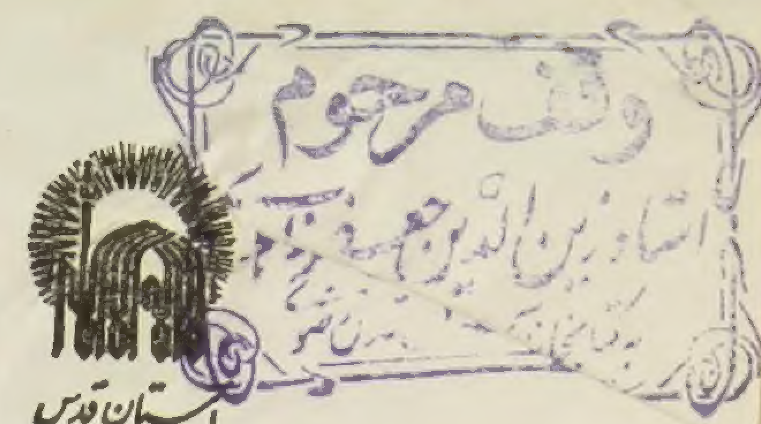


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: محرق القلوب (ج اول)

مؤلف متن: ملا مهدی نراقی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۳۴ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۳

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ~~۱۸۸~~ ۱۹۰

طول ۳۰ عرض ۲۰ شماره عمومی ۲۵۱۴۸

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات: کاتبش ابراهیم عرب عامری

اندازهٔ نوشته‌ها: ۲۱ × ۱۳

محرق القلوب ۱ فارسی

موضوع: حدیث و مقتل

مؤلف: ملا مهدی بن ابی ذر نراقی

آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس تحفه بارگاه حکیمی است جلت عظمته

انجام: قد اتفق الفراغ من تسوید هذا الکتاب بعون الملک الوهاب

اندازه: (۲۲) ۲۰×۳۰ برگ: ۲۲۳

کاتب: امیر ابراهیم عرب ~~[struck out]~~ عامری

تاریخ: ربیع الثانی ۱۲۴۳

خط: نستعلیق کاغذ: فرنگی - جلد: چرمی

برخی از آیات و روایات و اوائل مطالب با شنگرف خط کشیده اند

هذا کتاب محرق القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌منتها تحفهٔ بارگاه حکیمی است که جلت عظمته که خاک‌دان دنیا را زندان این عاشقان دل‌داده و بیت‌الحزن آلام اهل ولا نمود و زمرهٔ انبیا و مرسلین و فرقهٔ اولیا و مقربین را در آن به انواع مصایب و رزایا امتحان و ابتلا فرمود و بهجت و نعیم جنت را نامزد بلاکشان امت و محنت رسیدگان عالی همت ساخته و سرافرازان راه محبت و جان‌فشانان طریق مودت را به مراتب رفیعه و منازل منیعه بنواخت

بیت

هرکرا ذوق محبت بیشتر سینه‌اش از زخم محنت ریشتر

و شکر و ستایش بی‌غایت هدیهٔ درگاه کریمی است عمت نعمته که ابواب هموم و غموم بر روی کافهٔ صدرنشینان مسند عزت و متمکنان منابر حشمت مفتوح گردانیده و بدین سبب ایشان را به اعلی درجات ایمان و ارفع غرفات جنان رسانیده و کافهٔ ارباب حیا را به وسیلهٔ دعوت خان غم و بلایا انجمن قدس باردار و بر روی فاطمه صاحب مصطفی به واسطهٔ صلای مائدهٔ اندوه و عنا ابواب خلوتخانه تبتل گشاده

نظم

سر کوی هوس داری هوس را پشت پای زن درین اندیشه یکرو شو دو عالم را قفای زن طریق عشق همچو نا خورد الوداعی گو بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن

و درود بی‌انتها و تحیت افزون از حد و احصا بر روان سید انبیا و خاتم اصفیا و آل و اقربای او که ثابت قدمان معرکهٔ صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید شستهٔ نفحات سعادت جاودانی مهدی بن ابی ذر نراقی عامله الله بخفایای الالطاف در نگاه هم ما یحذر و یخاف که چون از اخبار صادقین و آثار ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین به صحت پیوسته که تذکر و تذکار اهل بلایا و مصایب پیشوایان راه دین و سمع و استماع محن و نوایب اهل‌بیت سید المرسلین گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل گردد بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات و از جهت این طریقه انیقه در میان سلف و خلف فرقهٔ ناجیه از اوایل و اواخر شیعهٔ اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار و استمرار داشته علما و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل به زبان عربی و فارسی در جمع اخبار و حکایات بلایا و مصایب ایشان تدوین نموده اما هیچیک از آنها نعمی که درین مهم مقصود و مطلوب است نیست زیرا که بعضی نظم و ترتیب لایقی است این حسب تشویش اذهان و ملال خاطر خوانندگان می‌شود

و بعضی غیر محتوی است

فهرست [illegible]

۲

و بعضی غیر محتوی است بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی در نهایت اختصار که فائده از آن متصور نیست و بعضی در غایت اطناب مشتمل بر قصص و حکایاتی که اصلا در امر تعزیه مقصود و مطلوب نیست و با وجود این جمیع از اکثر از عبارات عربی و فارسی شورانگیز بسیار که از متاخرین صادر شده خالیست بنابراین ضعیف مستمند را بخاطر رسید که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امر تعزیه باشد تالیف نماید امید وارست که قاطبه شیعیان از خواندن و شنیدن آن بهره ورگردند و مؤلف عاصی را به دعای خیر یاد نمایند و آنرا مسمی نمود بمحرق القلوب و آن مشتملست بر دو مقدمه و بیست مجلس مجلس اول در وفات سید انبیا علیه افضل التحیة والثنا مجلس دوم در وفات حضرت خیر النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها مجلس سیم در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه وعلی آله النجباء النقیاء مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات والتحیات مجلس پنجم در رفتن سید الشهدا از مدینه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما مجلس هشتم در رفتن امام حسین ع از مکه معظمه بمحنت آباد کربلا مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران مجلس دهم در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر از اصحاب سرور شهیدان مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن ع مجلس دوازدهم در شهادت قدوه و زبده یاس حضرت عباس مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده پیغمبر علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیا جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا مجلس پانزدهم در بعضی از وقایعی که بعد از شهادت امام حسین ع در کربلا روی داد و رفتن خر الفرس بجانب خیمهای حرم و ریختن اهل کفر بسرادقات حرم محترم و دیگر از قضایای آن وادی پرمحنت و غم مجلس شانزدهم در بردن اهلبیت ع از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه و عرض راه شام بایشان روی داد مجلس هفدهم در کیفیت احوال ایشان در شام و آنچه در آنجا بایشان رسید مجلس هیجدهم در رفتن اهلبیت از شام بمدینه حضرت سید الانام علیه صلوات الله الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت امام همام ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم ع مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضا ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مقدمهٔ اول بدانکه مشهور میان علما و فقهای امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص باخبار ضعیفه عمل میتوان نمود یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان حکم سنت است و کردن آن موجب فلان ثوابست یا فلان امر مکروهست و ترک آن باعث فلان ثوابست و کسی بسبب آن حدیث ضعیف آن فلان فعل را بجا آورد یا ترک کند حقتعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در اخبار و قصص امم سابقه رسیده باشد یا حکایتی که

خلف و ناقلین از آن نقل نمایند و در آن باب اخبار صحیح از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده عمل کنند باخبار ضعیفه
از امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیح کرده است و ازین مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره
که در حکایات و وقایع پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت رسیده و کسی که آنها را نقل کند و گریانند یا بشنود و گریه ثوابی که در گریانیدن
و گریستن در مصیبت سید الشهدا رسیده حقتعالی آن ثواب را باو عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام
حسین علیه السلام فلان مقدار ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و به نیت رسیدن باین ثواب بگرید حقتعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید از جهة علما و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین در جمیع اخباری که در مصایب پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او رسیده چه
از صحیح و چه از ضعیفه در کتب خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه از نقل قسم دوم نفرموده اند مقدمه دوم بدانکه احادیث
مستفیضه معتبره دلالت میکند بر آنکه هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست میتوانست سؤال کند که مصیبتی که بامام حسین علیه السلام رسید از او دفع
نماید بسبب حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول او میدانند و عقول امثال ما از
ادراک آن قاصر است در مقام سؤال دفع این بلا در نیامد و شبهه نیست که فوایدی که مرتب بر شهادت آنحضرت شده
که ما درک آنرا میکنیم بسیار است از آنجمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیت او و ذریه او و بسبب آن کشف بطلان طریقه
مخالفان و معاندان ایشان شده و بر مردم معلوم شد که ذریه علویه و عترت طاهره فاطمیه برحقند و امیه و عباسیه و سایر
غاصبین حقوق ایشان آنچه میکنند از راه ظلم و جور است و دیگر آنکه بسا عاصی تبه روزگاری که بسبب گریه بر او آمرزیده و
رستگار میشود و چه دعاهای داعیان و سؤالهای سؤال کنندگان که در تحت قبه منوره او مستجاب شده و چه حوایج محتاجان و
مطالب و مقاصد مفلسان که در نزد ضریح مقدس او مقرون باجابت گردیده و چه امراض بیدوا و آلام عاجزان بی برگ
و نوا در دار الشفای روضه مبارکه او زایل شده و چه اسقام ظاهریه و باطنیه که از استشفاء تربت مقدسه او رفع گشته
بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شاد کام دارین گردیده و بسی مستمندان که بعلت تمسک بجناب مقدس
او مقضی المرام نشاتین شده و آنچه مذکور شد بسیار سهل است در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی از برای آنسرور شهدا
خواهد بود و اختصاص آنجناب بامور مذکوره باعتبار شهادت اوست همچنانکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
که حقتعالی عوض شهادت چهار چیز بامام حسین علیه السلام کرامت فرمود کون الامامة فی ذریته و الشفاء فی تربته و
اجابة الدعاء تحت قبته و عدم احتساب ایام زیارته من اعماره اول آنکه امامت را در ذریه او قرار
داده دوم آنکه شفای امراض را در تربت او قرار داده سیم آنکه دعا را در تحت قبه او مستجاب گردانید چهارم آنکه ایام زیارت او را

از رفتن و آمدن

دیباچه الکتاب

از رفتن و آمدن از عمر زوار او حساب نمیکند و ظاهر مدعا از حساب نمودن نیست که در آن ایام حفظ اعمال معاصی ایشان نمیشود
نمینویسند و دیگر از جمله فواید ابتلای انبیا و اولیا و محن و کشته شدن در دست اشقیا و مغلوب گردیدن ایشان از اعدا هم
چنانکه شیخ ابو القاسم روح از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایت نموده است که چون حقتعالی بسبب اظهار دین خود و اعلای کلمه
خود معجزات غالب و قاهر میگرداند تا بر مردم معلوم شود که ایشان برحقند در ادعای خود هر چند از نوع سایر مردم اند اما
از جانبی ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگری نیست و حاملان احکام الهی و سفرای او بند بخلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی
و گاهی ایشان را بمصایب و بلایا مغلوب مینماید که مردم بدانند که ایشان هم بنده اند و خود مستقل در آنچه خواهند بکنند
نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق مختص بذات احدیت است اگر ایشان همیشه غالب میبودند و بمصایب و بلایا و محن مبتلا نمی
شدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و بربوبیت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال در این مقام موقوف
بر چهار مقدمه است اول آنست که حقتعالی افراد نوع انسان را فاعل مختار خلق نموده است و بواسطه پیغمبران و اوصیا
ایشان راه خیر و شر بایشان نموده و بایشان اعلام کرده که این راه منجر بسعادت ابدیه و آن راه مؤدی بشقاوت
سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده تا حجت بر ایشان تمام باشد و دیگر احدی را
نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکند بلکه هر یک از افراد انسان قادر بر هر یک از خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را
که خواهند مرتکب شوند دوم آنکه مشیت الهیه و حکمت لم یزلیه در ارتباط مسببات باسباب مقتضی آنست که بر هر عملی از اعمال
اثری مرتب شود و اگر عمل نیک باشد اثر نیک مرتب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد اثر بد مرتب
میشود از جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترغیبات نوع انسان در مدارج کمال و
نزلات در مهابط ضلال و عروج باعلی مدارج جنان و هبوط او باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او پس هرگاه
طاعات و زحمات او در راه خدا بالاتر است منزله او والاتر است و مجاهدات و ریاضات وی در طریق رب العزة افزونتر
قدر و منزله او در نزد پروردگار بالاتر و والاتر است و هرکه معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس
در اطاعت شیاطین جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و بسخط عذاب او نزدیکتر است سیم آنکه آثار بدی که بر معاصی
مرتب میشود و بدون جهة و سبب استخلاص از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع او موقوفست یا برسیدن زحمات
و مصایب در دنیا یا بعذاب در عقبی بقدری که معصیت مقتضی آنست او باشد زیرا که چون آن اثر از خواهش نفس اماره
حاصل شده بعد از آنکه زحمت و مصایب و عذاب که خلاف خواهش او است بوی رسیده بقدری که مقاومت با آن خواهش

ولذا اگر با ورسیده بود نماید عدالت الهیه ورحمت غیرمتناهیه مقتضی انست که ازان نفس برطرف شود چهارم هرگاه دو نفس
درنهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتوانند شد خوبیهای آنها باعث رفع بدی دیگری شود زیراکه مثلا همچنانکه رنجهات وریاضات
پدر که خلاف مقتضای نفس اوست اثر بدی ومعاصی که ز مستلذات نفس اوست از نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه
سابق مذکور شد که آثار بدی از معاصی فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم رفع کند زیراکه ریاضات و تعب پدر همچنانکه
باعث تالم نفس پدر و خلاف خواهش نفس اوست واین جهت اثری که از خواهش نفس او بهم رسیده بود بهمین منوال دست
رفع میکند همچنین باعث تالم نفس فرزند رحیم خلاف خواهش اوست پس باعث کفاره ذنوب ورفع آثار بد از نفس او هم میشود
ومؤید اینست آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر ع اولاد قاتلان امام حسین ع را خواهد کشت از جهه طلب کردن
خون آنحضرت زیراکه اولاد قاتلان آنحضرت باعمال پدران خود راضی وفرحناک بودند چون این چهار مقدمه ثابت شد اگر
یزید پلید فاعل مختار بود همچنانکه امام حسین ع را شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند ومطیع ومنقاد او شود وحق
او را بوی گذارد ولیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد امام حسین ع چون طالب اعلی مراتب سعادت بود وطالب
مجاهده وریاضتی بود در راه خدا که قابلیت ورتبت که رفع ناخوشیها وآثار بدی از جمیع نفوس متحده با او یعنی نفوس شیعیان
ودوستان او آن کنند سبب شوند شد از برای رسیدن شفاعت کبری که مقتضی استخلاص همه محبان وموالیان باشد
وچون اعظم مجاهدات وصعب ریاضات که باعث اعظم درجات ومقتضی رسیدن بآنچه مذکور شد جان باختن است
در راه خدا در احقاق حق وازهاق باطل لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد وبدون شهادت
وصول باین مرتبه ممکن نبود زیراکه رفع کدورات معصیت وشفاعت ایشان موقوف بر حزن وتالم ایشانست همچنانکه
مذکور شد واین سبب حضرت پیغمبر صلعم از خدا سؤال نکرد که آن بلا را ازو رفع کند وخدا هم قاتلان او را مجبور وعدم
قتل او نکرد جهه مذکوره وبجهه مختار خلق کردن هر یک از امام وقاتلان او لازم نمی آید که قاتلان او تقصیر نداشته باشند
زیراکه ایشان قادر بودند که او را الم نرسانند وحقی را که میگوید قبول کنند هرچند ازین مقوله گفتار مناسب وضع این کتاب نیست
ولیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی اوقات تشکیک میکنند وباعث ضعف یقین وسبب قلت رقت
ایشان میشود لهذا هرچند کلمه درین باب مذکور نمودیم تا دوستان وشیعیان خاندان اهل بیت بتحقیق بدانند که هرکه
تالم وحزن او در مصیبت یادتر که وزاری او در مصیبت افزونتر است اتحاد او با سید الشهدا بیشتر وموجب شفاعت نزدیکتر است

مجلس اول در وفات حضرت سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل التحیة والثنا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله

در وفات سید انبیا ۱ ع م

۴

الحمد لله الذی منّ علی عباده بارسال السفراء المقربین ونجاهم من الغبارة والغوایة بارشاد الاتقیاء
المکرمین ثم فضلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین وخیر
الاولین والاخرین وصیرنا من اشیاع امیر المؤمنین ویعسوب الدین واتباع اولاده الغر المیامین
والائمة المنتجبین ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة
والیقین وتسلکنا فی سلک السابقین الاولین ونشهد ان محمدا عبده المصطفی ورسوله المجتبی
صلوة تنور قلوب المحبین وتملأ السموات والارضین ونشهد ان ذریته وعترته خلفاء الله علی العالمین
وحججه علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جد فی تبلیغ الاوامر والنواهی وسعی فی تبیین
الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعلاء کلمتک وجاهد فی سبیلک مع اولی القربی من احبتک فتحمل من الامة
الغویة ما تحمل من المصائب والمحن ونال من العصابة الردیة ما نال من النوائب والفتن فقوم منهم
بالعداوة علیه یهجمون وقوم اسنانه الشریفة یکسرون وهو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم
لا یعلمون وقد جری علی ذلک حتی اشتاق الی ملاقاتک وقرب له الرحیل الی جنانک فاجزه اللهم عنا
افضل الجزاء وصل وسلم علیه وآله النجباء الاتقیاء الذین ثبت اقدامهم بمصابنا سید الکونین ونور
العالمین وضیاء الخافقین وقبلة الحرمین فخر البطحاء والحرم وحجة الله علی العرب والعجم واشرف ولد
آدم والقمر الطالع من صفا وزمزم صفی الله وحبیبه وخلیل الله ونجیبه المؤید من عند الله ابی القاسم محمد
بن عبد الله ورزقنا الله شفاعته العظمی یوم القیمة الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا
من حزبه العظم ای برادران بدانید که بلا متوجه ارباب ولایت وجفا لازم اصحاب محبت وتعب ومحنت باندازه کرامت
ومحبت است وسعادت بودن از رنج ومصیبت از علامات بدبختی وشقاوتست من احب الله احب نصیب
علیه البلاء هرکه خدا را دوست دارد یا خدا او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت دعا بر ور بریزاند ورحمت را
از وکریزاند هرتحفه مصیبتی که قوی تر است بجناب انبیا فرستاده اند وهر دری از محنت که صعب تر است بر روی زمره
انبیا واولیا گشاده اند آری محتشم برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسله انبیا زدند نوبت باولیا چو رسید
آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند پس آتشی ز اخگر الماس ریزها افروختند وبر حسن مجتبی زدند زان
ضربتی کزان جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه ودر کربلا

زدند و زیشه سینه در اندت کوفیان پیش نخلها رکش آل عبا زدند اهل حرم دریده گریبان کشیده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیده او نور آفتاب و مخفی نماند که هر یک از محرمان خلوتخانه قدس و بار یافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت او بیشتر البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل و الامثال بلا و محنت پیغمبران دل سوزتر و صعبتر است از بلایا و محن سایر مردمان بعد از ان بلایای اوصیای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیمتر و صعبتر است از بلایای سایر امت و بعد از ان مصایب دوستان خدا و خلص مومنان صعبتر است از ضعفای اهل ایمان و از انجمله سید عالم و مهتر و بهتر بنی آدم صلعم فرموده اند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسیده بهیچ پیغمبری نرسیده از وقتیکه آنجناب بوجود آمد تا حینیکه ازین سراچه فانی رحلت نمود همیشه مبتلا بمصایب و بلایا بود در حینی که در شکم مادرش بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدر دیتیمی گرفتار شده و چون بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبد المطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا بیست و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجود بیاوری و بیکسی مامور بدعوت شده و چون در صدد دعوت بر آمد جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بان میخواند مخالف طریقه و آیین ایشان بود لهذا جمیع خلایق فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و ضرر آنحضرت بر آمدند و انواع بلا و اذیت و مشقت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتند و برخی او را کاذب خواندند و جمعی وی را بجنون نسبت دادند و طایفه او را بکهانت منسوب ساختند و تا مدت متمادی بغیر علی بن ابیطالب علیه السلام و خدیجه خاتون احدی دیگر بوی نگروید و تابع دین او نشد بلکه از دین و آیین همین دو شخص منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از کفار مکه غایت ضرر و مشقت بآنحضرت رسید در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عتبة بن ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی مینمودندی و آنچه بسعی توانستندی از مشقت بوی رسانیدندی و ام جمیل حمالة الحطب زن ابولهب دست بریده ابولهب خار و خسک جمع کردی و بر سر راه وی ریختی و حضرت چون نماز میرفت آنها را بر میگرفت و بطریق ملایمت میفرمود که این چه نوع همسایه است که با من میکنید شخصی میگوید که در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید بدارالدار قدس الهی معبود دیگر نیست که سزاوار پرستش باشد تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر وی میزد چنانکه عقب او را خون آلود کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است صلعم و مکذب

تا زعمش

تا زعمش ابولهب است و چند بار کفار قریش بر سر او ریختند که او را بکشند و در مرتبه که بر سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنحضرت را گرفت و بگردن وی پیچید بنحویکه راه نفس بروی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی از قبرستان بر سر آنحضرت ریختند و بر او غایت اذیت رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش را بر خاک مالیدند و اینقدر بروی و زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن و قضا را حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه و تشنه و خشم آلوده بدروازه مکه رسید کنیزی از عبد الله بن جدعان در آنجا حاضر بود حمزه را دید و گفت ای حمزه میدانی که با برادر زاده تو چه کردند با وجود این شکار تر ا چه کار آید و این عار را تو کجا بری حمزه از سخن آن کنیزک متغیر شد و بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر ساخت چون حمزه نگاه بوی کرد زن را گریان دید حمزه گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو کردند بهیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارند ابوجهل با جمعی از سفها بر سر وی ریختند و اینقدر بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورتش را بر خاک مالیدند نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه که این را شنید گریان شد و برخواست و بطلب حضرت بیرون رفت او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانو نهاده گفت یا ابن اخی السلام علیک ای برادرزاده چرا غمگینی حضرت آه سرد از دل پر درد بر آورد و آب از دیده فرو ریخت و گفت بگذر ای عم یکی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه برادری و نه عمی و نه مونسی و نه یاری و نه غمگساری و مددکاری و نه ناصری و غمخواری حمزه که این سخنان را از آنحضرت شنید گریان شد و از جهت انتقام بجانب ابوجهل روان شد و در موضعی باو برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بودند بوی رسیده بوی گفت که ای ناکس دون چرا برادرزاده مرا اذیت رساندی و بوی دشنام دادی و کمانی که در دست داشت بیحابا بر سر وی زد بنحویکه سر او شکست و خون از سرش جاری شد و بالجمله اینقدر اذیت و مشقت از کفار نسبت بآنحضرت رسید که پایان ندارد و بعد از آنکه بجهاد مامور شد چه زحمتها که در حروب و غزوات نسبت بآن فخر کاینات رسید و از انجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که آنجناب را بقتل رسانند و بعد از آنکه هزیمت بلشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین بگوشه افتادند سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده بودند آن سنگدلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده بیکبار بر آنحضرت حمله کردند و او را سنگباران نمودند یکی از آن سنگها بر پیشانی منور آنحضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنحویکه خون از آن جاری شد و بر روی محاسن شریفش فرو ریخت و حضرت از زر

برای مبارک پاک میکرد و میگذاشت بزمین چکد و میفرمود که اگر قطرهٔ از آن بزمین رسد هر آینه عذابی شدید بر اهل زمین نازل
میشود و میگفت اللّهم اهدِ قومی فانّهم لا یعلمون بارخدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه
نادانیست و ملعون دیگر سنگی بر بازوی آنحضرت زد و زره مجروح ساخت و ملعون دیگر سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد که لب
مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارک او شکسته شدند و یکی از آنها بیرون افتاد در آن محل ملعونی شمشیر حواله
آنحضرت کرد خواجه عالم صلعم از شمشیر احتراز کرده در مغاکی افتاد و رخساره تابان وی از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت روز
روشن در نظر دوستان چون شب مظلم تیره و تار گردید و آن چار ملعون مظنون شد که آنحضرت از دار دنیا بدار السرور ارتحال
نمود لهذا قوم خود را آواز داده که ما محمد را کشتیم ابلیس پرتلبیس این سخن را از زبان ایشان فرا گرفته آواز برآورد الا انّ
محمّدا قد قتل آگاه باشید که محمد صلعم کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و در یک لحظه خبر وحشت اثر در میان دوست و دشمن
انتشار یافت و چون بعد از زمانی از آن مغاک بیرون آمده بجانب شعب توجه نمود اول کسیکه باو ملحق شد جناب امیر المؤمنین
بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوسته اما چون آواز قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ قریه نماند مگر آنکه آواز
بگریه بلند کردند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از یکی
که از جمله محرمان بود پرسید که این خبر چیست او در جواب گفت چه میپرسی از خبری که زبان از بیان آن لالست فاطمه از استماع
این سخن سیلاب سرشک از دیده روان ساخت و باندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را از
دیدن شهادت پیغمبر شما فاطمه چون این سخن بشنید بیهوش شد و بر رو درافتاد و جمعی از زنان که در آنجا حاضر بودند آب بر روی
مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد برکشید که وا ابتاه و آه میزد که از صدای آن تاب استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس
یارای شنیدن آن نداشت پس چادر عصمت بر سر افکنده و از دروازه مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و ناتوانی
بود جسم شریفش نحیف و رخساره مبارکش زرد شده بود ناگاه زنی از بنی دینار رسید و گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی
گفت میخواهم نزد پدرم روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیده تو در اینجا توقف کن تا من بروم و از برای تو خبر بیاورم
چه اگر پدر بزرگوار تو ترا باین حال ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل پر غم قرار گرفت و با آن زن گفت چون
نظرت بر جمال پدرم افتد سلام من مستمند را بوی برسان و حال مرا بیان نما و بدان نگاه ملاحظه میکنی بموقف عرض رسان
پس آن زن روی بلشکرگاه نهاد و فاطمه اشک حسرت از جویبار دیدگان بر رخساره مبارک میبارید و میگفت ای پدر مرا
غریب و بیکس گذاردی و مرا بغربت آوردی و درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی

تا درد غریبی

ز حالت وصل ما با رسول

٦

تا درد غریبی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی دیگری مرا مرهم گذاشتی اما آن زن دینارینه روی بلشکرگاه نهاده میدوید و هر گاه
میدید خبر سرور عالم صلعم را از وی میپرسید و آن زن را برادر و پدر و پسر بود که هر سه در ملازمت پیغمبر صلعم بجهاد رفته بودند
قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه کرد دید برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و آنجا در
خاک و خون غلطیده دیده خود را بر هم گذاشت و بگذشت و با خود میگفت حرامست بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر را
نه بینم چون چند قدم دیگر رفت پدر را دید که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین تسلیم کرده از وی نیز درگذشت
و چون چند قدم دیگر رفت پسر را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات داشت چون
مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من آی و بنشین و سرم را در کنار گیر تا گفتار ترا
بشنوم و دیدار بازپسین ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر و ای عزیز مادر و ای شهید مادر بدانکه مادرت از هجر تو کبابست
و از آتش فراق تو بریان آه دختر رسول خدا را در جائی نشانیده ام و باستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید
عالم صلعم خبر ندارم و فاطمه انتظاری میکشد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن مؤمنه صالحه پسر را گذاشت
و بیامد تا بپای کوه احد در جائی رسید که سید عالم صلعم از شعب بیرون آمده در پای علم ایستاده بود و صحابه بگرد او گرد وی
صف کشیده زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات صلعم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیله
و تمامی عشیرهٔ من فدای تو باد سلام فاطمه را آورده ام و حالت او را بخدمت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف
عرض رسانید حضرت فرمود که بازگرد و سلام مرا بروشنی حیاة من او برسان و بجای انتظار او را نزد من آور زن
بازگشت و مژده سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید و گفت بخدا قسم که پدر ترا دیدم در زیر علم ایستاده و صحابه گرد او گرد
وی را فرا گرفته فاطمه گفت مرا پیش پدر برسان و آنچه مژدگانی خواهی از من بستان آن زن او را پیش گرفته نزد حضرت برد چون
خواجه عالم فاطمه را دید چند قدم پیش باز رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت فاطمه بسیار گریست و حضرت او را
تسلی داد پس فاطمه بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من این زن مژدگانی قبول کرده ام که بوی دهم حضرت
با آن زن گفت ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دستگیری کند و امید آن دارم
که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم
و آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله مرا اجازت ده که بسر کشتگان خود روم که غریب و مستمند و بیکس اند حضرت او را
اجازت فرمود اعظم مصایب و بلایای آنحضرت و فاطمه که بعد از فوت آنحضرت واقع شد از حکایت غصب خلافت و بر هم زدن

این انحضرت وشهادت هریک از اهلبیت امامت وخانوادهٔ وصایت وخلافت بر بنا بر ظلمها وستمهای منافقان بروزیران
عالیشان وحضرت روح الامین هر حرفی از جزئیات آنها را بموقف عرض رسانیده بود وداع این مصایب بخاطر او نهاده بود
ودر حدیث صحیح از حضرت صادق مرویست که چون انحضرت بمعراج رفت از پروردگار عالم وحی با ورسید که ترا امتحان میکنم
وامتحان میکنم در سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود وعیال خود را گرسنه داری وحیات امت خود را
برخود وعیال خود رجحان دهی حضرت پیغمبر گفت باین راضیم واز تو توفیق صبر طلب میکنم دوم آنکه بر تکذیب امت وایذای
ایشان صبر وتحمل نمائی وبا کافران جهاد کنی وجان خودرا در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم وانقیاد وطلب توفیق صبر
وشکیبائی نمود سیم آنکه بعد از تو باهلبیت تو مصایب ومحنتهای بسیار خواهد رسید وباید تو تحمیل آنها رضی شاکر باشی اما
برادرت علی را بعد از تو اول اذیت بسیار خواهند رسانید واورا از حق خود محروم خواهند کرد وریسمان در گردن او
خواهند کرد واورا از خانه بیرون خواهند کشید وبعد از آن اورا بظلم وستم شهید خواهند کرد واورا از خانه بیرون
برند ودر محراب نماز فرق اورا از تیغ بیدریغ خواهند شکافت اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلومه خواهد شد واورا از
میراث تو محروم خواهند کرد وحق ویرا غصب خواهند نمود وبی رخصت وی در خانه او خواهند شد وذلت و
خواری باو خواهند رسانید وکسی یاری او نخواهد کرد ودر شکم وی خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود
واز شدت آن ضرب شهید شود اما دو فرزندان تو حسن وحسین یکی از ایشان حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد ودیگری که
حسین باشد بدیار غربت خواهند طلبید واورا مانند گوسفند سر خواهند برید وفرزندان وبرادران وبرادرزادگان
ویاران اورا در برابر او خواهند کشت وخیمه اورا غارت خواهند کرد وحرمت ویرا ضایع خواهند نمود واهلبیت اورا
باسیری خواهند برد وانچنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی رو آسمانها وزمینها خواهند گریست حضرت پیغمبر گفت انا لله
وانا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم وبقضای تو راضی شدم وتوفیق صبر از تو میطلبم پس حق تعالی فرمود یا محمد اما جزای
برادر تو علی نزد من آنست که در روز قیامت کلید بهشت ودوزخ را باو بسپارم که هر که را خواهد داخل بهشت کند وهر که را
خواهد داخل دوزخ کند ودر قیامت چنان اختیاری باو دهم که هر کس بقدر ذرهٔ محبت او در سینه داشته باشد از جهنم بیرون
آورده داخل بهشت کند وحوض کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد ودشمنان خود را از آن منع نماید.
ومحبت اورا بر خلایق غالب کردانم واما دختر ترا در روز قیامت در نزد عرش خود بدارم واورا نداء دهم که ترا حاکم کردم
بر خلق خود پس هر که در حق تو وفرزندان تو ستم کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن واما دو سبط تو ودو سبط فرزند

دختر مظلومه تو

٧

دختر مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم وایقدر از عطایا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور کرده
باشد وزیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند وزیارت کنندگان
تو زیارت کنندگان منند وبر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم چون مجملی از بلاهای سید انبیا دردار
دنیا اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب امت وبزرگترین محنتهای پیروان حضرت رسالت فوت انحضرتست وچه
مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن روح وروان عالم تواند بود وکدام محنت ازجهة آدمیان مهاجرت
آن حیات وجان بنی آدم قیاس توان نمود پس بر همه امت لازمست که بر فراق وی بگریند نظم ای دوستان فخر رسل
گریه سر کنید آه از سینه برخ وفلک بر کنید جیب زمین زنجه اندوه بر درید وز موج گریه دامن افلاک تر کنید چون
روز آتشی بسرایای خود زنید مانند شب لباس مصیبت ببر کنید دل را بپاکی تیغ ستم روبرو کنید جانرا بیاد ملک
عدم هم سفر کنید در زیر بار غصه نگاهید همچو کاه وز آه رخنه در جگر یکدگر کنید پرشب کنید دامن روز سفید را تا کی
شب سیاه بغرق سحر کنید در بوستان گریه نهال ثواب را از رشح چشمه سار جگر بارور کنید وگریستن بهجران
پیغمبر آخر الزمان تخصیص بایشان ندارد بلکه مقربان ملاء اعلی وساکنان عالم بالا ولوح وقلم وجن وملک وارض
وفلک وآفتاب تابان وماه درخشان وثابت وسیار وجبال وکبار ووحوش صحرا ومرغان هوا وماهیان دریا همه در این
تعزیه گریان ودر فراق سید انبیا بریانند بیت ای از هجرت زمین وآسمان بگریسته سینه ودل خون شده روح روان بگریسته
کن فکان چون قالبانند وتو جانی لاجرم در عزای تو تمام کنفکان بگریسته آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی بهم در عزای سید
آخر زمان بگریسته وازبعض صحیفه مرویست که چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ را نه بیند بر پیروان خاندان لازم
ومتحتم است که بر فوت آن چشم وچراغ عالمیان زار بگریند ونالهای زار زار از دل بکشند تا نام ایشان در زمرهٔ
اشتان انعامیشان ثبت شود ودر روز درماندگی بشفاعت او از عذاب قیامت آزاد ورستگار شوند وکیفیت
وفات انحضرت باینطریقست که چون در سال دهم از هجرت روح الامین بانزال سورهٔ فتح فرود آمد حضرت رسول ذو الجلال
از مضمون آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضهٔ وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر برآمد وبعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای
قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همه یکدفعه آواز بلند
کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت وامانت نمودی وآنچه شرایط ارشاد ونصیحت بود بعمل آوردی پس حضرت
انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت وبسوی زمین فرود آورد وگفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش ودر همان سال

وفات جناب پیغمبر

بکه رفت و حجة الوداع را بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه خود کند لهذا چون بغدیر
غدیر خم رسید آنحضرت را وصی و جانشین خود نمود و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ایمردم گویا مرا بعالم
بقا خوانده اند و من دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگر اهلبیت خود بنیدانم بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک
خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب کوثر بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول ص امه
امت را بحوض کوثر وعده میداد و بعضی از ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای غربت با اندوه و کربت
شربت شهادت چشانیدند امام حسین و جد و پدر و مادرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند داد و با انصافان ناکس
او را آب نداده تا از تشنگی هلاک شد شعر ایقتل ظمآنا حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر ایا کشته بیتو دجیی
در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشت او دریائیست از آب فوالهفی نفسی للحسین وما جنی علیه غداة الطف
فی حربة الشمر ای وا ویلا از رنجیکه بر حسین رو داد در کربلا از شمشیر شمر و حیا سنان سنان حارق منه فی الحشاء
وصادم شمر فی الورید له شمر نیزه سنان بن انس اعضا را و را پاره پاره نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را برید
تجر علیه العاصفات ذیولها ومن نسج ایدی الصافنات له طمر بادهای شمال و صبا بر جسد او دامن کشان
میگذرد و از جای سم ستوران بر بدن او جامه بافته شد فیالک مقتولا بکت السماء دما فغبر وجه الارض بالدم
محمرا کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر من الدماء
وهن غداة الحشر من سندس خضر لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباسش در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین وقد سری اسیرا علیلا لا یفک له الاسر آه از زین العابدین
که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی بفریاد او نمیرسید وآل رسول الله تسبی نساءهم
ومن حولهن الستر یخطف والخدر و زنان اهلبیت پیغمبر را اسیر کردند و پردهای ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش
زدند سبایا باکوار المطایا حواسرا یلاحظهن العبد فی الناس والحر اهلبیت رسول خدا اسرائی بودند که برهنه
بر شتران سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة
الطهر ملابسها ثوب من سم اسود وآخر قال من دم السبط محمر وای بر یزید روزی که فاطمه بعرصات قیامت
درآید و بر یک کتف او جامه باشد که از زهر سیاه باشد و بر کتف دیگر او جامه باشد که از خون سرخ باشد تنادی وابصار
الانام شواخص وکل قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهد زد بنحویکه اهل عرصات از آواز او خایف خواهند شد

وصیتنامه اینست

کلمات شریفه ...

وصیتنامه آن سرور بر دلش گردش و دلهای ایشان بمرزش خواهد آمد اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت فرمود و بمدینه آمد متمم
سوء افرت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود بنحویکه خواص اصحاب
از کلمات آنعالیجناب استشمام رایحه وداع مینمودند و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمود و یکماه پیش از وفات خواص اصحاب را بجانه
طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده مبارک بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله
خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت نماید حیاکم الله خدا
شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست گرداند رزقکم الله خدا از خزانه خود شما را روزی دهد نصرکم
الله خدا شما را در همه حال یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبه شما را بلند گرداند
وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق کرامت کند هداکم الله جناب آفریدگار شما را در راه راست مستقیم بدارد
تقبلکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود کند اویکم الله خدا شما را در پناه لطف و فضل خود جای دهد وقاکم
الله خدا شما را از همه آفات نگه دارد سلمکم الله خدا از جمیع آفات و عاهات شما را سلامت دارد پس فرمود رفتن من
از میان شما نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم شما را از عقاب الهی و شما را بخدا میسپارم
و حقتعالی را بر شما خلیفه خود میکردانم و اصحاب را چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبار بهای های
گریه درآمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای
همراهان باید سلام مرا برسانید باجماعتی از یاران من که غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را سلام
مخصوص ما رسانید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال یازدهم از
هجرت در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض آن حالت مامور شد که بقبرستان بقیع رود و از برای
اهل آن مقبره استغفار کند پس دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع
رفت و زمانی طویل در آنجا مکث نموده از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار نمود راوی گوید که حضرت انقدر استغفار
و طلب آمرزش از برای اهل آن مقبره نمود که من آرزو کردم که کاش از اهل آن مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر المؤمنین ع
کرد و فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یکمرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض نمود و جمیع خزاین
دنیا و همیشه بودن در آن بر من عرض کرد و گفت پروردگار تو ترا مخیر ساخته میان اختیار همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او
در دست من بودن و اختیار بهشت و لقای پروردگار رحمن و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت

نموده شدت بیماری وی را عارض شده و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد
که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد باید از مردان اهل بیت من
آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران عرض کردند که بر شما نماز که خواهد
کرد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید و جنازه مرا در کنار قبر بگذارید اول کسیکه بر من نماز خواهد
کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با گروه بسیار از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفه از فرشتگان بر من نماز کنند پس
ملائکه که بر عرش الهی احاطه کرده اند نماز کنند و بعد از آن ساکنان هر آسمانی بترتیب بر من نماز کنند و بعد از آن مردان اهل بیت
من نماز کنند و بعد از آن زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد
یافت و اصحاب و یاران بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند پس حضرت
نگاهی بایشان کرد و فرمود این اباعدا من فردا کی خواهم بود امهات مؤمنین از سخنهای وی گریان شدند و حضرت گفت
حبیب دل من فاطمه را بخوانید پس حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر صلعم فرمود مرحبا یا بنتی خوش آمدی ای نور دیده ارجمند من
پس او را در پهلوی خود جای داد و تلطف و تفقد بسیار نسبت بوی بعمل آورد و پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود فاطمه
گریان شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه فرحناک و شادمان شد عایشه بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر از غمی
از شما مشاهده نمودم از سر گوشی اول شما را چنان محزون یافتم که وصف نتوان نمود و از سر گوشی دوم شما را چنان فرحناک یافتم
که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه گفت ای عایشه در ابتدا پدر بزرگوارم بمن گفت که ایام شوق من بعالم قدس بنهایت
رسیده و مفارقت من از شما نزدیک شده و درین ایام شما را وداع خواهم نمود پس صحبت مرا غنیمت شمارید از من
درین دو سه یوم دوری کنید من ازین خبر وحشت اثر گریان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه ای نور دیده غم مخور
تو زود بمن ملحق خواهی شد و اول کسیکه از اهل بیت من بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در روضه رضوان سیده زنان
اهل ایمان خواهی بود من از این خبر فرحناک شدم اما چون بیماری سید ابرار صلعم اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان
حال شدند و در خانها آرام نداشتند و روز و شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی میگشتند و میگریستند و میگفتند
نمیدانیم حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر چه خواهد شد چون حضرت از حالت ایشان مطلع شد با وجود شدت بیماری
دستمال عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر علیه السلام و فضل بن عباس نموده بتکلف بمسجد در آمد و بپایه اول منبر

بنشست و مردم بروی

خطبهٔ حضرت در مسجد در حال مرض

بنشست و مردم بروی جمع شدند پس حضرت خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند پس گفت ای یاران میبینم که من از میان شما
رفته ام و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و بدل از من جدا نشوید و رعایت و احترام اهل بیت مرا بجای آورید و از
تکفینشان تخلف نورزید و هر یک از مهاجر و انصار را در باره دیگری سفارش نموده فرمود ایها الناس من چگونه
پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و
از سفیهان و جاهلان قوم شما شتمهای عظیم دیدم و بر همه صبر کردم و فقرای امت را بر خود و بر اهل بیت خود ایثار نمودم
همه بیکدفعه گفتند نعم یا رسول انت نکو پیغمبری بودی تو در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت
نمودی و زحمتها بار بردی جزاک الله عنا خیرا حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد پس فرمود که حق تعالی قسم بذات مقدس
خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد و پس شما را قسم میدهم که هر کس که
من او را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر که حقی بر من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم
طیب و پاک و بی مظلمه عباد با خدا ملاقات نمایم و در حضور انبیا و ملائکه قصاص بر من لازم نباید مردم بیکدفعه گفتند حاش
و کلا یا رسول الله که از شما ظلم و جوری نسبت باحدی واقع شده و کسیکه بر شما حقی داشته باشد بلکه بر همه امت حق
داری پس حضرت باز این سخن را مکرر نمود و چون مبالغه کرد سوادة بن قیس برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
اگر مبالغه نمیکردی هرگز زبان را نمیگشودم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامیکه از طایف
می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق را در دست داشتید و چون عصا را
بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود حاشا الله حیف
خدا ترا جزای نیک دهد ای سواده که این خصومت را باخرت نینداختی که من قصاص دنیا را دوست تر میدارم از قصاص آخرت
که در حضور ملائکه مقربین و انبیای مرسلین باشد پس حضرت فرمود ببلال که عصای ممشوق نزد فاطمه است برو و از او گرفته
بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و بآواز بلند در مدینه ندا میکرد کیست که خود را بعوض قصاص در آورد پیش از آنکه
روز قیامت افتد و چون بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا
جواب سلام او را باز داد و استفسار احوال پدر نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است
و تب دارد که طاقت سوار شدن ندارد و عصا بدست گرفتن بلال گفت ای سیدة النسا پدرت بمنبر بر آمده و اهل دین را
وداع بازپسین میکند و میگوید هر کرا بر من حقی است از من مطالبه کند القصه تمامی احوال را بموقف عرض رسانید حضرت

فاطمه، همین که حکایت وداع زهرا شنید خروش برآورد و گفت آه غم واندوه برای فاطمه پدید شد ای پدر بزرگوار
حال بیچارگان و درماندگان بعد از تو بکی خواهد رسید و پناه بکه خواهند برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای
بلال ترا بخدا قسم میدهم که با آن شخص بگو بیرحم رحم کند که رنجور و ضعیفست پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت
فاطمه حسن و حسین را طلبیده و گفت ای یاران ما در جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش میکند که هر کرا
بروی حقی باشد ازو مطالبه کنند شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم شما بروید و بعوض او قبول کنید
که هر یک صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین روی بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد
آورد و مردم را نظر بان عصا افتاد و همه یکبار بفغان و زاری در آمدند و اصحاب صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه
سواده شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار و بخور که من زده ام بزن سواده عصا را برداشت و نزدیک حضرت رفت
در انوقت غلغله از مردم برآمد و هر یک از صحابه نزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یکتازیانه ده تازیانه بر ما
بزن که پیغمبر خدا بیمار و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار و حضرت ایشان را
عذر خواهی مینمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن از برای چه فایده دارد قصاص بر من واجبست در آخر امام حسن
و امام حسین علیهما السلام گریان و نالان و خروشان با موهای پریشان بمسجد در آمدند و خود را بقدمهای جد بزرگوار افکندند
و گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او مجروح است و طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشان را
در بر گرفت و گفت ای یاران جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص را از شما بگیرند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آنروز که تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود میخواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید
حضرت دست فراکرد و دراعه مبارک را از دوش افکند و پیراهن محترم را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه
و غلغله از صحابه برخواست اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد برجست و مهر نبوت را بوسید و روی
خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض
من قصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را مس نمایم زیرا که فرموده اید من مس
جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند و چون وقت رحلت شما نزدیک رسیده
میترسیدم که خود را ازین فیض محروم کردم حضرت او را دعا کرد و از منبر فرود آمده بمنزل شریف معاودت نمود و تا چند
روز که از روی شدت ندا شت در وقت هر نماز بلال بر حجره آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد تشریف بردی و

با مردم نماز

شدت مرض رسول الله

۱۵

با مردم نماز گذاردی و چون مرض حضرت شدت نمود و دیگر نتوانست که بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز خفتن بود که بلال
بدر حجره رسول الله آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون شدن نداشت فرمود قد بلغت یا بلال
رحمک الله بتحقیق رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی مکث نموده باز گفت الصلوة یا رسول الله
سید عالم جامه از تن دور میکرد باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا بت مزد داد و بلال چون یافت که آنحضرت طاقت
بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت واغوثاه و امصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی پشت من شکسته شد
و رشته امید من بریده شد خواجه عالم صلعم ترک نماز جماعت کرد فقد خربت المدینة یرید ان یخرج منها صاحب
السکینة مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه آماده مهاجرت از آن در رواه چه بودی که پیش ازین بمردمی و اینحالت را
بر حبیب ملک متعال ملاحظه نکردمی و از گریه و ناله بلال اصحاب همه گریان شدند و فریاد و فغان ازیشان بلند شد
و حضرت در انوقت با پروردگار در مناجات بود ام سلمه میگوید در انوقت در گوشه ایستاده بودم و نگاه مینمودم
که حضرت سخنان چند آهسته با پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا دادم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات
ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان کن ام سلمه گوید که من عرض کردم که یا رسول الله حالت شما چگونه است
حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین ع در خل شد و گفت
یا رسول الله دوش در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد و من بی زره ماندم حضرت فرمود
یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب آنحضرت فاطمه در خل
شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورق مصحفی در دست داریم و از تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظرم
غایب شد حضرت فرمود ای نور دیده آن ورق مصحف منم که درین زودی از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید در آن
اثنا حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خوابی دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما سر و پای
برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت جنازه منست که بر دوش برند و شما با دیده های گریان و
گیسوهای پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبار آلوده در زیر آن جنازه بروید از تعبیر حضرت از آنوقت فغان و خروش
از اهل بیت برآمد پس حضرت رسول الله متوجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست
فاطمه را گرفت و بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را در پیش روی
خود نشانید و بدیده حسرت بروی ایشان مینگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک میبارید و هر یک

وروی او را میبوسید و با در وداع مینمود و ودع الوداع الوداع وناله الفراق الفراق بآسمان رسید بیت هنگام وداع و الفرقت
امروزست با درد و فراق اتفاقست امروز آیینه جمال وصل دیدی یکچند خونبار که نوبت فرقت امروزست واها در تشتت
کرجانان همی رود و سیلاب خون ز دیده گریان همی رود پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت
خدا و رسول اوست نزد تو من وی را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا درباره او رعایت کنی پس اشاره
بجانب حسنین کرد و فرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته
و افسرده خاطر شوند از سخنان آنحضرت حضرت امیرالمومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام گریان شدند و صدا بناله
بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را سوختی بعد از تو که حامی فرزندانت
خواهد بود و حضرت امام حسن و امام حسین رویهای خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و قدسیان عرش بیمای آن
سید ابرار را میبوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست بجهت آنکه مرا ملک فرستاده که از گریه و ناله تو و فرزندانت
آسمانها و زمینها و هر چه در آنهاست بگریه و فغان آمده اند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا
سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه می یابی حضرت فرمود ای برادر خود را غمگین و محزون می یابم و این سؤال و جواب سه روز
قبل از وفات آنحضرت بود و در روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در میان او و سید عالم
واقع شد و در روز سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را فرمود که بزمین رو نزد حبیب من و بپرهیز از آنکه
بی اذن او بخانه او در آئی و بی رضای او قبض روح او نمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار خود
بزمین فرود آمدند بصورت اعرابی متمثل شده بدر خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته ای اهل بیت نبوت مرد غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید که داخل شوم در آنوقت حضرت فاطمه بربالین
پیغمبر صلعم نشسته بود فرمود حالا وقت ملاقات نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است عزرائیل زمانی مکث نمود و باز
اذن طلبید باز همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید باوازی که هر که در آنخانه بود از هیبت آن آواز لرزید در آن
وقت حضرت دیده مبارک گشود و فرمود شمارا چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخص اعرابی بصورت عجیب و آوازی مهیب
بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر صلعم فرمود ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و رسول او بهتر
میدانند حضرت فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات او کشنده لذتهاست و جدا کننده جماعتهاست
و یتیم کننده طفلانست و بیوه کننده زنانست او عزرائیلست که بی طلبیدن درگشاید و با هیچ جان ربایه اگر در بر او نبندی

از دیوار درآید

حضرت [illegible]

از دیوار درآید و بهر جا که خواهد درآید و دو از آن دو دهان برآرد ای فاطمه این عزرائیلست که برای قبض روح پدرت آمده از
پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت ترا نگاه میدارد و برای
کرامت و عزت پدرت اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن داب و رسم او نیست در را بگشا تا بیاید و در وی اذن دخول
دهید فاطمه که این سخن را شنید گفت وامدینتاه خربت المدینة ای دریغ که مدینه خراب شد و صاحب سکینه از نبی
عزم سفر در دارد پس اهل بیت در را گشودند و ملک الموت درآمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت گفت و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آن فخر عجم و عرب ایستاده بعرض رسانید که حق تعالی
ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح مقدس ترا نکنم مگر باذن تو آنحضرت فرمود چون چنین مأموری بگذار
که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم و بآسمان رجوع نمود حضرت پیغمبر صلعم فاطمه را
طلبید و دست وی را گرفت و بر سینه خود گذاشت و زمانی طویل چشم مبارک برهم گذاشت چنانکه گمان شد که روح اقدس
وی از بدن مفارقت نموده فاطمه بیرون برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم فدای
تو باد بجانب من نظری کن و با من سخنی بگو که نزدیکست که جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار بعد از تو مرا غمی باشد
با که گویم و اگر فرزندان مرا آزرده باشند از که طلبند ما یتیم چگونه صبر نمائیم ای پناه درماندگان و امید بیکسان و مونس غریبان
و نوازنده یتیمان حضرت دیده بگشود و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو عرش و ساکنان عالم اعلا میگریند و حضرت
بدست مبارک اشک از رخساره فاطمه پاک میکرد و میگفت بارخدایا او را در مصیبت من صبر کرامت کن پس حضرت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا طلبم حضرت فرمود در جائیکه حساب خلایق را کنند فاطمه گفت اگر ترا
آنجا نیابم کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت
اگر ترا آنجا نیز نیابم چکنم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط بگذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب
راست و میکائیل در جانب چپ من ایستاده باشند و سایر ملک در پیش رو و عقب من ایستاده باشند و همه بدرگاه
پروردگار تضرع نمایند و گویند رب سلم رب سلم بارخدایا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان
کن پس حضرت بفاطمه گفت حسن و حسین را حاضر کن فاطمه کس بجانب ایشان فرستاد که تعجیل بیایند ایشان گفتند و او یلا
هرگز ما را جد و مادر این شتاب نطلبیده بودند پس گریان و نالان بسرعت تمام روانه خدمت سید الانام شدند و بنوعی
در رفتن سرعت مینمودند که عمامه ها از سرهایشان افتاد و با سرهای برهنه و گیسوهای پریشان و چشمهای خونفشان در بازار

مدینه میرفتند و هر که ایشان را با آن حالت میدید خروش و فغان برمیکشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری
کنان و واجداه گویان خود را بر روی سینه آنحضرت انداختند حضرت امیر ع اراده نمود که ایشان را دور کند حضرت رسول
صلی الله علیه فرمود یا علی بگذار که این دو گل بوستان خود را ببویم و وداع کنم و ایشان بعد از من مظلوم خواهند بود و بزهر ستم
و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند و حضرت ایشان را در بر گرفت و روهای
ایشان را میبوسید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت امام حسن ع روی خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت
و امام حسین سر خود را بر سینه منور آن شه بزرگوار نهاد و زار زار میگریستند و در مفارقت آن مخدوم اهل آسمان و زمین
و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آنحضرت از روی لطف در ایشان مینگریست و آهسته میگفت دریغ از روهای شما که بعد
از من گرد یتیمی بر آن می نشیند و فسوس از موهای شما که بغبار غریبی آلوده خواهند شد نمیدانم بعد از من جفاکاران امت
با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب احترام و رعایت شاهزادگان وصیت فرمود و گفت
ایشان مظلومان اهل بیت منند چه ظلمها که از جفاکاران امت من بایشان رسد و چه مصیبتها که بر ایشان واقع شود و چون
گریه حسنین بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز گریه ایشان بگوش حضرت
رسید او نیز بگریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت
بر امت نمیدانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید اما در وقتیکه حقتعالی ملک الموت را بزمین فرستاد رضوان خازن بهشت را
امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کن و بحور العین وحی شد که خود را زینت کنید و بیارایید که روح حبیب ما میرسد
و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرونشان و درهای جهنم را ببند که روح برگزیده ما بنزد ما می آید و بفرشتگان هفت
آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما
بعالم بالا میخرامد و همگی از جهة استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که برو نزد حبیب من و وی را
بشارت رسان و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل
از وی استفسار حال حضرت رسول را نمود عزرائیل گفت که از من سئوال نمود که قبض روح او را کنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل
شتابان و گریان نزد حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای
برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده‌ام
حضرت فرمود آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت آتش دوزخ فرونشانیده شد والجنان قد

زخرفت

[illegible]

زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند والحور العین قد تزینت و حور العین بزیب و زینت و زیور محلی شده اند و
الملائکة قد صفت لقدوم روحک و طوایف فرشتگان صفها برکشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود
ای برادر این بشارتها بسی نیکوست ولیکن مرا بشارتی ده که دلم بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب
خداوند الجلیل مفارق انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانیکه تو و امت تو در آن داخل شوید حضرت فرمود ای
امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر و بشارتی نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور
اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجه قبول
رسد تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی بمن رسان که گرد کدورت از خاطرم بزداید
و عقده ملال از دلم بگشاید و خبری بمن ده که دیده ام را نوری و جانم را سروری آورد حضرت روح الامین گفت ای
مقتدای کل و ای سید انبیا و رسل بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت گفت ای برادر همیشه غم و اندوه من
از برای امت بوده در این وقت بیشتر از پیشتر در غم ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله ولسوف یعطیک ربک فترضی ای
سید عالم دلخوش دار که فردای قیامت حضرت عزت آنقدر از امت بتو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود حال
خوشدل شدم و غموم و هموم از من زایل شد زهی شفقت و رحمت بر گنهکاران امت که در آنوقت هیچ پدری در فکر
فرزند نباشد آن رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه و نویدهای عظیمه را سهل انگاشته در فکر آمرزش و بخشش ایشان
بود پس جان من و جان جمیع عاصیان امت فدای روح مقدس او باد که حقتعالی از قبیل ما گنهکاران را از برای آن سرور
پیغمبران بجوار نیک داده و آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود این رحمت و شفقت در جنب آنچه آن زینت افزای
مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت درباره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار سهل است چنانکه
مرویست که فردای قیامت بآن سید اولین و آخرین خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه گاه محشر جمع کن آن سید
آخر الزمان امت خود را در یکمقام جمع کند و اخیار و نیکان را جدا کند و بمقام عرض آورد و خطاب آید که این الباقون
باقی امت تو کجایند خواجه عالم گوید در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشان را بموقف حساب آر حضرت بیاید و
قومی را جدا کند که دوانده اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان نباشد و بمقام عرض آورد و خطاب آید که ای احمد عاملان
و مطیعان را آوردی فاین العاصون عاصیان کجایند سید رسل گوید در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو
و ایشان را بیار سید عالم گریان برود و عاصیان را پیش کند و بمقام عرض آورد و در میان ایشان بایستد خطاب

در رسد که تیغ عنهم یا محمد امجد از میان ایشان دور شو که من ایشان کار در رم باید عذاب ایشان را فرو گیرد سید عالم یک گام
بر گیرد دو دو گام دیگر پیش گذارد خطاب آید که تیغ عنهم یا محمد امجد از میان ایشان دور شو در آنوقت غریو عاصیان بعرش
پروردگار رسد پس حضرت یک دو گام از میان ایشان دور شود دو دو گام دیگر برگردد و در میان ایشان داخل شود دو در مرتبه
سیم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احمد تیغ عنهم ای احمد از میان ایشان دور شو سید عالم در آنوقت گریان شود و دست بر
در رود و گوید الهی انک عهدت ان لا تفضح امتی بار خدایا تو عهد فرمودی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت دریای رحمت
در موج بخشش آید و خطاب در رسد که الحبیب من هرگاه تو ایشان را در باره امت اهتمام داری من این گروه عاصیان را بتو
بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب امت مطمئن شد بجبرئیل گفت ای برادر
نزدیک من آی و بملک الموت بگو که بآنچه مامورست قیام نماید جبرئیل گریان شد و گفت این آخرین آمدن منست بزمین و
دیگر بزمین و اهل آن حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست ایستاده و میکائیل در جانب چپ آنحضرت قرار گرفت
و سر مبارک او در سینه حضرت امیر المؤمنین ع بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاده و مشغول قبض روح مطهر آن
مقتدای عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی را در باب قبض روح مطهر حضرت رسالت پناهی
بخاطر میدار و رفق و ملاطفت را دست بر مدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک بلند نموده میفرمود
بالرفیق الاعلی ناگاه دست مقدس مایل شده فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و با علی علیین انتقال نمود شعر رفت آن
طاوس عرشی سوی عرش چون رسید اندر نشانش بوی عرش در آنوقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان نمود و آسمان
بگریه و زمین بلرزه در آمد و ناله و فغان ملائکه و جنیان بگوش آدمیان رسید بیت از وداع این عزیز هر چیز کم حزن سوزد
غم از برای دل و دل برای غم که دم حلال آنچه من کرده بود دل خود را تهیه ساخته در کربلا غم تا در فضای عرش کنی جلوه مرغ روح
بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم چون نکهت کمال تو گرید زار زار ای وای اگر تو گشتی آشنای غم و از حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که در آنوقت خانه پیغمبر را و اطراف آن از صداها ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و میشنیدم
صداهای ایشان را که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردم اما چون حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت
رسول الله را چنانچه وصیت کرده بود غسل داد و کفن کرد جامه را از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت از نبوت پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت
دیگران شد و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت اند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر آینه اینجا سر

خود را در مصیبت

وفات سیدة النساء ع

خود را در مصیبت تو فرو میریختم و در مصیبت تو هرگز دوا نمیکردم و جراحت مفارقت ترا مداوا نمینمودم آه حزن و جراحت
تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردگار خود و مرا از خاطر خود محو مگردان پس بر روی
آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد بر کشید و جامه بر روی وی کشید

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس دوم در وفات سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجباء وامتحن بالفتن والنوائب الالباء
الکرمین الاتقیاء عظم اعاظم النبیین وافاخم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین
وعظماء الصالحین باشد الامتحان والعناء عطف جنود الغموم الی مدت افاضل المقربین الاصفیاء
وصرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد الاکابر المقدمین الازکیاء ادخل اذ مخیول عساکر
الالام الی مساکن الکرام البررة الشرفاء وترک اعنة مراکب فوارس الاسقام الی مواطن
اولی القربى السعداء والصلوة والسلام علی اشرف اهل الابتلاء وباعث ایجاد الاشیاء
ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض والسماء وعلی اله المعصومین المظلومین
الممتحنین بعظائم الکروب من البدایة الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة و
الرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء صلوات الله علیهم مادامت
الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد
الفجرة الادعیاء بیت ماتم سراست دهر که ماتم سراست عیش و طرب حرام شد ازین محرم است بر درشت باز دجله خون
راه کربلا زان داغها که بر جگر خلق عالم است عیسی بباد داده حیوة از غم علی آتش برای فاطمه بر جان مریم است
و در محنت و چه مصیبت و بلا که بود زرسید بنا بعترت علیه در رسیده و چه محنت و عنا که بود ز فخر اصفیا بذریه علیه او روی
داده مصنفات عامه و خاصه را نظری کن که بدانی بریشان چها رسیده و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نمای تا بیابی
که آن برگزیدگان چه مصیبتها کشیده اند شعر فیالیت شعری هل یواری مصیبة مثل مصیبتکم یا اهل بیت محمد
از اهلبیت محمد مصطفی کاش میدانستم که میتواند شد مصیبتی که در عالم روی دهد مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزایا لا
یطیق بحملها سماء ولا ارض والجبال ولا کل جامد اهلبیت رسول الله شما مصائب و بلایای چند گرفتار شدید
که آسمان و زمین و جمیع جمادات طاقت بر داشتن آنها نداشته اند نظم فلکا جان زمین ماتم بسوز و ملک راهم جگر

زین غم بسوزد بدنسان آتشی کرده فروزان که زریک شعله اش عالم بسوزد إنّ مصائب اهل بیت الرسول عظیم از مصیبت
آل محمد بزرگ مصیبتی است و محنت خانواده احمد عجب محنتی است فرحم الله من یبکیهم و یضج علیهم پس خدا رحمت کند
کسی را که برایشان بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت صادق ع میفرماید نفوس مهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم
شود به سبب ظلمی که بر ما واقع شده بعد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه اعمال او نوشته شود و همه لنا عبادة و غم
خوردن و برای ما عبادتست و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید بسبب
حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد سبب روز ازل که نامه رحمت نوشته
اند خاص از برای اهل مصیبت نوشته اند از خون زخمهای جگرپاره رسول منشور سرخ روئی امت نوشته اند در هر ولایت
آنچه خلایق کشیده اند از درد و غم شاه ولایت نوشته اند هر روز روز ناله بگردون رسانده است هر روز روز گریه
بجیحون رسانده است و مخفی نماند که از جمله حکایاتیکه باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاندانست حکایت وفات حضرت
بتول عذرا فاطمه زهرا است و ما اولا بجزء از مناقب و مفاخر آن سیدة النساء را و پاره از حکایات مشقت و حسرت
و محنت و زحمت او در دنیا درین اوراق ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر میکنیم از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت که روزی بخانه فاطمه زهرا رفتم دیدم آنحضرت دستاس میگرداند و جوی که در نزد او بود
آرد مینماید و خون از دستهای مبارکش جاری بود بنحویکه عمود دستاس خون آلوده شده بود و فضه خادمه آنحضرت در کناری
نشسته بود و امام حسین ع در آنوقت کودک بود در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود می پیچید من که این حالت را مشاهده
نمودم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهایت زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را با او وا نمیگذاری
آنحضرت گفت ای سلمان پدرم قرار داده است که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با فضه امروز نوبت منست گفتم ای
دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران و بندگان شما ام رخصت فرمائید که دستاس بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را
از گریه باز دارم آنحضرت فرمود تو جو را آرد کن که من ساکت کردن حسین را برازم پس من قدری جو آرد کردم که وقت نماز
در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر ص نماز بجای آوردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر نقل کردم آنحضرت
بسیار گریست و بخانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم معاودت نمود حضرت رسول ص سبب سرور و تبسم
او را پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم که فاطمه در خوابست و حسین نیز در روی سینه او بخواب رفته و آسیا در پیش خود بدون
گردانندۀ میگردد حضرت رسول صلعم فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگانی هست در زمین که شغل ایشان خدمت محمد

واهلبیت اوست

و اهلبیت اوست و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی قدری جو از شخصی یهودی قرض کرد و چادر حضرت فاطمه را که از پشم بود بعنوان
رهن نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در بیتی گذاشت و چون شب در آمد زن آن یهودی بآن بیت
داخل شد دید نوری از آنجا ساطع است بنحویکه همه آن بیت را روشن نموده است از آن تعجب نموده شتابان نزد شوهر
خود آمده صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن بیت گذاشته است چون
آن سخن را از زن شنید برخواست و داخل آن بیت شده دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشانست
و نوری عظیم از آن ساطع است و با آسمان متصل میگشته یهودی که آنحال را دید نزد اقربای خود رفت و ایشان را اخبار نمود و
زن او نیز خویشان خود را اخبار نمود هشتاد کس از جهودان آمدند و آنحالت را مشاهده نمودند و همگی شهادتین
بر زبان جاری نموده مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود برای کاری
بخانه حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت در مصلای خود بخواب رفته و کفی در نزدیک کف او سبحه میگرداند و تسبیح و تقدیس
الهی میکند و دستاس در پیش خود میگردد و جو خورد مینمود و گهواره حسین را جنباننده میجنبید من این حالت را مشاهده
نمودم بتعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صائم است
و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را برحمت الهی و ذکر حق جل و علا افکنده بود و چون تعب و مشقت او بنهایت رسید پروردگار
خواب بر او گماشت که اندکی بیاساید و ملکی موکل نمود که جو خورد کند که فرزندان او بی قوت نباشند و ملک دیگر موکل نمود
که گهواره حسین را حرکت دهد که او گریه نکند و ملک دیگر را امر کرد که در نزدیک دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب
آن از فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن سه ملک که بودند حضرت تبسمی نموده گفت ای ام ایمن آن ملک دستاس
کننده جبرئیل بود و گهواره جنباننده میکائیل بود و تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم
نزد حضرت رسول ص آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول صلعم متوجه اصحاب شده و گفت کیست که
این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر المؤمنین ع عمامه از فرق مبارک برداشت و باو داد پس حضرت فرمود کیست
او را ناقه دهد سعد بن عباده ناقه بوی داد پس فرمود که کیست دیگر توشه دهد سلمان برخواست و گفت من از جهة وی
تحصیل توشه میکنم پس سلمان برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را عرض رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان
قسم بخدا که پدرم براستی بخلق فرستاده که امروز سه روزست که من و حسن و حسین چیزی نخورده ایم و حسنین از
شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی نداریم اما این سایل را از در خانه خود دور نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را

ونزد شمعون یهودی بر و بگو دختر رسول صلعم میگوید که یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر در نزد تو گرو
باشد تا وقتیکه خرما و جو بتو رد کنم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی رسانید چون شمعون
آن سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا ای سلمان
بخدا قسم که اینست زهد در دنیا و بخدا قسم که محمد پیغمبر است که موسی بن عمران از او خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله پس سلمان شد و بخانه خود رفته صاعی از خرما و صاعی از جو آورده بسلمان داد و سلمان
آنرا نزد حضرت فاطمه آورد و فاطمه آن جو را بدست مبارک خود آرد کرده و نان پخت و نزد سلمان آورد و گفت ای سلمان
این را با خرما بردار و نزد پدرم بر که باعرابی ده سلمان گفت ای دختر رسول یک قرص نان از برای حسنین بردار که ایشان
از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت این طعامیست که من آنرا در راه خدا داده ام چیزی از آن بر
نمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را نزد پیغمبر آورد حضرت فرمود که این را از کجا تحصیل کردی گفت از منزل فاطمه آوردم
حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعامی نخورده بود برخواست و بخانه فاطمه رفت بامید آنکه در
آنجا طعامی تناول فرماید چون نظر آنحضرت بر جناب فاطمه افتاد دید رخساره شریفش زرد شده و چشمان مبارکش
فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد سید عالم صلعم که آن حالت را از دختر برگزیده خودش مشاهده نمود محزون
شد و گفت ای فاطمه این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار امروز سه
روز است که طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این سخن را شنید نزد حسنین
آمده ایشانرا برداشته یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ خودش نشانید و فاطمه را در پیش روی خودش نشانید و
دست در گردن او کرد و حضرت امیر علیه السلام داخل شد و در عقب پیغمبر صلعم نشست و حضرت رسول صلعم دست دیگر خود را
در گردن وی کرد و روی خود را بجانب آسمان نمود و گفت الهی و سیدی و مولائی هؤلاء اهلبیتی اذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و ای آفریننده ایشان اهلبیت منند دور کن از ایشان هر معصیت را
و پاکیزه گردان ایشانرا از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت خیر النساء برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بگذارد
و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان
الحسن و الحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد
پیغمبر تو و اینست علی ابن عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تواند بار خدایا فرو فرست برایشان مائده هم چنانکه

فرو فرستادی

مناجات فاطمه [illegible]

فرو فرستادی بر بنی اسرائیل هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود نزد
وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته نزد پدر بزرگوار آورد و حضرت رسول صلعم با اهلبیت از آن تناول نمودند
و پیغمبر صلعم فرمود حمد مر خدا را که عطا فرمود بدختر من آنچه را که عطا نمود بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی
حضرت پیغمبر صلعم بخانه فاطمه درآمد و از او پرسید که چگونه میگذرانی از مطعومات گفت ای پدر سه روز است که من
و فرزندان هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی مطعومات نشنیده ایم حضرت پیغمبر صلعم دست برآورد و گفت
بارخدایا بر محمد و اهلبیت او روزی فرو فرست چنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه در حجره خود
درآی و نگاهی کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب او در رفتند دیدند کاسه مکلل بانواع جواهر
و در آن ترید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از آن بوئی بهتر از مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را
برداشته نزد پدر بزرگوار آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزند
از آن طعام تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول صلعم بخانه فاطمه درآمد او را دید نشسته ملول و
محزون و میگرید از او پرسید ای دختر باعث بر گریه چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر سبیل شکایت میگویم
سه روز است که در خانه ما طعامی بهم نرسیده و حسن و حسین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع
گریان شده اند و من و علی از گریه ایشان گریانیم و امروز ساعتی قبل از این از ایشان سخنی شنیدم که دلم بسوخت و طاقتم
طاق شد و عالم در چشمم تیره و تار شد گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم در هیچ طعامی باشد
که بخوریم رحمت و الم جوع گشته که ما میکشیم ای پدر چگونه اگر بنده در مناجات با خداوند خود خواهد گستاخی کند
سید عالم فرمود ای فرزند حق تعالی گستاخی ترا دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز گذارد و دست
نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت بارخدایا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران قدرت و قوت نیست و طاقت
و قوت اگر پدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست مرا طاقت ده یا از این زحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه
حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که ملائکه و فرشتگان را در خروش آورده سید
عالم آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر او نشست و سر وی را از زمین برداشت و در کنار خود نهاد چون رایحه
عنبر فام سید انام بمشام خیر النساء رسید بهوش آمده برخواست و در نزد پدر بایستاد و سر در پیش افکند حضرت رسالت
مآب دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت بارخدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن من هرگز خود را

گرسنه ندیدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر صلعم از سفر می‌آمد ابتدا بخانهٔ فاطمه میرفت و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات
میرفت قضارا وقتی بسفر رفته بود فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده از جهت خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده
بر در حجرهٔ خود آویخته بود چون حضرت از آن سفر معاودت نمود بخانهٔ فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستادند چون
حضرت نظر بر آن پرده و خلخال و گوشواره و قلاده کرد غضبناک شده و در نزد فاطمه مکث نکرد و با او تکلم ننمود
و برگشت و غضب آلوده داخل مسجد شده و در نزد منبر نشست و اصحاب غضب آن عالیجناب را دریافتند و هیچیک
جرات تکلم با آنحضرت ننمودند و چون حضرت فاطمه آن سلوک را از پدرش مشاهده نمود دانست که باعث ساختن
خلخال و گوشواره است لهذا آنها را کند و بشخصی داد و گفت اینها را نزد پدرم ببر و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا
تصدق کن چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر صلعم آورد و پیغام فاطمه را برسانید حضرت مسرور و خوشحال شد
و سه مرتبه فرمود فعلت فداها ابوها گردید که من میخواستم پدرش فدای او باد و بعد از آن فرمودند دنیا بر محمد و
اهلبیت او حرامست و صحبت پیوسته که وقتی که پیغمبر صلعم بخانهٔ فاطمه در آمد دید آنحضرت قلاده از طلا در گردن کرده چون آنحضرت
آنرا مشاهده نمود خشمناک شده و گفت ای فاطمه سزاوارست که تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النساء
آن قلاده را پاره کرده و فروخت و از بهای آن بنده خرید و در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری مرویست که روزی
نزد پیغمبر صلعم رفتم در وقت ابتلای او بمرض الموت فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانهٔ
فاطمه رفتم و گفتم ای سیدهٔ زنان پدرت ترا میطلبد آنحضرت چادر پوشیده از خانه بیرون آمد و نزد پدر رفت و
چون بر آنحضرت داخل شد و نظر فاطمه بر پدر افتاد بر روی پدر افتاد و زار زار بگریست و حضرت رسول صلعم نیز از گریهٔ
وی گریان شد و فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت ملحقین بی مظلومة مغصوبة گریه مکن پدرت فدای
تو باد اول کسی خواهی بود از اهلبیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتیکه مظلومه و محرومه از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی
بود که در کنار حوض کوثر وارد من خواهی شد در حینی که آب خواهم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم نمود از آن
آب دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر بزرگوار اگر ترا در کنار حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا یابم حضرت فرمود در نزد میزان
مرا طلب کن گفت اگر آنجا هم نیابم گفت در نزد صراط در حینیکه ایستاده باشم و گویم رب سلم رب سلم شیعیان علی اگر در آنجا
بسلامت بگذران شیعیان علی را از صراط اما منزل حضرت خیر النساء در قیامت [illegible] پروردگار با کرامات خواهد
فرمود از درجات عالیه جنت و شفاعت عاصیان امت از آن بالاترست که احدی از مقربین بآن رسیده باشد

از ابن عباس

وعلی ود صلی الله علیه محمد

از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر صلعم نشسته بود که علی و فاطمه و حسنین در نزد وی حاضر شدند سید عالم صلعم بایشان نگاه کرد
و گفت بارخدایا تو میدانی که ایشان اهلبیت منند و بهترین خلایقند در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد
و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد پس متوجه حضرت امیر المومنین شده و گفت یا علی تو نائب و پیشوای امت من
و خلیفه و وصی منی و تو در قیامت قاید اهل ایمان به بهشت خواهی بود و گویا می‌بینم دخترم فاطمه را که در روز قیامت
سوار ناقه [illegible] و هفتاد هزار ملائکه در پیش روی او باشند و هفتاد هزار در جانب راست و هفتاد هزار در جانب
چپ و هفتاد هزار از عقب وی باین طریق روی ببهشت آورد و زمام ناقهٔ وی را کتاب جنت کشند و در هر جا از عرصه‌گاه
محشر که زن مؤمنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مؤمنه در عقب وی داخل شوند و هیچ را داخل بهشت کند پس
هر زنی که نماز پنجگانه را بجا آورد و ماه رمضان را روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد و هرگاه استطاعت حج
بهم رساند بزیارت خانهٔ خدا رود و اطاعت شوهر خود را بکند و علی بن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت فاطمه
داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینهٔ منست راحت جان منست و میوهٔ جان منست و او اول
کسیست از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من تو با وی نیکوئی کن و دو فرزند وی حسن و حسین دو گل
گلستان من و دو ریحان بوستان منند و ایشانند آقایان جوانان اهل بهشت باید بنحوی که سمع و بصر خود را نگاه میکنی
ایشانرا مراقبت نمائی و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم با فاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را
با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد بعد از آن اسرافیل خواهد آمد
و سه حله از نور برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی الی محشرک
ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصه‌گاه محشر خرام پس تو از قبر برخواهی خواست در نهایت اطمینان و حله‌های بهشت را که اسرافیل
برای تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل است خواهد آمد و ناقه از نور از برای تو خواهد آورد که زمام
آن از مروارید تر باشد و بر پشت آن محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام آنرا خواهد
کشید و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی
هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجها جواهر باشد که مرصع بزبرجد سبز باشد و در دست هر یک
مجمرهٔ از نور باشد که بی آتش بوی ریحان عود و عنبر از آن ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با آن هیئات از جانب
راست تو روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آید و بر تو

سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون قدری دیگر مسافت طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که بر دست
ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون نزدیک عرصه گاه محشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد
هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندا رسد که غضوا ابصارکم
حتی یجوز فاطمة الصدیقة از عرصات دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آنوقت همه خلایق دیدها خواهند
پوشید و هیچکس ترا نخواهد دید مگر جدت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی بن ابیطالب ع پس از برای تو منبری
از نور نصب خواهند نمود که هفت درپایه داشته باشد و در پایه پایه فرشتگان صف در صف ایستاده و در دست
علمهای نور داشته باشند و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند
و چون بر بالای منبر برآئی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب
کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین اکنون حسن و حسین را بمن نمای که ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد
تو حاضر شوند و حسین سر بریدهٔ خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم
حقی خدایا امروز داد مرا بگیر تو در آنوقت صیحه خواهی زد که دریای غضب الهی بحرکت آید و ملائکه همه بناله و فغان آیند و
صدا بناله بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را برچیند پس جبرئیل نزد
تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب ارحم شیعتی خدایا شیعیان مرا رحمت کن خطاب رسد که قد
غفرت لهم ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعة ولدی بارخدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را
نیز آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب شیعة شیعتی بارخدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه روانه
بهشت شو امروز هر که ملتجی و پناه بتو آورد و دست در دامن تو زند با تو داخل بهشت شود پس تو با شیعیان شوهرت
علی و شیعیان و دوستان فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار
حور العین باستقبال شما آیند که همه بر ناقها از نور سوار باشند و بدست هر یک حربه از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید
تر باشد و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر را بشارت دهند و نیز از حضرت
رسول صلعم روایت که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر
باشد و جهاز آن از مرجان تر باشد و پهلوهای آن بدیبای بهشت مزین باشد و فاطمه سوار شود و چون روانه شود
صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار از جانب چپ و صد هزار از پیش روی او روانه شوند و چون بدر بهشت

رسند بعقب خود

وصایای خدیجه کبری ع

رسند بعقب خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود
خطاب رسد که ای دختر حبیب من بازگرد و هر که محبت تو و فرزندان تو در دل او باشد دست او را بگیر و با خود داخل بهشت کن
پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را برچیند همچنانکه مرغ دانه برمیچیند و با ایشان راه
بهشت برگیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان باعث التفات
شما چیست گویند بارخدایا امروز میخواهیم قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برگردید و هر که بخاطر
فاطمه شما را دوست داشته یا گرسنه از شما را سیر کرده یا تشنه از شما را آب داده یا برهنه از شما را پوشانیده یا منع غیبت
یکی را کرده دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید پس ایشان برمیگردند و هر که با ایشان دوستی کرده یا نیکوئی از آنها دستگیری
ایشان نموده باخود داخل بهشت کنند و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند که در آن روز کسی باقی نماند که داخل بهشت شود مگر
شکاک و منافق و کافر و روایت که چون فاطمه داخل بهشت شود باو خطاب رسد که ای دختر حبیب من دو هزار سال
قبل از زینت آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود سوگند یاد نموده ام که دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان
فرزندان ترا عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر آن سیدهٔ زنان را دانستی بدانکه سن شریف آن مظلومه هیجده
سال و هفتاد و پنج روز بود و آن معصومه در جمیع این مدت مشقت و زحمت دیده و محنت گرفتار بود و بعضی از زحمات او
از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه از سر وی رفت و آن مظلومه بداغ فراق مادر گرفتار شد و در روایت
که چون خدیجه را هنگام وفات رسید بخواجه عالم صلعم عرض کرد که یا رسول الله دمی نزد من بنشین که با شما وداع بازپسین
نمایم و دیده را آخرین بار شما را ببینم و از جمال جهان آرایت توشه بردارم که عمر در خدمت تو بسر برده ام و حال ناکام از شما
مفارقت میکنم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه چون فاطمه من هنوز صغیر است
مادر ندارد دست و بعد از من بیمادر میماند من او را بشما میسپارم باید او را نیکو داری و دست شفقت خود را از سر او
بر نداری دوم آنکه اگر در خدمت شما تقصیر کرده باشم مرا بحل کنی و از من راضی شوی سیم آنکه در روز قیامت مرا بازجوئی
و در نزد حق تعالی مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پاره جگر منست
چگونه میتواند شد که من در حق او کوتاهی کنم و اما در خصوص راضی شدن من از تو همیشه راضی بوده ام و حاشا که از تو
تقصیری بوجود آمده باشد بغیر نیکوئی و هواداری از تو دیگر چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر مبارک جمع دار که بهشت
مشتاق دیدار تست و چون فاطمه مادر را بآن حال مشاهده نمود فریاد برکشید و زار زار بگریست و دست در آغوش

وی کرد و روی بروی مادر میمالید و بر مفارقت وی مینالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه بزرگی دارم و میخواهم آنرا
بعرض شما رسانم و حیا مانع است با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه و آله گریان شده از سر بالین وی برخواست
و خدیجه فاطمه را نزد خود خواند و گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید التماس دارم که چون مرا وفات رسد ردای
مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون می افگندی کفن من کنی شاید ببرکت آن حق تعالی بر من رحم کند
و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و سخن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت فخر کائنات گریان شد
و ردای مبارک را بفاطمه داد و گفت برو بمادرت بده تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب
رب العالمین در رسید و گفت یا سید حق تعالی سلامت میرساند و میگوید تو ردای خود را نگهدار که خدیجه آنچه داشت
در راه ما فدا کرد و کفن او با ماست و کفن وی را از بهشت بفرستیم او را برحمت و مغفرت خود بپوشانیم و فی الحال
حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاد و مجملا آن مظلومه در طفولیت بی مادر بود و از الم مفارقت مادر دایم محزون و
گریان بود و بعد از تزویج او بجناب امیر المؤمنین بزحمت و مشقت گرفتار شد و اعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد
از وفات پدر بزرگوار باو رسید با وجود گرفتاری او بهجران پدر منافقان امت آتش بدر خانه او افروختند و در بر شکم
آن مظلومه زدند و طفل او را سقط نمودند چنانکه در مجلس بعد مذکور خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر راحتی و بهره‌ور
جلوه دنیا و کار او در خدمت گریه و زاری بود و کسی او را در خدمت خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز
دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از گریه او تنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن و روز
خاموش باش تا ما را روز آسایشی باشد یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت که گریه کنندگان در عالم که کسی زیاده از ایشان نگریست پنج تن بودند اول آدم از مفارقت بهشت
اینقدر گریست که در رخساره مبارکش از بسیاری گریه دو جویان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید دوم حضرت یعقوب علیه السلام که از
مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف علیه السلام که در زندان بود اینقدر از مفارقت پدر
گریست که زندانیان از گریه او به تنگ آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب بخواب و خاموشی
بگذران شاید ما را یکی ازین دو وقت آسایش باشد و آخرالامر از حجره او غرفه ترتیب دادند که بآنجا میرفت و میگریست
چهارم حضرت فاطمه بود که بعد از وفات پدر بزرگوار از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند
که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعبیم بعد از آن بقیع بر شهدا میرفت و میگریست پنجم

حضرت امام زین

[illegible] صلی الله علیه [illegible] غزای [illegible]

حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود که بعد از وقایع کربلا و مصایب آن دشت پر محنت و بلا چهل سال بزیست و همیشه میگریست
و در خدمت هیچ بار طعام برای او نیاوردند مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی روزی یکی
از خدمتگاران بوی گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود هرگاه
صحرای کربلا و احوال غریبان آن بادیه رنج و عنا را بخاطر می آورم و تصور میکنم که پدرم را با برادران و اعمام و خویشان
و دوستان در حضور من شهید کردند و مثل گوسفند سر بریدند دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانم نمود و اگر بقدر اندوهی
که در دل منست بگویم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد و روایت که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه
بروی قبر او رفت و قبر را در بر گرفته و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا پس کفی
خاک قبر احمد را ببوید دیگر چه احتیاج ببوییدن مشک و عنبر دارد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن
لیالیا ریخته شد بر من مصیبت چند که اگر بر روز ریخته میشد شبها میشدند و چون از سر قبر مراجعت فرمود همه زنان اهل
مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه راجعون آه انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان
آه اغبرت آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره و تار شده و خورشید جهانتاب غروب
نمود و روز نورانی بر عالمیان تاریک شده والارض بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة الرجفان زمین از
مصیبت پیغمبر محزون و غمگین و از وفات او حیرت در لرزشست فلیبکه شرق البلاد و غربها و لیبکه مضر
و کل یمان باید گریه بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مصر و یمن نفسی فداک ما لی اراک مالا ما وسدک
وسادة الوسنان جانم فدای تو باد چه روی داد بر تو که مایل شده و از استقامت باز مانده و چه رنجه کرد که درخوابگاه
ترا خواباندند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخانه آمد و گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی من از تو راضی
باشم آواز خود را در گریه بلند مکن شبها و روز خاموش باش و چون شب شود صبر کن تا مردمان بیارامند آنگاه
بسر تربت منور پدرت رو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد و چون شب در آمد و قدری از آن گذشت و مردم
بیارامیدند حضرت امیر علیه السلام بخانه درآمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی
علی افتاد گفت یا ابا الحسن اکنون دستور هست تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی اما باواز بلند گریه مکن حضرت
خیر النساء چون خواست که برخیزد نتوانست حضرت امیر دستش را گرفت و او را بسر روضه مقدسه آورد چون فاطمه را نظر
بر آن مرقد منور افتاد بنالید و گفت یا ابتاه ما لک و التراب این گوهر پاک را با حفره خاک چه کار پس خود را بر

مرقد منور افکنده و روی مبارک را بر آن مالیده و زار زار مینالید و اینقدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد
حضرت امیر ع او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز میگریست و گاهی بیهوش میشد و می
افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخساره او میزدند و او را بهوش می‌آوردند و چون مدتی که ساعات و اوقات میشد
که حضرت بخانه فاطمه میآمد خون و اندوهش زیاد میشد و گاهی بروی حسن نگاه میکرد و زمانی برخساره حسین مینگریست و می
گفت این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد که شما را بدوش میگرفت و میگذاشت بر روی زمین راه رود القصه
گریه و زاری آن مظلومه بدرجه رسید که اهل مدینه از گریه او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند و آنحضرت نزد وی آمده
گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو بجان آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک
خواهد بود ماندن من در میان ایشان و درین چند یوم من همه را وداع خواهم کرد بگذار تا هر وقت که شب و روز خواهم گریست
تا بپدرم ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین در بقیع بجهة وی خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد
فاطمه حسنین را برمیداشت و بآنجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون شام میشد حضرت امیر ع بآنجا میرفت و
ایشانرا بخانه می‌آورد و هفتاد و پنج روزی که آن مظلومه بعد از پدر در حیوة بود زندگانی او باین طریق میگذشت و از حضرت
امیر المؤمنین ع مرویست که حضرت رسول صلعم را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم
آن پیراهن را برداشته ضبط نمودم و حضرت فاطمه مکرر میگفت که آن پیراهن را بمن نما و چون پیراهن را بوی دادم آنرا
بوئید و مدهوش شد بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان کردم و دیگر باو ننمودم در روایتی رسیده که بعد از رحلت
پیغمبر صلعم بلال که مؤذن آنحضرت بود از گفتن اذان باز ایستاد و میگفت بعد از رسول الله از برای کسی اذان نمیگویم
حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر ع بلال را طلبیده او را امر باذان نمود
چون بلال شروع باذان نمود و گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام مکرمت پدر را بیاد آورد و بگریه درآمد و چون گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زده بیهوش شد و مردم گمان کردند که از دنیا مفارقت نمود و بانگ
به بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد و چون حضرت فاطمه
بهوش آمد فرمود که ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود اما چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات
رسول الله گذشت و شب هفتاد و پنجم در رسید خبر ارتحال از عالم فنا بعالم بقا بالهام ملاء اعلی بحضرت بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد
حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل سرشوی با سر فرزندان بشوید و سازش جامهای فرزندان خود کرد

دراین اثنا

دراین اثنا حضرت مرتضی علی بخانه درآمد و دید حضرت خیر النسا در یکوقت متوجه سه کار شده از آن تعجب نمود و گفت ای کوکب
قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سراپرده
اعزاز ای نهال روضه عصمت و ای گلبن حدیقه عفت ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی صلعم ای مادر سبطین و ای نور
رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی و ای مریم کبری ای زهره زهرا و ای بتول عذرا در مدتیکه با تو بوده ام هرگز ندیده
ام که متوجه دو کار شوی امروز می‌بینم که به سه کار اشتغال داری نمیدانم درین چه حکمتست حضرت خیر النسا
که این سخن را از شاه اولیا شنید قطرات عبرات از رخساره مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولایت و ای
زیبنده مسند خلافت ای شهسوار عرصه لافتی و ای تاجدار سوره هل اتی ای آیت حضرت پروردگار و ای ابن عم
و وصی احمد مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی ای پناه عاصیان امت و ای محرم اسرار شفیع قیامت
ای شکوفه باغ ابوطالب و ای ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر عجایب و غرایب و ای امام مشارق و مغارب هذا فراق
بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر
عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید سفید نشسته بود چون نظرم بروی افتاد فریاد برآوردم که یا ابتاه
تو کجائی که داغ مفارقت تو دلم سوخته و تنم را گداخته است فرمود ای فرزند مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمده
و دیگر تاب مفارقت ترا ندارم و زمان فراق از حد گذشت و اینک منتظر توام حال وقتست که از آن محنت آباد
دنیا بعشرتکده عالم اعلا آئی و الحال زمان آن شده که قفس بدن درهم شکنی و دل از علایق دنیا برکنی و روی بعالم
قدس آوری ای جان پدر بسیار شوق لقای تو دارم جهد کن تا فردا شب در نزد ما باشی چون از خواب بیدار شدم
اشتیاق آنام بر من غلبه کرد و دیده ام در آخر این روز یا در اول شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا آرد خمیر کرده ام
که نان بپزم که چون تو بعد از فوت من بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشانرا میخواهم
بشویم بجهة آنکه بعد از من نمیدانم که جامه ایشانرا می که شوید و رضای دل ایشان که جوید و گل تر ساخته ام که سر ایشانرا بشویم
و موی ایشانرا شانه کنم که معلوم نیست بعد از من گیسوان ایشانرا که شانه کند و غبار از موی ایشان که فشاند فاطمه کی
توانست که موی ایشانرا غبار آلوده و گیسوان عنبرین والا ویژه ایشانرا شانه نکرده بیند چگونه میتوانست دید که بدنهای
منور ایشانرا پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و مویهای مجعد ایشانرا بخون آغشته و سرهای مطهر ایشانرا
بر نوک نیزها رفته چه آهها ازرق که از دل و جگر فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خویش برآمده و دیده اشکبار که از جویبار دیده

بر رخساره‌ها جاری شده و آن بیت داغی تازه کرده سر برکم یا فاطمه صدچشمه خون گشوده زنان و کنیزان فاطمه و حوران چو زلف خویش
پریشان و در هم شدند تا دیده‌اند حال پریشان فاطمه روی به برگ شعله گیاه از بهار غم در خاک یثرب از تف افغان فاطمه
از عمر حیدر شکسته ع زهر سبک زین تلخ کز رنجه برجان فاطمه کرده دیده روز خلق زرد و بلا سیاه از ابتلای شمع شبستان فاطمه یعقوب
بر یوسف او رسخا کند گر بگذرد و بکلبه احزان فاطمه اما چون حضرت مرتضی علیه السلام این سخنان را شنید ناله سوزناک از
دل پر درد برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون و فرمود ای خیر خیر البشر مرا هنوز از
داغ فراق پدرت نیاسوده‌ام که نوبت مفارقت تو رسید و داغ دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار
گران بنماید بر من فراق تو و پناه میگیرم بخدا از اندوه این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی در این
محنت نیز صبر کن که بغیر از صبر چاره و علاجی نیست و گویا در آن وقت زبان شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود شعر
صبرست علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم و در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده و با وجود این حال حسنین را
و حسرت در ایشان مینگریست و آه از دل میکشید و میگفت نمیدانم که بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما
بکجا خواهد رسید حسنین از سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النساء از شنیدن گریه ایشان بیتاب شده فرمود ای جان
مادر ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان رفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و با اسماء بنت
عمیس گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از قبرستان برگردند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام نزد
ایشان حاضر کن تا بخورند و مگذار نزد من آیند و مرا باین حالت مشاهده کنند بعد از زمانی شاهزادگان داخل شدند اسماء
بنحویکه حضرت خیر النساء با او فرموده بود ایشان را بنشاند و طعام را در پیش ایشان حاضر ساخت شاهزادگان فرمودند ای اسماء
تو هرگز دیدی که ما بی مادر طعام تناول نمائیم هرگز بی او ما را اکل و شرب خوشگوار نیست این را گفتند و طعام را گذاشته
برخواستند و بحجره مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر گفت زمانی ایشان را بسر روضه پدرم فرست که مرا
باین حالت نبینند حضرت امیر با ایشان فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خویش روید و مادر خود را دعا کنید که بسیار
رنجور است ایشان بفرموده پدر بجانب مرقد جد بزرگوار خود روانه شدند حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین
که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت امیر المؤمنین گفت ای سیدة النساء مرا طاقت شنیدن این مقال
و یارای دیدن این حال نیست حضرت فاطمه گفت ای پسر عم امری رو داده که از آن گزیر نیست و وصیتی چند دارم که از آن
چاره نه زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمرم چند آنی نمانده حضرت مرتضی علیه السلام گریان

بهشت

بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف ساعتی دیده برهم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد حضرت
امیر از ملاحظه حالت او مضطرب و پریشان شده و گمان کرد که از دنیا رحلت نموده روا از چشم مبارک خود اندرخت
و عمامه از فرق همایون افکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت المصطفی با من سخن بگو گفت یا بنت من حمل الزکوة فی
طرف رداء و بذل علی الفقراء ای دختر کسیکه طلا و نقره را بطرف ردای خود میبست و بفقرا میداد باز فاطمه جواب
نگفت این دفعه اضطراب آنحضرت بیشتر شد و سیلاب اشک از دیده‌های او جاری شد و گفت یا بنت من صلی بالملائکة
فی السماء ای دختر کسیکه ملائکه با او نماز کردند در آسمان منم ابن عم مهجور محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت
مانند قطرات باران بر رخساره فاطمه ریخت در آن وقت حضرت خیر النساء دیده باز کرد و بر روی حضرت امیر نگاه کرد و او را
گریان دید گفت یا علی وقت وصیتست نه هنگام گریستن زیرا که از عمر من چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای خیر
خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن فاطمه گفت یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت شما تقصیر کرده باشم یا امری
از من صادر شده باشد که از آن غباری بخاطر شریف شما رسیده باشد از آن عفو کنی و مرا بحل نمائی حضرت امیر گریان گریان
گفت ای بضعهٔ احمدی وای بضاعت محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد
سوای نیکو کاری و مهرداری و ملاطفت و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده‌ام همیشه خواهش در رضای مرا بر خواهش
خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری
که بعد از من غباری بخاطر ایشان نشیند و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهت خاطر من در گذری سیم آنکه پای
از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده‌ام و با تو انس و خو گرفته‌ام و حال بناکام از تو
دوری مینمایم و طاقت مفارقت ترا ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب که وفات نمایم مرا دفن کنی و مگذار که احدی از
دشمنان غدار رجیم بر جنازه من الله و بر من نماز کنند پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره نیست بعد از من
امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آوری که او نیز از فرزندان من مثل منست حضرت امیر المؤمنین از سخنان
فاطمه گریان شده و آه و فریاد از نهاد مبارکش برآمد و گفت ای فاطمه بر وصایای تو قیام نمایم اما من نیز وصایای چند بتو دارم
که باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیر کرده باشم یا امری که خلاف خواهش شما بود از من
سر زده باشد عفو فرمائی دوم آنکه چون نزد پدرت رسی سلام من فراق رسیده هجران کشیده را بوی برسان و رنجه
زیارت او بمن رسیده بموقف عرض رسانی سیم آنکه شکایتی از من بآنحضرت نکنی و اگر از جانب من زحمتی و مشقت

بتو رسیده باشد انرا ندیده انگار حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در مدتی که در خدمت
شما بوده ام از قول و فعل چیزی از شما صادر نشده که باعث ملال دل باشد حاشا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی و
فتوت دیگر از شما چیزی ندیده ام ایشان درین سخن بودند که ناگاه فغان و خروش حسنین برآمد و صدا واویلا و وامصیبتا بلند
شد و گفتند ای پدر بزرگوار و ای در مدینه علم رسول خدا در بگشا تا دیدار بازپسین مادر را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت
امیر برخواست و در حجره را گشود و شاهزادگان را داخل کرد و گفت ایجانان پدر شما چه دانسته که مادر شما درین وقت از دنیا
رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بسر روضه جد خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل ندا میکند که پنهان
زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان فردا آمدند و محمد حبیب الله ص امیدوار بود که جگر گوشگان ما آمدند و چون بسر روضه
مقدسه رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور آواز جد خود شنیدیم که میفرمود ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود وداع
بازپسین نمائید و دیدار او را دریابید که درین روزی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمیع انبیا
و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند پس با تعجیل برگشته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست
و پای مادر افکندند و روی خود را بر پای او میمالیدند و میگفتند ای مادر و ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در روی ما نظر کن
و بیتیمان خود را التفات نما ای مادر سخنی بگو که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز
کرد و دست گشوده ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان مادر و ای بیکسان مادر ندانم بعد از من بر سر شما
چه خواهد آمد و جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد پس دختران را طلبید و سفارش ایشان را با برادران کرد و سفارش
همگی را بمرتضی علی نمود و همگی را بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین بروضه رسول ص رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید
و در خصوص تجهیز و تغسیل خود بعضی سفارشات با او نمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها بگذار که با پروردگار خود مناجات
کنم و راز خود را باز گویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و دیگر طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگرید و میگوید
الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی و شوقی که بدیدار من دارد و بسوز دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و مینالد و بناله و
و فغانی که حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و بفراق دختران نارسیده من و غم و غصه که در ماتم من بایشان خواهد
رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان درگذر و برایشان رحمت کن در انوقت اسما گریان گشته و
آواز گریه او بگوش فاطمه رسیده بود گفت ای اسما بتو گفتم که زمانی مرا تنها گذار در حال بیرون رو و مرا تنها گذار و ساعتی صبر نما
و بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدان نزد پروردگار خود رفته ام حضرت امیر را طلب کن اسما از خانه

بیرون رفت

رسیدن حسنین ببالین مادر

بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جواب نشنید دیگر باره گفت ای دختر نبی ص باز جواب نیامد
پس گفت یا بنت محمد مصطفی ای دختر محمد مصطفی و یا بنت اکرم من حملة النساء ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده
و یا بنت خیر من وطی الحصا ای دختر بهترین کسی که بروی زمین راه رفته و یا بنت من کان قاب قوسین
او ادنی ای دختر کسیکه بپروردگار خود بمقام قاب قوسین رسیده باز جواب نیامد اسما نزد وی رفت و جامه از روی
مبارکش کشید دید که روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسما از پای درآمد و روی خود را در کف پای مبارکش
میمالید و زار زار مینالید و میگفت ای بتول عذرا و ای قرة العین رسول ص چون بنزد پدر رفتی سلام مرا بوی
رسان درین اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسما مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده
مقنعه از سر کشید و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نمود حضرت امام حسن خود را
بر روی مادر خود افکنده و روی او را میبوسید و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدن
مفارقت کند و حضرت امام حسین خود را بر روی پای مبارکش انداخت و کف پای او را میبوسید و گریان و نالان میگفت
ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر افکندند و با
گیسوهای پریشان گریان و نالان روی بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشان را بآنحالت میدید بخروش و فغان در می
آورد و حضرت امیر ع با اشراف و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخواستند
و باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده و باعث گریه شما چیست ایشان فرمودند
که در ایندم مادر ما از دار فنا بدار بقا رحلت نموده آه چون برآن خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه و زاری در آمدند
و مصیبت حضرت رسول ص را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین ع از اطلاع انوقوع بیهوش شده بر روی در افتاد و صحابه
آب بروی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند و جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان و افغان
کنان متوجه خانه آن بهترین عالمیان شدند و حضرت امیر ع و حسنین داخل حجره شدند و بر بالین آن سیده زنان
نشسته و آغاز گریه و زاری نمودند و حضرت امیر ع بحسنین نظر میکرد و میگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جد شما دل خود را تسلی
با در شما میدادم حال دل خود را بکه تسلی دهم پس ردای مبارک او را گشود و در حوالی سر مبارک او رقعه که در آن نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنکه فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا
و بآنکه بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است یا علی منم دختر محمد ص که خدا تعالی مرا بتو تزویج نموده که در دنیا

واخت زوجه تو باشم و هیچکس بمن نزدیکتر از تو نیست پس مرا غسل ده وکفن کن و بر من نماز کن و در شب مرا دفن کن و استودعك
الله واقرأ علیك وعلی اولادك السّلام و من ترا بخدا سپردم و سلام من بر تو و بر فرزندان تو باد پس حضرت امیر ع
بنحویکه وصیت نموده بود او را غسل داده وکفن کرد و بر او نماز کرد و چون جنازه وی را بنزد قبر برد و خواست او را در قبر
گذارد دو دست از میان قبر بیرون آمد شبیه بدستهای پیغمبر ص و جسد منور حضرت فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت
امیر المؤمنین ع او را در کنار قبر ایستاد و ندا کرد که یا ارض استودعك ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من
امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم بعد از آن ندائی از زمین بر آمد که یا علی من با او مهربان ترم از تو آزرده
مباش پس آزرده و حزین آنحضرت پشیمان نمود و قطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد و رو بقبر حضرت رسول ص
کرد و گفت السّلام علیك یا رسول الله السّلام علیك یا حبیب الله السّلام علیك یا نور الله السلام علیك
یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیده خدا از جانب من و از جانب دختر حبیبه و نور دیده تو که در این زمان وارد
بر تو شده و بزیارت تو آمده و امشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر از مفارقت تو ضعیف و نالان شده
بتو ملحق شد قل یا رسول الله فی مصیبة صفیك صبری ای رسول خدا در مصیبت نور دیده و برگزیده تو صبر و شکیبائی من
بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من تیره و تاریک شده
و ماه دیگر که در قید حیات باشم آن مصیبت از دل مصیبت زده من بیرون نخواهد شد و تفاصیل بلایا و مصایبی که بعد از تو
کشیده ام فرزند دلبسته ات بعرض تو خواهد رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار که در مسجد حاضر شده
و مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت را باز تازه کردند و حضرت امیر اشعار چند در مرثیه او فرمود
که از جمله آنها این دو بیت است لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماعی در میان
دو دوست فراقی در پی است و هر مصیبتی غیر از مصیبت فراق اندکست وان افتقادی فاطم بعد احمد دلیل علی ان لا
یدوم خلیل بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر دلیل است بر آنکه دوست دایمی در این عالم نمیباشد و باز آن
حضرت در مرثیه و گفت نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی روح من با سوزش دل
من محبوس است کاش هر دو یکمرتبه بیرون آمدی لاخیر بعدك فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان یطول حیاتی
یکنوبت زندگانی بعد از تو ای فاطمه و گریه من از برای آنست که میترسم حیات من بعد از تو طول کشد مجلس سیم در شهادت
سید اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه بسم الله الرّحمن الرّحیم و سلام علیه و آله النجباء و النقباء

الحمد لله الذی

فی مصیبت علی اهل البیت ع

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه وکل البلاء لانبیائه ثمّ باولیائه
ثمّ بالامثل فالامثال فی درجات محبّته وولائه فجعل اعظم النّاس مصیبة وانقلهم ذرّیة سید
البریّة وعترته الطّاهرة العلیّة حتی خربوا علیهم الابنیّة وضیّقوا علیهم الاودیة وکانت
السّیوف تقطر من دمائهم والاغلال فی اعناقهم واحرارهم وامائهم اضربوا النّیران علی دار الرّسول
واسقطوا ثمرة فؤاد البتول قتلوا اسد الله فی سجوده وطعنه شرّ النّاس بکفره وجحوده فنحمده
علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشّدائد والباساء کما نحمده فی الجدة والرخاء ونشکره علی ما اجلّ
رزیّتنا فی تلك المصائب واللاواء کما نشکره فی النّعم والآلاء ونستعینه ونتوکّل علیه فی السّرّاء و
الضّرّاء ونشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریك له شهادة تقرّبنا الیه وتبشّرنا بالرّضوان
الاکبر وحسن اللّقاء ونشهد انّ محمّداً خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه
یوم الجزاء ونشهد انّ علیّاً سیّد الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنّة وتفوزنا بصحبة اهل المودّة
والوفاء ونشهد انّ ذرّیته وعترته الائمّة البررة الاتقیاء فصلوات الله علیهم ما دامت
الخضراء علی الغبراء وما دامت الارض تحت السّماء ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل
الکفرة والشّقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عمّ الرّسول والمزوّج فی السّماء بفاطمة البتول
قرة عیون الاحباب واکلیل مفارق التّابعین والاصحاب غرّة الحاجرین وصفوة الهاشمین
امام الامّة وکاشف الغمّة وسلیل النّبوّة والمخصوص بالاخوّة اشرف اولیاء الاشراف واعرف
اصفیاء الاعراف وشمس آل عبد مناف ضیاء العمی بدر الدّجی علم الهدی امام الوری لیث
الوغا وصاحب اللّواء المقتول بسیف الاشقیاء والمذبوح فی محراب الصّلوة علی الملاء اعنی ید الله
وولیّه واسد الله وعلیّه فواعجباه من مصیبة فواحسرتاه من محنته وبلیّته یا لها من مصیبة
ما اجلها بین المصائب ویا لها من نائبة ما اشدّها بین النّوائب لقد تقطّعت بها الاکباد
وتوحّشت منها الارواح من الاجساد تقلقلت بها الجبال الرّاسیات وتزلزلت منها الارض
والسّموات فیا اسفی علی المولی التّقیّ ابو الاطهار حیدرة الزّکیّ قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق
نفل شقیّ ایوا ویلاه و حسرتاه بر مولای مؤمنان و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر و گناه بتیغ بیدریغ شهید

کرد وامصیبتاه ازین غم و وامحنتاه ازین اندوه و ماتم آه بیت از درد ناتوان شده تاب و توان غم گردیده ناله مرثیه خوان
از زبان غم غمها زمان زمان شود افزون جهانجهان مشکل که گنجد این هم و غم در جهان غم بکدام نشک ماتمی و گلگونه در زمین
عرصه قیمت شده جنس دکان غم ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط طایفه
شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته در فوت شهادت
پیشوای مؤمنین و سرکرده موحدین تاجدار اهل اتی و محرم اسرار حضرت مصطفی مشهور معرکه سعادت و سپهسالار لشکر شهادت
پیشرو مصیبت رسیدگان امت و سرخیل جان باختگان عالی همت اعنی شکوفه باغ ابوطالب و ملقب بلقب اسد الله الغالب
که شقی ترین اهل کفر و جور تیغ بیدریغ زهرآلود فرق مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شعور را در ماه رمضان در نماز صبح
در هنگام سجود پروردگار معبود شکافت دار او در محراب امامت دست و پا زنان و فزت برب الکعبه گویان
در میان خون گذشت شیعیان در مصیبت این مصیبت باید خود در زمره مشفقان و کوس سعادت را از میدان خیل عزاداران
ربوده پس باید کاری صد رنجها رها از زار زار از جانهای خسته بر در رنجه و زبانه آه آتشبار از دلهای شکسته برآورده و ساعتی
سیلاب سرشک خون آلود از چشم دیده جاری سازیم و هنگامی که نهار خود را با حق غیرت خورشید فلک روز عزت تاریک پوشاک
فغان کنیم دل را با آه و ناله بلب همزبان کنیم باید بر سینه اگر داغ ورم کرده دلها کوفتیم و جگرها ضمان کنیم گاهی بسر کنیم با این قدسیان
هرجا که بگذریم ره کهکشان کنیم نسرین اشک را بهم کاوش جگر در نخل بند شهدا ارغوان کنیم ای برادران یاد آورید آن
وقتی را که آن سید مؤمنان از الم زخم تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در میان خون خود میغلطید و جمیع زنان و دختران
بنی هاشم بر دور او بر فرق و روی میزدند و صدا واعلیا و واماماه ملکوت اعلا میرسانیدند و ام کلثوم غمدیده در پیش روی
ایشان موی خود را پریشان کرده و دست غم بر فرق میزد و این اشعار را میخواند شعر الا یا عین جودی واسعدینا
الا فابکی امیر المؤمنینا ای چشم نیکوئی کن و اورا در گریستن برامیرمؤمنان یاری کن وتبکی ام کلثوم علیه بعبرتها
وقد رأت الیقینا و میگریه بر او ام کلثوم و همه اشک خود را در ماتم او جاری نموده بجهة آنکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر
او رسیده از زخم کشنده وابکی خیر من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا ای چشم گریه کن بر بهترین
سوار که سوار رسیدن رهوار و شتران تند رفتار شده و من صام الهجیر وقام لیلاً و ناجی الله خیر الخالقینا
گریه کن بر کسیکه در روزها گرم روزه بود و در شبها بر میخواست و با پروردگار مناجات مینمود امام صادق بر نقی
فقیه فتحوی علماً و دیناً گریه کن بر امام بزرگوار نیکوکاری متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده بود و

مرحب قدة

۱۱

فی جلاء العیون تمامه عندی الکمال

مرحب قدة بالسیف قداً وعفرة الحماد علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که مرحب خیبر را بشمشیر پاره پاره و ریزه
ریزه ساخت و جبین ذوالجناح را بر خاک نمالت مالیه مضی بعد النبی فدتک نفسی اباحسن وخیر الصالحینا
گذشت بعد از پیغمبر او و رو بعالم باقی نهاد فدای تو باد جان من ای ابوالحسن وای بهترین صالحان امت فلا والله
لا انسی علیا وحسن صلوته فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نمازگذارندگان
الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرة عیون الحاسدینا بگو بطایفه خوارج که چشم شما حاسدان روشن مباد
الا ابلغ معاویة بن حرب فلا قرة عیون الشامتینا و برسان بمعاویه بن حرب که چشم شماتت کنندگان
کور باد مرویست که در آنوقت این مرثیه را ام کلثوم میخواند و میگریست و از گریه او هر که بود از دوست و دشمن زار
زار میگریست و از کثرت گریه و زاری بنی هاشم و فریاد و فغان ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتی گفته
مرویست که در هیچ وقت کسی ندیده بود که زن و مرد گریه کننده بیشتر از آنوقت بوده باشد و مخفی نماند که در اینجا اولا
احادیث چند که دلالت بر جلالت قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول میکنیم و بعد از آن اشاره میکنیم ببعضی از صفات
کمالات او که از جمله آنها صبر اختیار است در بلایا و محنتی که در دنیا باو رسیده و در قلوب آنها بعضی از اخبار مذکور
مینمائیم که محل ذکر آنها باعث رقت قلوب شیعیان شود و بعد از آن بیان قصه پرغصه شهادت او میکنیم و چون جلالت
و قدر او در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است که احد متصدی بیان آن تواند شد و احادیثی که درین خصوص
وارد شده اکثر از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا ما در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول از عایشه مرویست که
شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم پیغمبر در رخت خواب نبود برخواستم و حجره را ملاحظه
کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم و سایر حجرات را گردیدم او را در هیچیک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد
که مبادا خدا نکرده امری روی داده باشد بر پشت بام برآمدم دیدم پیغمبر در آنجا ایستاده با پروردگار مناجات
میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی
بن ابیطالب ان تغفر امة محمد ای خدا سؤال میکنم از تو که بهترین خلقان تو علی است که امت محمد را بیامرز الهی اقسمت
باحب الناس الیک علی بن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی ای خدا قسم میدهم ترا بمحبوبترین مردم در نزد تو که علی
ابن ابیطالب است که عاصیان امت مرا رحمت کن و من مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر در آنمدت امثال این کلمات را
میگفت و خدا را بعلی قسم میداد که امت مرا ببخش من که اینحالت را مشاهده کردم نزدیک رفتم حضرت مرا

دید گفت ای عایشه تو کجا بودی عرض کردم چون شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری روی داده
باشد لهذا در صدد تفحص شما به پشت بام برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی
دارم فرمود بگو گفتم الیس الله للملائکة المقربین ای آیا برای خدا ملائکه مقربین نیستند فرمود بلی گفتم الیس الله الا
نبیاء المرسلین ای آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمودند بلی گفتم الست سید المرسلین الست خاتم النبیین
ای آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمودند بلی من سید و خاتم پیغمبرانم مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه
خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مکرم میباشد و مثل تو وجود میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت
فرمود ای عایشه در وقتیکه برباه برآمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان بارگاه
احدیت اطلاع یافتم و علم بقدر و مرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچیک را بالاتر و رتبه احدی را والاتر
از مرتبه علی نیافتم و یقین دانستم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را قسم باو میدادم حدیث دوم در کتاب مجالس از حضرت
صادق ع روایت شده که شخصی نزد خواجه عالم ص آمد و عرض کرد یا رسول الله شخصی از راه دریا بمایه قلیل بعنوان تجارت
بچین رفته و در اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیار آورده و باین جهة محسود جمیع دوستان
و خویشان و همسایگان خود شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیادتر میشود زحمت و وبال صاحب آن بیشتر میگردد
پس باید در نظر شما اهل دنیا را وقع و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسیکه مال خود را در راه خدا بذل کند
پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است از خیرات بجهة
او در خزانه عرش رحمان محفوظ است صحابه عرض کردند بلی خواجه عالم ص فرمود نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند
مرد انصاری دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز این قدر طاعات و خیرات ازین مرد بالا
برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده
شود و بهشت او را واجب شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از خودش سؤال کنید
پس اصحاب متوجه او شدند و با وی گفتند که گوارا باد ترا از آنچه پیغمبر ص ترا بشارت داد امروز چه عمل کرده
انصاری گفت امروز عملی نکرده ام مگر آنکه از خانه بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم و چون وقت دیر شده بود گفتم
محتمل که امروز آن حاجت برآورده نشود با خود گفتم که امروز بپای آن حاجت نمیروم و از او عوض میکنم بنظر کردن بر روی
علی بن ابیطالب زیرا که از پیغمبر ص شنیده ام که نظر کردن بر روی او عبادتست حضرت فرمود ای مرد والله النظر

علی وجه

صورت علی ع در آسمان

علی وجه علی عبادة و ای عبادة ای بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی عبادتست و چه عبادت ای مرد انصاری چنین است
که رفتن تحصیل دنیا از بنده از جهة قوت عیال خود چون آن امر میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بر روی علی در آنحالت
دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده آن شخص تصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر
کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه خدا تو
انفاق کنی و مژده باد ترا که بعدد هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد
پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حدیث سیم در کتاب شیعه و سنی از حضرت
پیغمبر ص روایت شده که آنجناب فرمودند آن شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلا بر یمین عرش ملکی را دیدم
که بر منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان آن قبه بحدی بود که هر یک
از ظاهر و باطن آن در دیگری نمایان بود و فرشتگان بیحد و حصر در برابر و یمین و یسار او صف زنان در نهایت ادب
ایستاده بودند و در نهایت خضوع و خشوع و [illegible] با و نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب
این قدر جلالت و عظمتست جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او برو و ویرا سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم
دیدم آن حبیب دل و آرام جان من و برادر و ابن عم علی بن ابیطالبست گفتم ای جبرئیل مگر علی در اوج اعلی بر من پیشی
گرفته است گفت نه و لیکن قدسیان ملا اعلی و ساکنان عالم بالا نظر بمحبت جمیع و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند
مشتاق لقای او شدند و بیقدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافته که طاقت ایشان تمام شد و دیگر صبر نتوانستند نمود
همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی نداریم و بسوی تو ازین
الم شکایت میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می آیند و ملاقات روح پرفتوح او میکنند و ثواب تسبیح
و تقدیس الهی بجا می آورند و ثواب آنرا بهدیه بدوستان علی میکنند و درین حدیث تعجبی نیست چرا که خواجه عالم ص بابو ذر
غفاری گفت ای اباذر بدرستی و تحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته هستند که هیچ عبادتی و تسبیحی
نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهة شیعیان علی و مرویست که ان صورت بان کیفیت بود و همیشه ملائکه
بخدمت او میرسیدند تا وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله عالمیان زد تغییر در آن صورت بهم رسید و فرق
آن شکافته شد بنحویکه در زمان سر آنجناب شکافته بود ملائکه چون آنحالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان برآوردند

ودرگاه احدیت عرض کردند که ای لم الاسرار والخفیات این چه حالتست که ما مشاهده میکنیم خطاب در رسید که ای گروه ملائکه
در انوقت در زبان مرتضی علی را دو چیز که در سجود بود و تسبیح و تقدیس برای پروردگار و شبیه کرده بس جمیع ملائکه باواز بلند لعنت
بر قاتل آنحضرت کردند و جبرئیل دفعه از سدرة المنتهی بزمین نازل شده و باواز بلند که همه عالم شنیدند ندا داد که قتل امیر
المؤمنین و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که از جمله مکنون علم ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشت آنست که در روز قتل جدم حسین را
شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بهمان هیأت که در صحرای کربلا افتاده بود
بآسمان بردند بنزد صورت امیرالمؤمنین و با آن ضم نمودند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند
ولعنت بر قاتلان ایشان میکنند حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله دست در گردن علی کرده بود
و او را میبوسید و میگفت بابا الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانه با همتا و شهید راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر صلعم عرق
از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید و در روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخمی بر آنحضرت زده بود
حضرت رسول صلعم بدست خود از زخم را می بست و دعا چند میخواند و بر آن میدمید و میفرمود این اکون اذا خضب
هذه من هذه کی خواهم بود من در روزی که این محاسن از خون این سر خضاب شود حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست
که روزی حضرت پیغمبر صلعم بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان توام و در آنروز هیچ طعامی در خانه نداشتند و اهل بیت
همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر نشسته و اهل بیت هیچ در نزد او نشسته ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
پروردگارت سلام میرساند و میگوید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوهای بهشت چه میخواهید حضرت چون پیغام
الهی را بایشان رسانید همه ساکت شدند و امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار اگر مرا رخصت میفرمائید من اختیار میکنم هر چه گفتند
آنچه تو اختیار کنی ما بآن خوشنودیم امام حسین علیه السلام گفت من رطب را اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول صلعم
بفاطمه گفت برخیز و اندرون حجره رو و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی
از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته نزد پدر بزرگوار آورده و بر زمین گذاشت
حضرت پیغمبر صلعم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بدهان امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین
بعد از آن رطب دیگر برداشت و بدهان امام حسن گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا حسن و دانه دیگر برداشت
و بدهان فاطمه گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر برداشت و بدهان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت
و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخاست و بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب

برخواستن و سجده

برخواستن و سجده نمودن شما چه بود حضرت پیغمبر صلعم فرمود چون رطب را بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند
هنیئا مریئا لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا
مریئا لک یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه دیگر برداشتم و بدهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت
سر از غرفها بیرون آورده و در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم
و چون رطب را بدهان علی گذاشتم ندائی از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس متابعت
پروردگار کردم و از جهت جلال و تعظیم وی برخواستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندائی از جانب پروردگار رسید
که یا محمد اگر تو تا انقراض عالم رطب در دهان مرتضی علی میگذاشتی من برای هر دانه رطب هنیئا مریئا میگفتم حدیث ششم از حضرت
رسول صلعم مرویست که در روزی که مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب العزة
در رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون بآسمان چهارم
معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا امر بدوستی علی کرد جبرئیل گفت
و گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا
قسم بخدائی که ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را چنانکه اهل آسمان دوست میدارند هرگز
خدا جهنم را خلق نمیکرد و ازین حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات و درین باب
و شیعه و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکند و چگونه حب علی افضل طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی
از اعاظم اصحاب رسول نبود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذات آنرا ترک کرده بود
و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر صلعم او را بسیار مدح میکرد و با وجود این مراتب عالیه ابن عباس گوید
که بعد از فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از یک دانه یاقوت بود نشسته و تاجی مکلل بجواهر
بر سر و سندس و استبرق بهشتی در بر حله و منزلت و جلالت او که بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده من که او را
با این حالت مشاهده کردم گفتم یا ابا عبدالله بم نلت بذلک بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت یا ابن عباس والله
ما نلت بذلک الا بحب علی بن ابیطالب علیه السلام قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب علی بن محمد
صوفی که در عصر امام محمد باقر علیه السلام بود نقل کرده که من شیطان را دیدم بن گفت تو کیستی گفتم از اولاد ابوالبشر گفت لا اله
الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند

وهم بدا اطاعت او را مینمایند پس من با و گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و اسم بزرگ و منم صاحب چوب دستی و طبل عظیم
منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی
و سازنده اره از جهت کشتن زکریا و تمکین دهنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و ان را برابر موسی رسانیدم
و موسی را ترسانیدم و منم سازنده گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه آمدم از جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده
لشکر از برای جنگ محمد ص در روز احد و خیبر و اندازنده حسد بر الهام منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه و منم صاحب
هودج و شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص بر حرب علی میکردم و منم شماتت
کننده بمؤمنین در کربلا و کشنده اصحاب و یاران سید الشهدا و منم امام منافقین و هلاک کننده اولین و گمراه
کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مقتدای بد دینان و پیشوای کافران و رکن عهد شکنندگان منم ابو مره خلق شده از
آتش نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعین علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین پس محمد
صوفی میگوید چون یافتم که او شیطانست گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علمی را تعلیم من کن که بآن مقرب درگاه شوم
و در نوایب زمان بآن پناه برم گفت اقنع من دنیا بالعفاف و الکفاف و استعن علی الآخرة لحب علی بن
ابیطالب ع و بغض اعدائه یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بر
آخرت بدوستی علی بن ابیطالب ع و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و
در هفت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم نیافتم ملک مقرب و پیغمبر مرسل را مگر
آنکه بدوستی علی ع بخدا تقرب میجستند و در طلب مهمات و شداید و مصیبات از خدا متوسل بعلی میشدند و او را شفیع خود میکردند
در درگاه فی الجمله اطلاع بر جلالت قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه آنجناب مستجمع جمیع صفات کمالیه
بوده و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود و احدی از اولین و آخرین بحوالی مرتبه او نرسیده بود اما
مرتبه او در علم احدی شک ندارد که او بعد از رسول ص اعلم عالمیان بوده و در علمها و مشهور میشود و هر صاحب فنی از فنون علم
خود را باو نسبت میدهد و باین جهت تفاخر میکند و بالجمله این معنی ثابت و احتیاج به بیان ندارد و اما حلم و عفو او از
معامله با دشمنان خود که از غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدا او مثل مروان الحکم
و سعید بن العاص و عبد الله بن زبیر و غیرهم بدیها با و کردند و در منابر و محافل سب آنحضرت کردند و در جنگ جمل
که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد و همه را رها کرد و هیچ سخن ناخوشی بروی ایشان نگفت و از همه جهت این بود

کرم همچنانکه

شجاعت ع

کرم همچنین است آنچه از و صادر میشود از برای خدا باشد و هر که از برای خواهش نفس باشد از و صادر نشده باشد و در حلم او
همین معامله او با ابن ملجم کافیست که در وقتیکه ضربت بر فرق مبارک او زده او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند
حضرت در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن ع کرد و فرمود اگر من بمیرم او را به یک ضربت بکشید و تا من هستم کسی او را اذیت
نرساند و کسی او را نزند و مرویست که غلامی از آنجناب در پس دیوار ایستاده بود و او را هفت مرتبه باواز بلند خواند
و او جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنیدی گفت آری هم نوبتها را شنیدم
فرمود چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم آورم حضرت فرمود من حالا کسی را بخشم بیاورم که ترا بر این داشت
که مرا بخشم آوری یعنی شیطان پس فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده من باشد
و اما شجاعت او از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد مقامات او در حروب مشهور است و غزوات او در کتب
علمای فریقین مسطور است یکی از ضربات قوت بازوی او ضربه بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر ص در شان او فرمود
ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن
و انس هو الشجاع الذی لم یفر قط و لا ارتاع من کتیبة او است شجاعی که هرگز در جنگ از کسی نگریخت و
هیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده و از هیچ لشکر نترسیده و در شان او گفته اند اذا علا قد و اذا اعترض قط
هرگاه قد مبارک علم میکرد هر یک از مرد و مرکب را در طول بدو نیم میکرد و هرگاه دست همایون را خم میکرد هر یک
از راکب و مرکوب را بدو حصه مینمود و هر که را او میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و هر
شجاعی از شجاعان عرب که لحظه در پیش او درنگ میکرد بعد از آن مادام الحیوة در پیش شجاعان مفاخرت مینمود مجملا
شجاعت او در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ و دیلم صورت مبارک او را بر شمشیرهای
خود از برای تیمن و تفال بظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد
الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت نقش کرده بود و فتح جمیع غزوات رسول ص بدست
او شد و حال آنکه سن شریف او از سیزده سال تجاوز ننموده بود و در وقت طفولیت مکرر شجاعان و مردان قوی
هیکل را میگرفت و بر هوا میافکند بنحویکه از زمین بسیار مرتفع میشدند و دو مرد را بزیر بغل میگرفت و دیگری را از زمین
مبارک میکرد و سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت و از سر کوه بزیر میآورد و چون بزمین میگذاشت چندین نفر
قادر بر تحریک آن نبودند و دست و بر سنگ میزد انگشتان مبارکش او بسنگ فرو میرفت همچنانکه بر [illegible]

که در مسجد کوفه زده است و دست او در سنگ فرو رفته است و اثر او بالفعل موجود است و اثر کف مبارک او که در سنگ فرو رفته
در چندین جا حال موجود است چنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق و اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل ثور است
که در حوالی غاریست که پیغمبر ص در آن مختفی شدند موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد قلعه
خیبر موجود است و ستون حلب که از سنگ صلبست حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنحویکه از شکافت تا بزمین رسید
و اثر شمشیر او حال بالفعل موجود است و میل آسیای حارث بن کلاه که از آهن بود و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در
نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد با آن هیأت بمدینه آمد و نزد ابوبکر رفت و او جمیع حدادین
و سایر مردم را جمع نمود و نتوانستند اثر از گردن او بردارند و مدتی برین نهج بود و مردم بر او میخندیدند تا وقتیکه
آنحضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را به پیغمبر ص قسم داد که آن حلقه را بردارد حضرت دست فراز کرد و مثل رشته آن
حلقه را میگرفت و می افکند و حلقه در خیبر چهل من بود در وقتیکه آن شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را
گرفت و در را حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را بخاطر رسید که زلزله واقع شده و صفیه مانند عروس
در طاق نشسته بود بر رو در افتاد و فریاد برآورد که آیا زلزله واقع شده یهود فریاد کردند که زلزله واقع نشده هذا
علیٌّ هذا المحصن یرید ان یقلع الباب این علی بن ابیطالبست که حلقه در را گرفته و قلعه را بجنبش آورده و
میخواهد در را از قلعه بکند پس حرکتی دیگر داد و در را کند و دری که حلقه آن چهل من بود و طول آن هیجده ذرع بود
و از سنگ صلب بود چهل مرد صاحب قوت آنرا میگشودند بیکدست بر هوا افکند بنحویکه چهل ذرع بلند شد پس دست
چپ فراز کرد و پیش از آنکه دست بر حلقه آن زند طرفی از آنرا گرفت بنحویکه انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و آنرا پل
خندق نمود و چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول در هیجده ذرع بود پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق
گذاشت و طرف دیگر را بدست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفت نفر بودند از آن خندق گذشتند
در آن وقت شخصی به پیغمبر ص گفت که داشتن علی دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر از آن گذشتن امر عجیبی و فعل غریبست
حضرت فرمودند تو همین دست او را میبینی نگاه بپای او بکن چون نظر بپای او کرد دید که پای مبارک او
در جائی قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت الله اکبر پایهایش در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود
در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته است پس آن در را بیکدست برداشته مانند سپر بر دوش افکند
و داخل قلعه شده و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمودند که سنگینی این در بر دوش من بقدر سنگینی سپر نیست

که بر دوش دارم

که بر دوش دارم و در روایت که در روزی عبد الله بن ابی بکر بن قیس گفت که از علی و جمعی از اصحاب او وعدهٔ مهمانی گرفت
و ایشان را در زیر فلان دیوار بوستان خود نشاند و جمعی را پیشتر امر کرد که بعقب دیوار بروند و زیر آن دیوار را بکنند
و خالی کنند و بعد از آنکه علی با اصحاب آنجا نشستند جمعی را امر کرد که بعقب دیوار بروند و چوبها و تیرها که آن گذاشته آنرا بر
روی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس صعد بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید
و طول آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع بود و غلظت آن دو ذرع بود و پس امر صعد بن قیس جمع کثیر
در عقب آن دیوار تیر و چوبها بر آن نصب کرده و آنرا میل داده سرنگون کردند در حینی که طعام را حاضر نموده
بودند و علی با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند چون حضرت دید که آن دیوار میل کرد تا بالای سر ایشان
آمد پس دست چپ فراز کرد و آن دیوار را گرفت و او را همچنان که معلق بود نگاه داشت و دست راست بطعام دراز
کرد و باصحاب فرمود بسم الله چیزی بخورید حضرت با اصحاب شروع نمودند بچیزی خوردن اصحاب عرض کردند که ای
برادر رسول الله با وجود آنکه دیوار را بدست نگاه داشته باز چیزی میخوری حضرت فرمود سنگینی این دیوار در دست چپ
من مثل سنگینی این لقمه است در دست راست من و صعد بن قیس در وقتیکه دیوار میل کرد فرار کرد بخیال آنکه با خود گفت
علی با اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد ص امر طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان خواهد نمود پس حضرت
امیر المؤمنین بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست نموده و بر جای خود نهاد بنحویکه همه شکافها
و سوراخها که در آن بهم رسیده بود درست شده بحال اول عود نمود و در روایت صحیحه رسیده که سید عالم ص بفاطمه
گفت ای دختر میخواهی که منزلت علی را در نزد خدا بدانی بدانکه علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرد و همه هموم و غموم
مرا زایل کرد در وقتیکه دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زده جمیع دشمنان مرا از شجاعان و ابطال عرب کشت
و در وقتیکه سیزده ساله بود در روز احد در وقتیکه شکست بر مسلمانان افتاد و روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند
آنحضرت خشمناک شد و اطراف خود را نظر کرد و دید حضرت امیر المؤمنین در پهلوی او ایستاده و احدی دیگر از اصحاب او
نمانده حضرت فرمود چونست یا علی که با دیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است
در آن اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار ص حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا ازین گروه محافظت نمای
حضرت مرتضی علی ع بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و همه را متفرق کرد در این حال که جمعی دیگر بر حضرت
رسول ص حمله ور گشتند حضرت اسد الله بر ایشان نیز حمله کرد و همه را تار و مار نمود و بسیاری را بدوزخ فرستاد

که جماعت دیگر متوجه پیغمبر صلعم شدند حضرت امیرالمؤمنین ایشان را نیز متفرق گردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار رسید
اخبار حمله میکردند وآن شیر بیشه شجاعت ایشان را نیز منهزم و متفرق میساخت و تا فوجی را پیش میکرد و متفرق مینمود فوج دیگر
بر پیغمبر صلعم هجوم آورده بودند آنحضرت چون شیر ژیان بایشان فرصت نداد که آسیبی به پیغمبر صلعم برسانند و ایشان را
درپیش کرده میزد و میکشت و متفرق میساخت وگاه بود که چند فوج از چند جانب یکمرتبه متوجه حضرت رسول صلعم
میشدند وآن هژبر معارک همه آن افواج را یکیک درپیش میکرد و میزد و میکشت و تار و مار میساخت و قبل از آنکه
فوج دیگر بر پیغمبر ضرری رسانند فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود مجملا حیدر کرار در آنروز بضرب
ذوالفقار آتشبار چنان یاری و حمایت سید ابرار نمود که ملائکه تعجب نمودند و از هوا صدا از ملائکه بلا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار بلند شد و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلعم نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز با شما کمال مواسات
بجا آورد وقد عجبت الملائکة من مواساة علی لک بنفسه فرشتگان تعجب کردند از حسن مواسات علی ترا
بنفس خود حضرت فرمود علی منی وانا من علی علی از منست و من از علی جبرئیل گفت وانا منکما و من از شما هر دوام
و در آنروز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست داد و جمع را منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده
بودند اسب تاخت و مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه روهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را
گذاشته و فرار نمودید پس هیچیک از اهل اسلام نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم ایشان رفت و همه فریاد برآوردند
که الله الله یا اباالحسن قلنا عفا لک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند الکر والفر عادت العرب رجوع و فرار
عادت عربست و مرویست که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آنروز بدست حیدر کرار کشته شدند و بعضی رسیده
که بعد از هزیمت کفار دست امیرالمؤمنین علیه السلام تا کتف او بخون آلوده شده بود و از ذوالفقار او خون میچکید تا دمگه
حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر علیه السلام ذوالفقار خود را بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف
فقد صدقنی الیوم بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد و پیغمبر صلعم فرمود خذیها یا فاطمه فقد ادی بعلک
ما علیه وقتل الله بسیفه صنادید القریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و صنادید
صنادید قریش را بر دست وی بقتل آورد و امانت وی در مرتبه بود که هرگز سایلی را از خود رد نکرد و هرگز چیزی را
نیافت که تصدق نکند مزدوری میکرد و اجرت آنرا در راه خدا تصدق مینمود و بصحت پیوسته که هزار بنده از اجرت
مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری که در حالت نماز تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام بود که چهارصد خروار طلا

وسیصد خروار نقره

وسیصد خروار نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام مینمود تا آنکه بعضی از اصحاب آنحضرت
گفتند کاش ما یتیم میبودیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت شمشیر
خود را نزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابیطالب فی مثل هذا الوقت یدفع الی سیفک عجبست از پسر
ابوطالب در مثل این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست سؤال نزد من دراز کردی از کرم نیست
که دست سؤال رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید
و مسلمان شد و دیگر آنکه با اهلبیت خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنه میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقرا و
مساکین میدادند همچنانکه شخصی نقل میکند که در خواب شب مردی را دیدم که کیسه ای بر دوش داشت و کاسه که در آن
طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین وجار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة
ای خدای مؤمنان و ای دوست مؤمنان و ای همسایه مؤمنان قبول کن صدقه مرا درین شب فما امسیت املک سوی
ما فی قصعتی و ما غیر ما یواری بدنی و من درین شب داخل شده ام که مالک چیزی باشم مگر آنچه بدن خود را بآن
پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج آنچه درین کاسه است خود را از آن منع نموده ام و در راه تو بذل
میکنم بسبب تقرب بتو پس صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد و من چون
نزدیک او رفتم دیدم امیر مؤمنان و سرور متقیان علی بن ابیطالبست و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه
گفت که ای دختر پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا بولایت گرامی داشته که دو روز است که من و حسنین طعامی نخورده ایم
حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهة شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت یا اباالحسن شرم دارم از خدا که ترا
تکلیف کنم چیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت باعتماد تمام و شوق مالا کلام پروردگار ملک علام از خانه بیرون
آمد که دیناری قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد برخورد و او را مضطرب الحال
دید چون روز بسیار گرمی بود و حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود چون حضرت مقداد را با آن حالت مشاهده نمود
باو گفت درین ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت یا اباالحسن از من درگذر و از حال من
سؤال مکن حضرت گفت ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت
امیر مبالغه نمود پس مقداد گفت بآن خدائی که گرامی گردانیده محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که بیرون نیامدم
از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه

گذاشتم و خود با این حال بیرون آمدم حضرت چون این سخنان را از مقداد شنید گریان شد و اینقدر گریست که محاسن مبارکش
تر شد و فرمود که آن خدائی که تو سوگند باو خوردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده‌ام
و ترا بر خود ایثار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا صلعم
ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد و چون حضرت رسول ص از نماز مغرب فارغ شد علی را
دید که در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر ع از عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله روانه شد و بدر مسجد باو
رسیده سلام کرد حضرت اقدس نبوی صلعم جواب سلام داد و گفت یا علی امشب مهمان توایم حضرت مرتضی ع
ساکت شد و از خجالت جوابی نفرمود چون حضرت رسول ص او را ساکت دید گفت یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی
یا بگو نه تا بروم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر ع گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیائید تا برویم و چون به
پیغمبر ص وحی شده بود که آن شب افطار در خانه علی کند دست او را گرفته با یکدیگر روانه خانه فاطمه شدند و حضرت امیر
در راه با پروردگار خود در مناجات بود که پروردگارا چگونه کنم که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه
رسیدند دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته و از نماز فارغ شده بود و در عقب سرش کاسه گذاشته که مملو از طعام
بود چون صدای حضرت رسول ص را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام او گفت
و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بچه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند پس حضرت فاطمه آن کاسه را
برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون حضرت امیر دستگیر صغیر و کبیر را نظر بر آن کاسه افتاد از
روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعام ندیده‌ام حضرت فاطمه
دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود یا علی این عوض دیناریست که بمقداد
دادی پس حضرت رسول ص گریان شد و فرمود حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا اینکه ترا بمنزله
زکریا و فاطمه را بمنزله مریم گردانید و ایضاً روایت که حضرت امیرالمؤمنین ع شبی از رسول خدا وعده خواست که در
نزد او افطار نماید و قدری آرد جو قرض نموده بخانه آورد و بفاطمه گفت که این آرد را طبخ کن که امشب پدرت
مهمان ماست حضرت فاطمه آن آرد را خمیر کرده نان کرد و پیغمبر ص چون نماز مغرب را ادا کرد باتفاق مرتضی ع بخانه
فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار و شوهر نامدار خود آورد و حضرت پیغمبر یک گرده نان را در
پیش خود گذاشت و یک گرده دیگر را در نزد حضرت امیر نهاد و یکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز گرده

عطا فرمود

عطا فرمود و یک گرده را بفضه کرامت فرمود و بعد از افطار که پیغمبر ص اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد که ای
پدر میخواهم که فردا شب مهمان من باشی و همچنانکه شوهرم علی را سرافراز کردی مرا نیز سرافراز کن حضرت قبول فرمود و چون
روز شد حضرت امیرالمؤمنین ع باز قدری آرد جو قرض نموده و حضرت فاطمه از آن طبخ فرمود وقت شام حضرت پیغمبر ص
بخانه فاطمه آمد و بنهج شب سابق افطار نمودند بعد از افطار که رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن ع
برخواست و عرض نمود ای جد بزرگوار دیشب پدرم را مفتخر و سرافراز نمودی و او را در میان مردان سربلند کردی
و امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم که فردا شب مهمان من
شوی و مرا در میان کودکان سربلند گردانی حضرت اقدس نبوی ص فرمود ای جان جدت میآیم و شب دیگر را باو
وعده داد و روز دیگر باز حضرت مرتضی ع قدری آرد جو قرض نمود و بطریق مذکور حضرت فاطمه طبخ نمود و در وقت
افطار بنهج شب سابق افطار نمودند و بعد از افطار حضرت امام حسین ع برخواست و بطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر ص وعده
خواست و بنحوی مذکور تدارک نان جوی شد و در وقت افطار تناول نمودند و بعد از افطار حضرت رسول ص ابر خواستند
در روانه منزل شدند و چون بدر خانه رسیدند فضه کنیز بخدمت او آمد بنحوی که حضرت فاطمه و حضرت امیر ع مطلع نشدند در
کمال خجلت و شرمساری سر خود را بزیر افکند و عرض کرد که ای فخر کائنات و ای زبده موجودات همچنانکه مولا و آقایان مرا
در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان بندگان و کنیزان سرافراز کنی اگر چه مرا آن پایه و مرتبه نیست
که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون کنیز و خدمتکار دختر شما ام از جهة خاطر او دست رد بر سینه من مگذار و فردا شب
مهمان من شوی سید عالم صلعم قبول نمود و شب دیگر را بفضه وعده داد و فضه را حیا مانع شد که حضرت امیر ع را
ازین حکایت خبردار نماید و خود هم نتوانست که تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول ص چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت
مهمان بودن در نزد فضه را فراموش کرده روانه منزل خود شد که در راه جبرئیل بوی نازل شد و گفت پروردگار
عالم میفرماید که بکجا میروید و امشب شما در نزد فضه مهمانید برگرد و بخانه او برو که آن بیچاره منتظر شماست حضرت پیغمبر ص
متذکر حکایت فضه شده و در کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهلبیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت رسول
داخل شد همگی از جهة تعظیم آنحضرت از جای برخواستند و چون از قصه ضیافت فضه اطلاع نداشتند از آمدن پیغمبر ص در
آنوقت تعجب نمودند حضرت تعجب و حیرت ایشان را دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده فضه ندارند فرمود که امشب
مهمان فضه‌ام حضرت امیر ع اگر این را شنید برخواست و فضه را طلبید و گفت چرا مرا خبر نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت

من طعامی مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر و حبیب تو ام
و امشب پیغمبر ترا مهمان خبر نموده ام و تو مطلعی که من قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سؤال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و با برکت
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که سوگند مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار مگردان ناگاه بوی طعامی بمشام وی
رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای او گذاشته اند آنرا برداشته
نزد فخر کائنات صلی الله آورد حضرت چون آن طعام را مشاهده نموده است که از اطعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار
نمود فضه صورت حال را بموقف عرض رسانید و پیغمبر صلی الله گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که منزلت مریم دختر عمران را بکنیز
دختر خود کرامت نموده است و نیز مرویست که وقتی امام حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت رسالت پناه صلی الله با جمعی از اصحاب
بعیادت آن دو نور دیده رفته چون حضرت ختمی مآب صلی الله حال آن دو سرو بوستان امامت را بسیار ناخوش دید
متوجه شاه ولایت شده گفت یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را ازین مرض شفا دهد حضرت
امیر صلی الله نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و چون آن برگزیده عالمیان نذر کرد حضرت
فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نمودند و هر یک نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز روزه بدارند پس چون
حق تعالی ایشانرا شفا داد و لباس عافیت در ایشان پوشانید و از دار الشفای عافیت شربت صحت نوشانید اهلبیت اراده نمودند
که بنذر وفا نمایند و در روز نخست روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سرور اولیا نزد
شمعون یهودی که هم سایه آنحضرت بود رفت و گفت هل لك ان تعطيني جزوة من صوف تغزلها لك بنت محمد صلی الله بثلثة
اصواع من شعير آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که آنرا دختر محمد صلی الله از برای تو بریسد و در عوض اجرت سه صاع جو بگیر
بمن دهی شمعون گفت آری باین معامله راضیم و بخانه رفت و پاره از پشم و سه صاع جو برداشت و نزد حضرت امیر آورد
آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیدة النساء آورد و فرمود بگیر این جو را و طعامی از جهت افطار مهیا کن پس حضرت
فاطمه در روز اول یک صاع از آن جو را آرد کرده پنج قرص نان آماده گردانید و چون شب در آمد و اهلبیت از نماز
فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج قرص نان را حاضر نمود و خواستند که افطار نمایند ناگاه از در خانه آواز بگوش
ایشان رسید که السلام علیکم یا اهلبیت محمد انا مسکین من المساکین من مسکینی ام از مساکین و گرسنه ام مرا
طعامی دهید تا حق تعالی شما را از مائده جنت عطا فرماید پس سید اولیا و سرور اصفیا قرص خود را باو تصدق نمود
و چون فاطمه و حسنین دیدند که آنحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز قصد را باو نموده و قرص خود را

بان مسکین دادند

بآن مسکین دادند و چون فضه دید که آقایان چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن سائل تصدق کرد و در آن شب
همه بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند و در روز دوم حضرت فاطمه صاعی دیگر از آن جو را برداشت و بنحو روز اول از آن پنج
قرص نان طبخ نمود و چون شب در آمد و خواستند که افطار کنند آواز بگوش ایشان رسید که یا اهلبیت محمد انا يتيم من اليتامى
من یتیمی از یتیمان و سرگشته و پریشانم و قوتی ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از طعم
بهشت بهره مند کند پس سرور اولیا قرص خود را باو تصدق نمود اهلبیت و فضه نیز متابعت او نموده قرصهای خود را
بآن یتیم تصدق نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند و نیت روزه روز سیم را نمودند
و در روز سیم نیز بتول عذرا آن پنج باقی صاعی باقیمانده را طبخ کرده نان نمود و چون شب در آمد و خواستند که افطار
نمایند از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسير من اسارى محمد من اسیری ام از اسیران محمد مصطفی صلی الله و درین شهر
غریب و حیران و بیکس و پریشان و گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس
نصیب کامل و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان بمجرد شنیدن صدای آن اسیر پریشان قرص خود را
باو تصدق نمود و اهلبیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند و در آن شب نیز طعام
نچشیدند و بمجرد آب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر المؤمنین صلی الله دست حسنین را گرفته نزد پیغمبر صلی الله
رفت و آن دو قرة العین مصطفی و دو نور دیده زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود
و بدن مبارکشان میلرزید و چون نظر مبارک حضرت رسالت مآب صلی الله بر ایشان افتاد و ایشان را بآنحالت مشاهده نمود
مضطرب شده گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در دو نور دیده خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده آن
سرور متقیان صورت حال را بموقف عرض رسانید پس حضرت رسول صلی الله ایشانرا برداشته روانه منزل فاطمه شده و چون
بحجره طاهره سیدة النساء داخل شد دید آن معصومه در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی و بی قوتی شکم او بپشت
چسپیده و رنگ رو متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را بآنحالت مشاهده نمود آه
از نهاد مبارکش بر آمد و زار زار میگریست و میگفت وا غوثاه یا الله اهلبیت محمد یموتون جوعا ای پروردگار
عالم آیا اهلبیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد و ایشان خطاب میفرمود که شما سه روز و سه شب است که هیچ طعام نخورده اید
و من از شما غافل بوده ام و حضرت درین گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره
هل اتی را آورد و از عدل رود در مرتبه بود که اصلا در میان رؤسا و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرق نمی

که اشراف و شریف و وضیع را بیک نحو سلوک مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسی را مایل
بخود کند چنانکه طریقه ملوک و سلاطین است و خویشان و اقربای خود را با اجانب بیک نظر میدید و معامله او با عقیل
مشهور و در تاریخ و سیر مسطور است و از زیادتی عدل او رؤسا و امرای عرب که توقع برتری و تفوق در جاه و مال
بر سایر ضعفا و رعایا داشتند از او برگشته و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و شرار و رؤسای قبایل
عرب را زیادت بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیردستان را بر میداشت و بکسی نمیداد که در شان ایشان شورش
و فتنه انگیزی متصور بود و از اینجهة ابن ابی الحدید از جماعت اهل سنت نقل نموده که ایشان گفته اند باعث عدم رغبت
بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه و شریفان هر طایفه مشکل بود و از اینجهة آنحضرت
در وقتی از تقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب نزد معاویه بمالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد که باعث
زیادتی عدالت شما و داد گرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف و چون اکثر اهل دنیا خصوصاً
اقویا طالب باطل و زیادتی مال اند و حق بر ایشان گرانست و آنچه تو میکنی حق است و مال احدی را بدیگری نمیدهی از
اینجهة اهل دنیا بیشتر از تو رغبت بمعاویه مایلند حضرت فرمود اگر جمیع عالم از من رو بگردانند و با دشمنان من اتفاق
نمایند در نزد من بهتر است از آنکه آنچه حق است نکنم و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا
و کردگان در نزد من باشند یا نباشند ممتنع است از غنایم زیادتر از حقوق ایشان بایشان دهم و مرویست
که در وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت آن ولی ذو المنن آورده بودند حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشته بود
روزی مهمانی بحضرت ابی عبد الله الحسین ع رسید آنحضرت مالک قوتی نبود لهذا از عسل بسیار یکرطل هم قرض کرده آنرا
داده نان گرفت و بقنبر فرمود از سر یکی از آن خیکها یکرطل عسل بمن بده که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و آنرا
منظور داشته در حین قسمت آنرا بیار حساب نمائید قنبر بفرموده آنسرور عمل نمود پس چون حضرت امیر ع آن
خیکها را طلبید که قسمت نماید بقنبر گفت گمان میکنم که از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر کیفیت را بعرض رسانید آن
مرکز دائره عدالت غضبناک گردیده و فرمود الی بالحسین یعنی حسین را احضار نماید در ساعت تمام حضرت امام حسین را
حاضر گردانید آنحضرت تازیانه بلند کرد که باو زند حضرت امام حسین ع گفت لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر
که مرا مزن و آنحضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادند ساکت میشد لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت
از برای چه ترا بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین ع عرض نمود که نه آخر ما هم در آن حقی داریم حضرت

فرمودند پدرت

فی نوع ضعف [illegible] گفته

فرمودند پدرت فدای تو باد هرچند شما هم در آن نصیبی دارید اما نمیتوانید منتفع شوید از آن پیش از آنکه مسلمانان از حقوق
خود منتفع شوند لولا انّی رأیت رسول الله یقبّل ثنیتیک لاوجعتک ضرباً آگاه باش که اگر ندیده بودم
که پیغمبر ص مکرر لب و دندان ترا میبوسید هر آینه ترا از ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای
مبارک خود بیرون آورده و بقنبر داد و گفت برو بیازار و بقدری از عسل که حسین برداشته بخر و باید عسلی بخری که از آن
بهتر وجود نداشته باشد پس قنبر آنقدر عسل خریده آورد و حضرت امیر ع در خیک ریخت و قنبر آن عسل را در خیک
ریخت پس حضرت سر خیک را بست و در حین میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که ندانسته
این از او صادر شده و از کمال تواضع و فروتنی و حسن خلق آنسرور یکی بود که دایم با فقرا و مساکین مصاحبت مینمود و
با ایشان می نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکیناً یعنی من مسکینی ام که با مسکین نشسته ام و در زمان خلافت
از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم در معاملات و امور خود مشغول بودند
و از دور خبر نداشتند و بهر کوی انبوهی میکردند آنجناب میفرمودند راه دهید امیر خود را و چون آواز مبارک او را
مردمان میشنیدند بکنار میرفتند و راه برو تنگ میکردند و در وقتیکه معاویه از صعصعة بن صوحان پرسید که اوصاف
علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب چون در میان ما میبود مثل یکی از ما میبود و با ما می نشست و با ما
چیزی میخورد و با ما میگفت و از ما می شنید و بهر کجا او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در
کمال نیکو خلقی و شکستگی با ما سلوک مینمود و با وجود این از و میترسیدیم مانند اسیر دست و پابسته از کسی که شمشیر
برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند و مرویست که روزی آنحضرت زنی را دید که خیک آبی بر کتف
گرفته میرود آنحضرت با آن زن گفت خیک آب را بمن ده تا از جهة تو ببرم آن زن خیک آب را بوی داد و آنعالیجناب آن
خیک آب را بر کتف مبارک گرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از و پرسید که تو کیستی و احوال و امر معاش
تو چگونه میگذرد آن زن گفت مرا شوهری بود علی بن ابیطالب او را ببعضی از غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند
طفل صغیر از برای من گذاشته است و هیچ چیزی نداریم پریشانی و ضرورت مرا بر این داشته که خدمت مردم را
کنم و قوتی از جهة ایشان بتحصیل نمایم پس آن سرور متقیان که این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آن شب در قلق
و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشته و برداشته بخانه آن زن روانه شد یکی از
اصحاب باو عرض نمود که این زنبیل را بمن ده تا من بردارم فرمود من یحمل وزری عنی یوم القیمة یعنی هر گاه تو این را

از برای من برداری پس وزر و وبال مرا در روز قیامت که برخواهد داشت پس حضرت آمد تا بدر خانهٔ آن زن و در را زد
آن زن گفت کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بندهٔ که دیروز جنگ آب را از جهت تو برداشتم در را بگشا که از جهت
طفلان تو قوتی آورده ام آن زن در را گشود و گفت خدا از تو راضی باشد و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل
خانه شد و گفت من بندهٔ هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید تو متوجه طفلان باشی و ایشان را مشغول گردانی
و من آرد و خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه طفلان باشم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن از تو
داناترم و قدرت من بر آن بیشتر است تو متوجه طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آن عالیجناب مشغول دلداری
طفلان گردید و گوشت می پخت و آنچه باعث تسلی خاطر اطفال است از حرکات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهان ایشان
میگذاشت و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس
آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بندهٔ خدا تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل تمام برخواست و آتش در
تنور افکند و تنور مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلهای آتش بروی مبارک آنجناب میرسید و صورت او را میسوزانید و او
میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیّع الارامل والیتامی بچش ای علی حرارت آتش را اینست سزای کسیکه بیوه زنان
و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرس ایشان نگردد پس در آن حالت زنی که آنجناب را میشناخت داخل آن خانه شد چون نظر
بر آنجناب انداخت دید که خدمت آن زن میکند با آن زن گفت این مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا
گفت ویحک هذا امیر المؤمنین واخو سید المرسلین وزوج سیدة نساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان
و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیدهٔ زنان است آن زن که این را شنید خود را بر روی پای مبارک آنحضرت
افکند و میگفت واحیائی منک یا امیر المؤمنین ای شرمسارم از تو ای سرور مؤمنان و پیشوای متقیان حضرت فرمود
که بل واحیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک یعنی تو از من شرمسار نباید شد باشد بلکه من از تو شرمسارم که
در حق تو تقصیر کرده ام و اما زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدیست که از تواتر
گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرمود أأشبع و
ادع بطونا جایعة حول الحجاز ومع ذلك اسمی بامیر المؤمنین نیز آیا من امشب سیر بخورم و حال آنکه در حوالی
حجاز شکمهای گرسنه می بینم و با وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم و مکرر میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری
بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار مانع نیاید و همیشه ریزهای نان جو که

خورده شده بود

خورده شده بود میخورد و نان خورش کم تناول مینمود و اگر تناول مینمود منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمود قدری سبزی
میل میفرمودند و شیعه و سنی نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشتند که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول
مینمودند و سر آن انبان را مهر نموده بودند عبد الله بن رافع از آن عالیشان سبب مهر نمودن را پرسید حسنین در
آنجا حاضر بودند آنجناب اشاره بایشان نمود و فرمود اخاف من هذا الولدین میترسم این دو پسر که از راه شفقت
و مهربانی آنرا ممزوج بروغن نمایند و عمران بن عقیله روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما
در پیش آنجناب نهاده و بر آن چند قرص نان جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن
قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و فضه کنیز آنحضرت در بالای سر او ایستاده
بود با او گفتم اما تتقون الله فی امر هذا الشیخ الا نخلتم دقیقه آیا شما از خدا نمیترسید در امر این شیخ بزرگوار
چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت خود ما را چنین امر نموده است پس حضرت تبسم فرمود و گفت من او را باین
امر ساخته ام پس گریست و گفت بابی انت وامی من لم یشبع ثلاثا متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا
ولم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکسی باد که در مدت عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا
رفت و هرگز آرد او را نبیخته و غرض او از آنکس حضرت رسول صلعم بود و در روایت که روزی یکی از دوستان طبقی
از حلوا برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد آنجناب انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد
و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوی هر دو نیکو است اما نمیدانم طعمش چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک
کرد و فرمود این را بردارید و بصحت پیوسته که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامهٔ کهنه میپوشید و
مشتمل بر پینهای بسیار بود گاهی جامهٔ خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست کهنه پینه مینمود و آستین مبارک
او بلند بود آنرا میبرید و میدوخت روزی بر منبر برآمد و جامهٔ کهنه که همه پینه بود پوشیده بود نگاهی بآن کرد و فرمود
لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها وقال دانیها القها یا علی فذا الاوان لا
یرضی لبردعتها یعنی بدرستیکه این جامه را آنقدر پینه کردم که از پینه کنندهٔ آن شرم دارم و پینه کنندهٔ آن گفت
یا علی این جامه را حال دور افکن که هیچ صاحب الاغ راضی نمیشود که پالان الاغ خود کند پس فرمودند ما لعلی ولنعیم
الدنیا وکیف افرح بلذة یفنی ونعیم لا یبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کند بلذتی
که فانیست و نعمتی که باقی نیست و در نهج که وارد بود خشتی بر بالای خشتی و آجری بر بالای آجری نگذاشته و دنیک زد دنیا

رفت یکدرهم بلکه یکحبه و مثقالی از مال دنیا از او باقی نمانده بود و شنیده بودند که روزی در بیت المال در آمد در آنجا زر و نقره
بسیار جمع آمده بود در آنها نگاه کرد و ساعتی تفکر نمود پس فرمود یا صفراء یا بیضاء غری غیری یعنی ای زر زرد رخسار
وای نقره سفید عذار غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعتی در آن حالت
و بازگشت بآن ممتنع است و مرویست که روزی بباز ار بزازان رفت و بدر دکان شخصی رفته باو گفت دو جامه بمن بفروش
آن شخص حضرت را شناخت تعظیم و احترام و نمود حضرت بجهة آنکه مبادا در مبایعه مراعات او کند از آن در گذشت و بدر دکان
پسری رفت که او را نمی شناخت دو جامه از او خرید یکی به درهم و دیگری بدو درهم آنرا که به درهم خریده بود بقنبر داد قنبر
گفت ای سید و مولای من شما باین سزاوارترید زیرا که بمنبر میروید و مردم همه شما نگاه میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی
ان تفضّل علیك از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و
آستین آن بلند بود زیادتی آنرا برید و فرمود کلاهی بجهة قنبر دوختند پس آن پسر گفت بیا آستین خود را که بریدی سجاف کنم و بدوزم
حضرت فرمود دعه کما هو فانّ الامر اسرع من ذلك واگذار باین نحو که هست باشد بدرستیکه سرعت عمر رفتن از آن
بیشتر است که من توانم بامثال این امور بپردازم و آن قدوه اخیار در بعضی از خطبهای خود فرمود که واعلموا
انّ امامکم قد اکتفا من دنیاه بطمریه و یسدّ فورة جوعه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الا
فی سنة اضحیة ولن تقدروا علی ذلك فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا اکتفا
کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد مگر در عید اضحی که قدری از گوشت قربانی
تناول میکند و شما قدرت بر این امر ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جد و جهد در امتثال اوامر الهی پس فرمود
کانّی رای علیکم یقول اذا کان قوة ابن ابیطالب هذا قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و
منازعة الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکنی ایدت
بقوة ملکیة و نفس بنور بارئها مضیئة یعنی گویا میبینم که گوینده از شما میگوید که هرگاه قوت پسر ابیطالب این
باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و ارباب قدرت و قوت نخواهد داشت بر منازعه ابطال و اصحاب
شوکت بخدا قسم که من نکنده ام در خیبر را بقوت جسمانیه و بحرکتی که حاصل میشود از چیز خوردن بلکه مؤید بقوت ملکوتیه و عطا
کرده شده نفسی ام که نور گرفته بنور پروردگار و در بعضی از کتب خطب دیگر خود میفرماید والله دنیاکم عندی کا
ال... المسافر علی منها و احلوا اذا صباح جم سانقهم زادهم حدوا ولذاتها فی عینی کحیم اشربه غساق فاز

علم تجرعه

نخ زهـ ...

علم تجرعه زعاقا و سمّ افعاة اسقاه دهاقا و قلادة من نار ادهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیا از شما
در نزد من مثل آنکه هریست که مسافر چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر و بهتر ایشان بانگ بر ایشان زند که بار کنید
و از اینجا ارتحال نمائید و لذت دنیا در چشم من مانند چرکیست که از اهل جهنم جاری میشود و مانند سم قاتلی است که هر که جرعه
از آنرا بنوشد هلاك شود و مثل زهر افعی است که کسی بیاشامد شکم او از آن متلاشی شود و شبیه قلاده ایست از آتش که آنرا
کسی در گردن افکند پس فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی الا تنبذ بها
قذف الاتن لا ترتضیها فقلت له اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری و ینجلی منا علالات
الکری یعنی بدرستیکه اینقدر این جامه خود را پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم و بمن گفت آیا این را دور
افکنی چنانکه الاغ آنرا دور می افکند و راضی نمیشود که آنرا پالان او کنند پس من باو گفتم از من دور شو بدرستیکه چون صبح
داخل شود شب روندگان خوشحال خواهند شد بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان
زایل خواهد شد پس فرمودند لو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا
البرّ بصدور دجاجکم ولشربت الماء الزلال برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث
تقول من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوفّ الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئك الذین لیس لهم
فی الاخرة الا النار و کیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت بشررة الی الارض لاحترقت نباتها و لو
اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهیج النار فی قللها یعنی اگر من خواسته باشم هر آینه قدرت دارم که بپوشم لباس
منقش و زرتار از دیباجهای شما و بخورم خالص این گندم را با سینههای مرغان شما و بیاشامم آب زلال را در ظرفهای آبگینه
شیشههای شما ولیکن من تصدیق قول خدا را میکنم که میفرماید که هر که طلب کند حیات دنیا و زینت آنرا ما دنیا و زینت آنرا
بایشان عطا میکنیم بنحوی که از هیچ چیز بی بهره نداشته باشند ولیکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه
من صبر میتوانم کرد بر آتشی که اگر شراره از آن بر زمین افتد هر گیاهی از آن زمین را میسوزاند و اگر شراره از آن
بگریزد و پناه بکوه بلند برد فائده نخواهد داشت بلکه این شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه هم را
بجوش خواهد آورد و بعد از آن فرمودند و انما خیر لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا اذ یکون فی لظی خسیئا
مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله لان ابیت علی حسك السعدان مرقدا و نحتی اطمار علی
سغاها ممدا او اجر فی اغلالی مصفدا احب الی من القی فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتیمه اظلمه بفلسه متعمدا

بعزابا از برای علی بهتر است که در نزد خداوند صاحب عرش مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و معذب باشد و از پروردگار خود دور
باشد و بسبب گناهان در مقام غضب الهی باشد و تکذیب او نماید بخدا قسم که اگر شب را بروز بیاورم در حالتیکه خوابیده باشم
بروی خار مغیلان و جامهای کهنه من در زیر من افتاده از خار خشک اند وخته باشد یا در غل و زنجیر باشم و مرا بروی زمین
بکشند در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم و فلسی از مال یتیمی را خیانت کرده باشم و در مقام
موعظه و نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب او در بصره والی بود نوشت که والله ما کنزت من دنیاکم تبرا
ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء
فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک
والنفس مظانها فی غد جدث ینقطع فی ظلمتها آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی
فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم که من از
دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده ام واز غنیمتهای آن چیزی ذخیره ننموده ام واز برای دو جامه کهنه که پوشیده ام جامه
دیگر مهیا نکرده ام که اگر خواهم آنها را بیرون کنم از جهت شستن آنرا بپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر او سایه انداخته بود
فدک مالک بودیم بران هم قومی بخل نموده راضی نشدند که ما از او مالک باشیم و قومی از آن گذشته راضی شدند که در
تصرف ما باشد و خوب حکمیست خدا و بعد از آن فرمودند وما اصنع بفدک وغیر فدک یعنی چه میکنم من فدک
وغیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت آن آثار من از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای
من مخفی خواهد شد و فراز قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاده شود کننده آن سعی کند در وسعت و فراخی آن این سنگ
و آجر آنرا پر میکند و از خاک فضا و سوراخهای آن پر شده و میکند و مکرر آنحضرت میفرموده است که دنیاکم عندی اهون
من عظام خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما نزد من خوارتر و بیمقدارتر است از استخوان خوکی که در دست صاحب جذامی
باشد و مرویست که روزی ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب آنحضرت بود بر معاویه داخل شد معاویه گفت اخبار اوصاف
علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت یا معاویه مرا ازین امر معاف دار معاویه گفت ترا معاف نخواهم داشت والبته باید علی را
وصف کنی پس ضرار گفت والله کان بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود علی
بلند همت و بلند مرتبه آنچه میگفت حق بود و آنچه میکرد عدل بود ینفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة من نواحیه علم
از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود یستوحش من الدنیا وزینتها ویستأنس باللیل و

ظلمتها

ظلمتها وحشت داشت از دنیا و زینت او و انس داشت به شب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادات بخدا قسم که اکثر اوقات
گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر مینمود و کفهای بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطب مینمود و او را نصیحت
میکرد و اکثر اوقات با پروردگار خود در مناجات بود و او را از لباس زبرتر و از طعام آنچه کم لذت تر بود او را
خوش می آمد و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و هر جا که او را میخواندیم اجابت میکرد
و با وجود کمال مراعاتی که با ما میکرد و تقربی که ما در نزد او داشتیم از هیبت او ما در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت
و شوکت او نمیتوانستیم چشم بگشود و هر گاه تبسم مینمود دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح
و دین را تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت اقویا از او طمع باطل نداشتند و ضعفا از عدل
او مایوس نبودند خدا را بگواهی میطلبم که او را در بعضی از مواضع که بعبادت قیام مینمود دیدم در وقتیکه شب پردهای خود را
افکنده و سیاهی کان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب که عالم را ظلمت فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده و محاسن
خود را در دست گرفته بیتابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد میگریست با دل حزین و خاطر غمگین
و گویا که حال از او میشنوم یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی
فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا دور شو آیا بر من متعرض
میشده که مرا بدام فریب خود در آوری و یا بر من شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است آن یعنی
هنوز نزدیک نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق
داده ام که دیگر حال رجوع از برای من بتو نیست فعمرک قصیر وخطرک یسیر وامک حقیر آه من قلة الزاد
وبعد السفر ووحشة الطریق وعظیم المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است وقدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک
آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای گریه
معاویه بلند شد بنحوی که اشک از ریش او جاری شد و آنرا بآستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت
هکذا کان والله ابو الحسن بخدا قسم که علی چنین بود و مرویست که در وقتیکه [illegible] ملعون ضربتی بر فرق همایون
او زده او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب همگی در دور او جمع شدند والتماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و
آخرین نمودند آنحضرت وصایا و مواعظ چندی بایشان فرمود و بعد از آن گفت اگر من ازین مرض شفا یابم خدا را شکر
مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدرستیکه من دلی بدنیا نبسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته

باشد و آن سایه بزودی از سر او بگذرد یا آنکه باد خاشاک چندی که در پیش او جمع باشد بزودی پراکنده گرداند یا ابری
بر سر او سایه افکنده بزودی از سر او بگذرد و من در میان شما چندی بودم که بدنم با شما مجاور بود و روحم بملاء
اعلا متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح و دیگر نخواهید دید از آن شیئی حرکتها و قوتها
که از و مشاهده میکردید و نخواهید شنید از آن خطبها و کلمات بلیغی که میشنیدید و نخواهید یافت از آن علوم و معارف
ربانی که فرا میگرفتید پس باید عبرت گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من
پس فرمود که وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی
و قدر و منزلت و آنچه بر شما مخفی است از جلالت و جاه من در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد و اما عبادت او بنحوی
بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها را بروز میآورد که می افروخت و در شبی البته هزار رکعت نماز میکرد بلکه بعضی نقل کرده اند
که در شبی از خلوت او هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند ورای تکبیرات فرایض و سنن مرتبه و بنابراین شبی دو هزار
رکعت نماز فرایض و سنن مرتبه میکرده اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر شده بود و سالی چند پوست
وا میکندند و راه مکه را عمارت و آباد نمود و از اول عمر تا آخر عمر با کفار و بغاة جهاد کرد و همه علوم حقیقه را منتشر
نمود و سنن و آداب نبویه را احیا کرد و بدع و آراء باطله را از صفحه عالم برطرف نمود شخصی از ام سعید که از جمله
کنیزان آنحضرت و در بیوت متقیان بود پرسید که علی در هر شب از ماه رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان
و شوال در نزد او مساوی بود و همه شبها را احیا میکرد تا صبح و چون وقت نماز داخل میشد رنگ مبارکش زرد
میشد و لرزه بر اعضای مبارکش میافتاد و بعضی با او عرض کردند که در این وقت شما را چه میشود فرمود وقت ادای امانتی است
که آسمان و زمین عاجز شدند نمیدانم من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود
کثرت عبادت که مینمود چنانکه مرویست که در هر شب هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی از صحفی که عبادت آن سرخیل
سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود بر داشت و قدری از آن را خواند پس از روی ملال آنرا بر زمین نهاد و گفت
انّی لی بعبادة علی و من یقوی علی عبادته یعنی عبادت من کی و عبادت جدم علی بن ابیطالب کجا از قوت
بر عبادت او دور بود و همین در بیان سعی او در عبادت کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده اورا
افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باک نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع
عبادت مینمود و در آن شب از آنجناب پانصد تکبیر شنیده شد که بهر تکبیری دو رکعت نماز کرد و یک کافر کشت

دیگر که در ادعیه

در مناجات

و دیگر که در ادعیه و مناجاتی که از و صادر شده تامل کند خواهد دانست که از چه دلها صادر شده و از چه زبانها جاری گردیده
و خواهد یافت که خوف و خشیت و خضوع و خشوع و اخلاص او نسبت بجناب الهی در چه مرتبه بوده همین خضوع و خشوع
و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در بعضی از غزوات پیکان تیر بپای شریف او رفته بود و بجهة شدت درد
و الم نمیشد که آن پیکان را از پای مبارک او بیرون آورند و هر وقت دست باینموضع میگذاشتند درد بحدی شدت
میگرفت که آنحضرت طاقت نمیآورد آخر در وقتیکه در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را بیرون آورد و وقتیکه آنحضرت از نماز
فارغ شده دید که الم و درد او کم شده و در کنار مصلای خود خونی ریخته شده سبب آنرا استفسار نمود کیفیت واقعه را
عرض کردند فرمود که بآنکه جان پسر ابوطالب در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم
و ابو درداء روایت میکند که وقتی آن برگزیده خالق و پناه خلایق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته
و در نخلستان بنی نجار رفته و خود را در میان شاخ و برگ درخت خرما نهفته پس او را نیافتم و گفتم بمنزل خود رفته
خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید الهی کم من موبقة حملت او حلمت عنی فقابلتها بنعمتک
و کم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما
انا مؤمّل غیر غفرانک و ما انا براج غیر رضوانک یعنی الهی بسی گناه که تحمل کردی بحلم ورزیدی و گذرانیدی
از من و در برابر آن نعمت خود را دادی و بسی گناه که بکرم خود پرده بر روی آن کشیدی الهی اگر دور و دراز شد در
نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفهای اعمال گناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار جز خوشنودی
تو پس من از اثر آن آواز رفتم و ملاحظه کردم علی بن ابیطالب بود خود را از دور نهفتم پس چند رکعت نماز گذارد
و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت و گفت الهی طال ما نامت عیناک وقد حضرت اوقات صلوتک وانت
مطلع علی تحلّم بجلالک الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین العینین فکیف تصبران غداً علی تحریق
النار الهی طال ما مشیت قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع علی تحلّم بجلالک الکریم الی اجل
قریب فویل لهاتین القدمین فکیف تصبران غداً علی تحریق النار الهی طال ما ارتکبت نفسی الی ما
هو راجع الی وانت مطلع علی تحلّم بجلالک الکریم الی اجل قریب فویل لهذا الجسد
الضعیف فکیف تصبران غداً علی تحریق النار یعنی الهی دور و دراز شد زمانیکه چشمان من در خواب بوده
و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر این مطلع بودی و بحلم خود از خشم گذرانیدی [illegible] گذرانیدی

تا اجل نزدیک که قیامت باشد پس وای بر این چشمان من چگونه فردا طاقت بر سوختن آتش جهنم خواهد داشت

الهی دور و دراز شد زمانی که پاهای من راه رفته از جهت امری که غیر طاعت تو بود و تو بر این مطلع بودی و از بردباری

خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر این پاهای من چگونه فردا بر سوخته شدن آتش جهنم

طاقت خواهند داشت الهی دور و دراز شد زمانی که من مرتکب امور شدم که نفس من مایل آن بود و لذات آن راجع

بجسم من بود و تو مطلع بر آن بودی و حلم و نیکوئی خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر

این جثهٔ ضعیف من چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد از این عبارات آن زبدهٔ کائنات ابتدا کرد بگریستن که بی

هوش شد و چون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان

الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران

لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی اذا قدمت الیک ساخط عنی الهی وای بر من پس وای بر من اگر آتش جای گاه

من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر حمیم آب من

باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم

و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان جاری نمود و گریست تا بیهوش شد و بعد از مدتی بهوش آمد

وگفت بای وجه القاک و قد اخلق الذنوب وجهی و بای لسان ادعوک و قد اخرس المعاصی لسانی

وکیف ادعوک وانا العاصی وکیف لا ادعوک وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا وکیف لا ادعوک

وانت انت وکیف افرح وقد عصیتک وکیف احزن وقد عرفتک یعنی بچه رو با تو ملاقات کنم و حال آنکه گناهان

روی مرا کهنه کرده اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا گنگ نموده اند و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه گناه

کارم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو توئی و چگونه

خوشحال باشم و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند گفت

نماز کرد و گفت الهی ینام کل ذی عین و یستریح الی وطنه وانا وجل القلب وعینای ینتظر ون رحمتی ربی و

انتظر عفوک کما ینتظر المذنبون یعنی الهی هر صاحب چشمی در شب میخوابد و در منزل و وطن خود استراحت مینماید

و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزانست و چشمانم منتظر رحمت پروردگار اند و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران

منتظر عفو تو میباشند و بعد از آن گریه و زاری بسیار کرد و گفت الهی احرق بالنار عینی و قد کانت من خوفک باکیة

الهی احرق

۳۷

الهی احرق بالنار قلبی و قد کان لک محبا الهی احرق بالنار جسمی و قد کان لک خاشعا الهی احرق بالنار لسانی

و قد کان القران تالیا الهی احرق بالنار جوارحی و قد کانت لک رکعا سجدا یعنی الهی آیا خواهی سوزانید بآتش

چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریان است الهی آیا خواهی سوزانید بآتش دل مرا و حال آنکه دوستی تو در اوست الهی

آیا خواهی سوزانید بآتش جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از جهة تو بعمل می آورد الهی آیا خواهی سوزانید بآتش زبان مرا

و حال آنکه تلاوت کتاب ترا میکند و آیا خواهی سوزانید بآتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند

و بعد از آن بگریه برخاست و مناجات چند کرد و گفت الهی ان فکرتنی فی عفوک فهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم

من ذنبی فتعظم علی بلیتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من پس بعد از آن یاد می آورم

گناهان بزرگ خود را پس عظیم میکردد بر من بلای من بعد از آن گفت آه آه ان قرات فی الصحف السیئة انا ناسیها

وانت محصیها فتقول خذوه فیا له من ماخوذ لا ینجیه عشیرته ولا ینفعه قبیلته یعنی آه آه اگر بخوانم

در صحایف اعمال خود گناهی را که من آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و بحساب در آورده باشی پس گوئی بگیرید

این را یعنی فرشتگان عذاب بگرفتن من فرمائی پس وای بر گرفتاری که خویشان و عشیره نتوانند او را رهانید و قوم

و قبیله نفعی نتوانند باو رسانید و بعد از آن گریه بسیار کرد و فرمود آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار

نزاعة للشوی آه از آتشی که میپزد جگرها و کردها آه از آتشی که برکنده است پوست سرها را ابو دردا گفت بعد از آن

آواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر آواز گریه اش را نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوبی بود که افتاده باشد

یعنی اعضای مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از آن ظاهر نبود بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم نه آواز از وی

شنیدم و نه حرکتی از وی صادر شد اعضای مبارک او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله وانا الیه راجعون بخدا

قسم که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم این خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا اجر دهد در مصیبت علی

ابن ابیطالب بدرستیکه از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه گفت ای ابودردا او را واقعه چه کیفیت بود ابودردا میگوید

آنچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی عارض میشود

پس آب آوردم و بر روی آنحضرت افشاندم بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابودردا گریه تو از برای چیست

گفتم از آنچه می بینم که تو بر سر خود آوردی فرمود یا ابودردا فکیف لو رایتنی دعیت الی الحساب و ایقن اهل

الجرائم بالعذاب واحتوشتنی ملائکة غلاظ و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار

قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا یخفی علیه خافیة بغیر پس
چگونه خواهد بود ای ابودردا اگر ببینی مرا در جائی که خوانده باشند مرا بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را
بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ غلیظ درشت گویان و درشت خویان و زبانیه فظاظ غلیظ فرشتگانی که دوزخیان را
بدوزخ برند و نزد من وسایل نداشته باشند پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند مرا دوستان از
یاری کشیده باشند یاران و دوستان و رقت کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در آنوقت ترحم بیشتر بر من رحم خواهد
آمد از پیش کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان نیست و اما کرامات و خوارق عادات آنعالی در حالت ازان بیشتر است که در
حد حصا بیرون آید چنانکه بر واقف کتب علمای فریقین مخفی نیست و مشتبه نیست که آنعالیجناب در ملک و ملکوت
تصرف داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بوده اند و حکایت رد شمس او در چند مرتبه مشهور است
و در کتب معتبره مسطور است و امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر شده و بصحت پیوسته که چون پای مبارک در رکاب
مینهاد ابتدا بتلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش برکاب میرسید و بر زانوی بالای مرکب بهیئت راحت راست می‌ایستاد
ختم تمام شده بود و حضرت فاطمه فرموده است که مرتضی ع با من زفاف کرد از او ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی
سخن میگفت و بامداد همین حکایت را با پدرم نقل کردم او سجده کرد و فرمود ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر جمیع خلایق
فضیلت داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را با وی گوید و آنچه بر روی او واقع شده از مشرق تا مغرب با آنجناب
بیان کند و روایت که در زمان خلافت ابی بکر ملعون زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بدر خانه
ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر از خانه بیرون آمد و گفت علیکم بعلی بن ابیطالب بر شما باد بعلی بروید بنزد او که من هم باتفاق
شما می آیم پس جمیع خلایق بخدمت آن برگزیده خالق رفته و عرض کردند که ای ابن عم رسول خدا ما را دریاب و بفریاد ما
در روزیکه از دنیا رحلت نمود ما را بشما واگذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت ردای مبارک خود را بر دوش افکنده
و روانه صحرا شده و بمردم فرمود باتفاق من بیائید همه اهل مدینه باتفاق اصحاب و قار و سکینه از دروازه بیرون رفتند
و حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز امر به نشستن نمود و شروع بموعظه فرمودند و زمین میلرزید مانند کشتی
که در دریا طوفانی شده باشد یا مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند و مردم همه مضطرب و مرتعش بودند چون
حضرت اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین را مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود پای مبارک را بر زمین زد و فرمود
ما لک یا ارض قری ترا چه روی داده این قرار گیر دفعة زمین ساکن شد و حرکت و زلزله رفع شد و نیز مرویست

که وقتی رسول خدا را

اخلاف کرمانیه مخمس ص

که وقتی رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر را بعیادت وی رفت حضرت رسول ص شکایت از شدت تب نمود
و فرمود تب من نسبت بتبهای سایر مردم گرمتر میباشد حضرت امیر ع دست بر بدن منور سید عالم ص گذاشت و فرمود
اطلعی یا حمی ای تب بیرون رو دفعة تب از بدن خواجه عالم ص زایل شد و اما صبر او در مصایب و بلیات و رضای
او بتقدیرات خالق بریات در غایت کمال و کمال غایت بود و شاهد بر مدعا مصائبیست که بعد از رحلت حضرت
ختمی مآب ص از دشمنان بانجناب رسید و او با وجود اقتدار بر مؤاخذه صبر نمود و به سبب وصیت رسول ص
در صدد انتقام بر نیامد چنانکه مرویست که چون سید عالم ص از خاکدان دنیا بدار السرور عقبی ارتحال نمود حضرت
امیر المؤمنین ع بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تجهیز و تغسیل و تکفین
آن سید اولین و آخرین شد و گروه منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفه بنی
ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و جدال بیشمار در میان مهاجر و انصار بنظر تهدید
و تسویلات اعراب امر خلافت به پسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت مگر طائفه قلیلی بیعت با وی نمودند و چون
سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد و چون شب در آمد حسنین را
برداشته بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بایشان
رسانید و از ایشان یاری طلب نمود از آن گروه غیر از بیست و چهار کس اجابت نمودند و چون صبح طالع شد از بیست و چهار نفر
بیست نفر تخلف کردند و چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت آن طغیان و نفاق و تزویر از آن گروه باحجت
ملاحظه نمود بمسجد در آمد و بر مجموع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا کرد و آنچه در
این باب حضرت ختمی مآب صلعم فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلبید و چون در آن مجال
انکار نبود همه اذعان نمودند و شهادت بحقیت قول او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه برگردند و
بحق رجوع نمایند عمر خوف کرد و جمعیت مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی ع بخانه خود معاودت نمود و بجمع کردن
قرآن مشغول شد اما عمر چون دید که حضرت امیر را با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند عمر با ابی بکر گفت چرا علی را
ببیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول خدا و
اعلم و اشجع امت است و مردم را باو احتیاج و رجوع بسیار است پس ابوبکر شخصی را بخدمت آنحضرت فرستاد و او را به
بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم یاد نموده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد

از چند روز آن کلام بی ناطق به قرآن راجع نمود و آنرا در گوشه ردای خود بست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را خطاب کرد
که ایقوم این قرآنیست که جامع همه آیات منزله بر فخر کائنات است و چون در آن آیات چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور آن
نبود عمر گفت ما را بقرآن تو احتیاجی نیست و مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسد الله که این را شنید فرمود که این قرآن را دیگر
نخواهید دید تا قایم آل محمد ظهور کند و خشتی چند بخانه خود معاودت نمود و در را بسته مشغول عبادت رب العالمین
و بجا آوردن وصایای سید المرسلین شد ابوبکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آنسرور اصفیا و اوصیا فرستادند
و او را به بیعت خواندند آنجناب اجابت ننمود و آخر الامر عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از جمله غلامان عمر بود و در شقاوت
مانند آن سگ ابتر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانه فاطمه رفتند و به سبب حب جاه و ریاست شرم از روح
حضرت رسالت ننموده بانگ و فریاد بر در خانه اهلبیت عصمت و طهارت برآوردند و آغاز بیحیائی نمودند و عمر فریاد
برآورد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن و الا آتش بر در خانه شما اندازم و شما را میسوزانم
و آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را می شنید و بامر پروردگار صبر مینمود و متوقع او بود تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب شده
نظم ز جا در آمد و گریان عصابه در سر بست گرفت چادر و با ناله بند معجر بست و از درد دلم مینالید و به سبب مصیبت حضرت
رسالت جسم شریفش بسیار نحیف شده و رخساره مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده
و فرو رفته گاهی میگفت که ای زمان پدر بزرگوار رفته از غم مفارقت او نالهای زار زار از دل افکار برآورد و زمانی حیدر
کرار را مشاهده مینمود که بی معین و یاور در کنج خانه نشسته و دشمنان بروی هجوم آورده آه از جگر کشیده و ساعتی
ملاحظه مینمود که دو نور چشم او حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار خود مینالیدند و از یکی پدر عالیقدر خود غصه
میخوردند و زار زار میگریستند القصه دختر رسول الله بنحوی که مذکور شد بعقب در آمد و با نهایت اضطراب و زاری و ناله
بفرزند عمر خطاب کرد و گفت نظم که ای شده جگر ما کباب از تو تمام خانه ارباب دین خراب از تو ز ما ستمزدگان
بلا چه میخواهی ز اهلبیت رسول خدا چه میخواهی چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی چها بعترت پیغمبر خدا کردی ای عمر
چرا ما را بمصیبت خود وا میگذاری و دست از ما بر نمیداری از ما چه میخواهی و از خانواده او چه طلب مینمائی عمر گفت
در را بگشا و الا آتش بر در خانه شما افکنم و آنرا میسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمیترسی که میخواهی بیرخصت من
بخانه من در آئی آخر نه این خانه اهلبیت رسالت و بیت الحرم عزت و جلالت اعظم در که گرده برو جبرئیل دربانیست
چه دروغ است که میخواهیش بسوزانی ای عمر هنوز بر تو انوار احمد ز بر جا هست هنوز رایت دین محمدی برپاست پدرم بروز

آتش زدن باب البیت

دیروز از دنیا رحلت نموده و تو امروز در خانه ما را میسوزانی عمر از سخنان او هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و آتش بر در خانه
فاطمه زد و در را سوزانید پس پا بر آن در زد و در را افکند شو عمر پا بدر خانه پیغمبر زد بلکه به بخت خود آن روسیاه
ابتر زد پس عمر خواست که داخل خانه شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و از خانه داخل شدن او را مانع
شد آن بیحیا ممنوع نشده سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد برآورد باز آن بیشرم تازیانه
بلند کرده و بر دست مبارکش زد آن معصومه زار زار نالید و فریاد برکشید که یا ابتاه یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه
کن که بعد از تو با او چه میکنند اما چون حضرت امیرالمؤمنین صاحب صیحه حضرت خیر النساء را شنید آتش غضب الهیش
مشتعل گردیده و عرق غیرتش بجنبش آمده از جا برجست و عمر را گرفت و او را افکند و بنحوی بر زمینش زد که بینی
و گردنش مجروح شد و خواست او را بکشد که متذکر وصیت حضرت رسول الله شد که او را وصیت بصبر نموده بود
پس حضرت دست از او برداشت و گفت یا ابن الضحاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا
تدخل بیتی ای پسر ضحاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمیشد هر آینه میدانستی
که بیرخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کسی نزد ابوبکر فرستاد و طلب معین و یاور کرد فوج فوج از کفار و
منافقان یار و مددکار آمدند تا جمعیت بسیاری فراهم آمد و بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر خود را کشیده
و بر آنحضرت حمله کرد و حضرت اسد الله او را ربوده بنحوی بر زمین زد که نزدیک بود که استخوانهای او خورد شود و
خواست او را بکشد مردمان هر چند خواستند که آنحضرت دست از وی بردارد دست بر نمیداشت تا از خون عمر او را
بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی شمشیرها کشیدند و یاری حضرت
مرتضی علی بر خواستند و نزدیک بود که فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید
که من حال مأمور بجهاد ایشان نیستم پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بسته و ریسمانی
بگردن شیر خداوند انداختند و او را بیرون کشیدند شو ستم نگر که سگی چند شیر گیر شدند بدست بستن شیر خدا دلیر شدند
رسن بگردن سلطان اولیا بستند بریسمان قضایش سر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند حضرت خیر النساء با تن
خسته و خاطر شکسته آمده بر بازوی حضرت امیر درآویخت و گفت نمیگذارم که پسر عمم را باین هیئت بمسجد ببری
عمر شو بمن بگو بکجا میبری تو حیدر را چنین رسن بگلو تا بکجا برید ای این جناب مقدس که دستگیر شما است [illegible]
ابن عم رسول خداست پس عمر تازیانه بر بازوی آن بضعه احمدی زد که بازویش شکسته ورم کرد و باز دست از امیرالمؤمنین

برمیداشت تا آنکه آن سیدهٔ زنان را در کنجی که مابین در و دیوار بود گذاشته و در بر شکم مبارک او فشردند بنحویکه استخوانهای
پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی صلعم او را محسن نام نهاده بود شهید و در همان ساعت
سقط گردید و حضرت خیر النساء از درد نالید و بر خاک افتاد و در آنوقت فریاد الحذر الحذر از سکان آسمان برآمد
و ناله الامان الامان از زمین و زمان بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند شعر یکی نشست
ببالین مادر مدهوش • یکی کشید چو جانش ز مهر در آغوش • یکی بپهلوی مادر گذاشت رو بر خاک • یکی گرفت گریبان جامه را
زد چاک • برادرها در خود آه و ناله میکردند بجی ستمکار او را حواله میکردند و آن بضعه رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت
نمود پس حضرت امیر مؤمنان را بهمان نهایت بمسجد آوردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی از عقب
در میدویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بد رعایت او نمودید و کینهای خود را ظاهر
نمودید پس چون حضرت را بآن نهایت بمسجد در آوردند و نظر ابوبکر باو افتاد و گفت دست از او بدارید و حضرت
سخنان چند با و گفت و هر یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده گفتگوی چند کردند و خطابات و حجج چند
بر انقوم بیحیا القا نمودند هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید و بر بالای سر مرتضی علی ایستاد و گفت یا علی بیعت کن
و الا گردنت را میزنم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون
این سخن را شنیدند به پدر بزرگوار خود چسبیدند و خروش و فغان برآوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کرده
فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چگونه بی ناصر و بیکس و درمانده ایم پس حضرت امیر ع
ایشانرا بسینه خود چسبانید و فرمود گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند
پس آن برگزیده پروردگار روی بقبر احمد مختار صلعم کرد و باواز بلند گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه اینقوم مرا ضعیف گردانیده‌اند و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر رسالت
پناه صلعم بیرون آمد که همه قوم شناختند که دست پیغمبر است و صدائی از عقب آن بیرون آمد که همه شناختند که
صدای آنحضرت بود که فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانید مردم از اینمعنی مضطرب
و حیران شدند و در حیرت و اضطراب بودند که ناگاه حضرت خیر النساء مجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته
و دست و پهلوی شکسته و عصابه ام و ورد بر سر بسته و پیراهن رسول الله صلعم را بر کتف انداخته با جمعی زنان و دختران

بنی هاشم داخل مسجد شدند

بنی هاشم داخل مسجد شدند و نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و با آواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد
برکشید و چون دید که مرتضی علی را با ریسمان بسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده فریاد برآورد
که ای ابوبکر ستمکار و ای بیحیای نابکار شعر چرا رسن بگلو کرده توحید را بزیر تیغ نشانیده عظم را یا چه قتل امام
علیم میخواهی و در نور چشم نبی را یتیم میخواهی ای قوم دست از ابن عم بدارید و این ظلم را بر او روا مدارید بخدا قسم که اگر این
ظلم و جور را فرو نگذارید و دست از مرتضی علی برندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر افسرده و حال
پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن رسول
خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای زار زار از
دل افگار برکشم و آههای آتشبار از سینه پر درد و داغ برآورم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و لرزه و تزلزل
در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بسوزانم و یکتنفسی از شما بروی زمین نگذارم ای ابوبکر شعر بدار دست ز ابن عم
رسول الله • وگرنه موی پریشان کنم بذات الله • فغان بمحکمه حضرت اله برم • شکایت از تو بجبار دادخواه برم • بگریه قلزم
قهاریش بجوش آرم • بآتش غضبش شعله در خروش آرم • زبان بشکوه گشایم بنزد قهاری • که یکنفس نگذارد ز خلق دیاری •
والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامیتر نبود و بچه او از فرزندان من گرامیتر و عزیزتر نبود سلمان گوید من در آنوقت
نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول الله بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه
در آمد و بلند گردید بنحویکه اگر خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود و من چون آثار مشاهده نمودم بر خود لرزیدم
و آثار غضب الهی را معاینه دیدم نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذراء و ای مادر
سبطین و ای جگر گوشه سید کونین الحوا تون قیامت و ایمانور حلقه کرامت بر اینقوم ببخشای و بر امت پدرت رحم نمای
پدرت رحمت عالمیان بود و شما اهل بیت رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر اینقوم عذاب نازل شود و شما باعث
هلاک ایشان شوید آنجناب التماس مرا قبول نمود و بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت
و چون بر بعضی از حالات آن زبده کائنات اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام علمای اعلام بطریق مختلف
نقل نموده اند و آنچه ارجح و اصوب و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست که بعد از وقعه
نهروان گروهی از خوارج در مکه اجتماع نمودند و قصه نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریه و بر ایشان
ترحم کردند و امرای مسلمین را یاد کردند و مذمت ایشان نمودند و گفتند همه امرای اسلام از راه حق بدر رفته اند

شهادت علی بن ابی طالب

ولیکن از این مکالمات حکم متفق و هم عهد شدند که در یک شب حضرت امیرالمؤمنین و معاویه و عمرو بن عاص را بقتل آورند پس
ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله تمیمی گفت من معاویه را بقتل می‌آورم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو بن
عاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و روز دیگر
جدا شدند و برک بن عبدالله از جهة قتل معاویه بشام رفت و عمرو بن بکر از برای کشتن عمرو بن عاص بمصر رفت و حکایات
ایشان بنحوی که در بعضی از کتب شیعه نقل شده گذشت و ذکر کیفیت حکایات ایشان درین کتاب فایده مترتب نیست اما ابن
ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را با احدی از خارجیان که در کوفه بودند اظهار نکرد تا روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب
که از خوارج بودند رفت قطامه ملعونه را که دختر شحنه تیمی بود در آنجا دید و حضرت مرتضی علی پدر و برادر آن ملعونه را در
جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان عرب صاحب جمال و خوشنما و مثل زدنی
چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه فتاد آتش عشق او در کانون سینه پر کینه‌اش شعله ور گردید و نجوری طاقت و هوش او
ربوده شد که خود را از خویشتن بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد و گفت تو از کدام قوم و قبیله گفت از قبیله تیم الرباب
گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار و دیوانه و تیر عشق
او در دل خبیث او جا گرفته بگوشه چشم حسن و جمال و شیوه غنج و دلال دل او را ربوده بود از غمزه و ناز گفت دیر گاهیست
که من طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم کسی بر آن قوت ندارد ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار
درهم نقد دوم کنیزک جمیله سیم قتل علی بن ابیطالب الملعون بجهة مصلحت انداخت گفت سه هزار درهم و کنیزک را میدهم اما کشتن
علی کاریست صعب و در قوه اقتدار من نیست ویک یا قطامه کرا قدرت بر کشتن علیست و حال آنکه روز بروز معارک و
کشنده ابطال ممالک ایرشرق و مغرب و پادشاه بطحی و یثرب است ویلك یا قطامه من یقدر علی قتل علی بن ابی
طالب المستجاب الدعاء والمنصور من السماء والارض یرجف من هیبته والملائکة تسرع الی خدمته وای
بر تو ای قطامه کرا یارای آنست که علی را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوه است و از آسمان یاری داده میشود و زمین از هیبت
او لرزان است و ملائکه بخدمت او شتابان ویلك یا قطامه من یقدر علی قتل علی بن ابیطالب و هو اذا قاتل
یکون جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره وملك الموت بین یدیه یعنی وای بر تو ای قطامه که قدرت بر قتل
علی دارد و حال آنکه هرگاه قتال کند جبرئیل در طرف راست او است و میکائیل در طرف چپ او است و عزرائیل در پیش روی
او است قطامه چون این سخنان از ابن ملجم شنید زنانه بمنزل خود رفت و خود را بزیور آراست و جامه نازکی پوشید

که چاکه بدن او بود

در تهنیت ... قتل ... الله

که چاک بدن او بود و جامهای معصفر در برکرد و گیسوی خود را که بدر و جواهر بافته بود در عقب و یمین و یسار خود افکند و نزد
ابن ملجم آمد و سینه خود را در پشت جامه معصفر بآن ملعون نمود و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار و کرد که بیکبارگی
دل او را ربود پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن بر من و عیش داشتن بدون کشتن علی نمیشود اما مال و کنیزک را بتو بخشیدم
و از کشتن علی در میگذرم او را غافل کن و ضربتی بزن اگر او را کشتی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت
بهتر از زندگانی دنیاست چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد و درین امر ثابت و جازمست
گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامده‌ام مگر برای کشتن علی چون آن ملعونه این سخن را از و شنید بسیار مشعوف شد و گفت
من نیز جماعتی را همراه تو میکنم که ترا اعانت نمایند پس قطامه وردان بن خالد تیمی را طلبید و با و یاور کردانید و ابن
ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را دیده با خود همدستان گردانید و او را راضی نمود که آن ملعون در کشتن علی با هم معاونت
نماید و آن سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب آن امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد
ابن ملجم ملعون بجهة جمع آوری اسباب پدر و عم خود بیمن رفت و مسافرت نمود و در وقت رفتن شبی در بعضی از وادیهای
یمن بیتوته نمود و چون شب از نصف گذشت ناگاه صیحه و غوغای عظیمی از بطن وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید آتش عظیمی
و دودی مرتفعی مانند کوه عظیم رو با و می آید آن ملعون مضطرب شد و لرزه بر اعضای پلیدش افتاد ناگاه دید که آن دود
بر او واقع شد و آتش از اطراف او بیرون می آید چون آن حالت را مشاهده نمود بیهوش شد و بعد از زمانی که بهوش آمد
شنید که قایلی میگوید شعر اسمع وع القول یا ابن ملجم انك فی امر مهول معظم یعنی بشنو ای پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در
صدد امر و کاری بزرگی هستی تضمر قتل الفارس المکرّم اکرم من طاف ولبّی واحرم در دل گرفته کشتن سواری
مکرّمی که بهترین همه طواف کنندگان و لبیک گویان و محرمانست ذاك علی ذو التقاء الاقدم فارجع الی الله
لکیلا یندم و آن شجاع مکرم علیست که صاحب تقوی است و در تقوی مقدم است بر همه کس پس توبه کن و بازگشت کن
بخدا ازین عمل که بعد ازین ندامت نکشی پس قایل گفت یا شقی ابن الشقی آنچه در دل گرفته از قتل زاهد عابد عادل راکع
ساجد یعنی امام هدی و علم تقوی و عروه وثقی امیرمومنان و پیشوای متقیان ما بر آن مطلع شدیم و ما طائفه جنیانیم
که بدست او ایمان آورده‌ایم و درین وادی سکنی داریم نمیگذاریم که تو در اینجا بیتوته کنی زیرا که تو میشوم و مردودی
پس سنگهای عظیم بآن ملعون می افکندند تا او از آنجا فرار نمود اما حضرت امیرالمؤمنین را چون ماه رمضان نزدیک
رسید مکرر خبر شهادت خود را در آن ماه میداد و بمردم خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود در ضربت شمشیر ابن ملجم

در اینجا از دنیا خواهم رفت ایضاً که مرویست که روزی آن مالک سالار کاروان شهادت در مسجد کوفه نشسته
بود و در یکجانب او حسنین نشسته بودند و در جانب دیگر او جماعتی از اصحاب نشسته بودند که ابن ملجم ملعون آمد
و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی ابن ملجم را دیدیم که از اینجا عبور کرد و سلام نکرد حضرت
فرمود دعوه فان له شانا من شان واگذارید اورا که ویرا شغلیست که میخواهد متوجه آن شود پس دست
بر محاسن خود گذاشت و فرمود والله لیخضبن هذه من هذه یعنی قسم که این محاسن از خون این سر خضاب خواهد
شد پس حضرت نظر برو میکرد تا غایب شد و بعد از آن سر بزیر افکند و فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و
لا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر بمسجد رفت و در سجده شروع بگریه نمود
و صدا را و بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران که خدمت آنحضرت عرض کردند که ما تا حال چنین
گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه تو دلهای ما را بدرد آورد و دیدهای ما را خونبار گردانید سبب آن چه بود
حضرت فرمود در سجده بودم و دعا و حیرات میخواندم که مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حبیب دل من حضرت
مصطفی صلعم نزد من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو گردیده ام
و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود همه آنها وفا نمودی و برستگه جای تو و جای زوجه تو و جای فرزندان تو حسن
و حسین و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته اند و درجه شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر
گردانیده است من عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود در قصرهای
که در برابر قصرهای ما باشد عرض کردم حال شیعیان ما در دنیا چه خواهد بود فرمود ایمنی از گمراهی و اطمینان از فتنها عرض کردم
حال ایشان در وقت مرگ چه نحو خواهد بود فرمود که در آن وقت ایشانرا مخیر خواهند گردانید میان ماندن در دنیا با
عافیت و صحت و رفتن بعقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را امر خواهند کرد که ایشانرا اطاعت کند گفتم
طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ایشان هرگاه در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان چنان باشد
که کسی در نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و خوابش رود پس حضرت بسیار گریست و فرمود رفتن من نزدیک
شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمد و گفتگوی چند نمود و از خدمت آنحضرت
مرخص شد و چون پشت کرد حضرت فرمود هر که خواهد کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند بعضی از حضار بعرض آن والا
جاه رسانیدند که یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار غریب و عجیب است که مرا امر میکنید بکشتن کسی

که هنوز مرا نکشته است

که هنوز مرا نکشته است و از اسمعیل ابن عبدالله صلعی مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار
شد من از خوف فتنه و آشوب از مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفته در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم که
مردم در چه کارند شبی از جهة حاجتی از خانه بیرون آمدم در وقتیکه مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل
دریا بسجده افتاده بود و بدل حزین و آواز ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکرد و تضرع
و استغاثه مینمود پس من در گوشه پنهان شدم که او مرا نه بیند و گوش بمناجاة او دادم شنیدم که میگوید یا حسن
الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل
والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلک
ان تنصر وصی محمد وخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمتک
یعنی خداوندی که نیکو است آشنائی با تو وای خلیفه پیغمبران وای اول همه موجودات وای پاینده و منزه از غفلات وای
زنده بری از موت و فنا تو که هر روز از برای تو شانیست و تو خلیفه محمد و یاری کننده محمد و تفضیل دهنده اوئی
سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او را و قایم بعدل بعد از او یعنی وصی محمد را یاری کن یا او را بنزد خود
طلب کن و برحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و برخواسته بروی آب روانه شد پس من از عقب او صدا زدم
که با من تکلم کن خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده در عقب تست برو از او سؤال کن گفتم
هدایت کننده کیست گفت وصی محمد صلعم پس من متوجه کوفه شدم و در شب بحوالی کوفه رسیدم و آن شب در صحرای کوفه ماندم
که چون صبح شود داخل کوفه شوم و چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی
مشغول مناجاة شد و مناجاة او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود که اللهم انی امرت فیهم بما امرنی رسولک
وصفیک فظلمونی وقتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی ومللتهم وملونی وابغضتهم وابغضونی
خدایا آنچه پیغمبر و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس برمن ستم کردند و با منافقان جنگ
کردم چنانکه بمن فرموده بودی پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خدایا من از ایشان دلتنگ شده ام و من
دشمن ایشان گردیده ام و از آنچه پیغمبر صلعم مرا خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر یک خصلت که انتظار آن میکشم و آن
خصلت اینست که ابن ملجم مرادی بر لعنه انگیخته شود و محاسن مرا بخون سرم خضاب کند خدایا شقاوت او را نزدیک
گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات

از سؤال کنم مرا بلقای خود برسان خداوندا دلم از دنیا تنگ آمده است و آرزومند لقای توام و درین روزی مرا به سعادت
لقای خود برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد و من از عقب او روان شدم و باتفاق او در رفتیم
تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این خانه کیست گفتند از علی بن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه
بیرون آمد و روانه مسجد شد و من نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد باندک زمانی بدرجه شهادت
رسید و نیز روایت کرده‌اند چون ماه رمضان داخل شد روزی آنحضرت بمسجد درآمد و همه اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر
شدند پس آنجناب ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلعم ادا نموده مردمان را
موعظه شافی و ارشاد وافی نموده ایشان را از عقوبات اخرویه ترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار گردانید
پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت یا بنیّ کم مضی من شهرنا هذا یعنی ای فرزند چند روز ازین
ماه گذشته است امام حسن عرض کرد که سیزده روز گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید نشسته
گفت یا بنیّ کم بقی من شهرنا هذا یعنی ای پسرک من چند روز ازین ماه مانده است امام حسین گفت هفده روز پس آنجناب
دست بر سر خود گذاشت و محاسن مبارک خود فرو آورد و گفت لیخضبنّ اشقی النّاس فی هذا الشهر شیبتی
من دم راسی یعنی بدبخت‌ترین مردم درین ماه محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این شعر را خواند ارید حیوته
و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد یعنی کشتن مرا میخواهد نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی او را میخواهم پس حضرت
گریان شد و بحدی گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود ایها القوم گمان می
کنید که من از مرگ میترسم و گریه من از خوف مرگ است والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الصبی بثدی
امه بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش من همیشه مشتاق مرگ بوده‌ام و انتظار
شهادت را میکشیده‌ام اما گریه من برای فرزندان مظلومست که با وجود اینکه بدرد غریبی مبتلا اند و از وطن خود
که مدینه رسول خداست دور مانده‌اند و بهجران مادر گرفتارند و بدرد حرمان پدر نیز میباید سوگوار خواهند شد و چه ظلمها که
ناکسان امت بر ایشان نمایند و در آخر یکی را بزهر از پای درآورند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید
نمایند و من او را در کربلا میبینم که سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند آه نظم بیستن شام جرده سر سروران
سپهر • صحن سیاه باد ازین خیره سر بپرس • مغز پدر شکافته ابن ملجم است • فرق پدر چه دید ز حال پسر بپرس • در ماه
آفتاب نمانده است روشنی • رفته و نبی نمانده ز شام و سحر بپرس • در سینه صدف شده خونش • لعل گره در بحر در

تو عوزکن

لیلة الشهادة

تو عوزکن و آنکه در مپرس • پس فرمود بفرزندان سلام مرا بشیعیان برسانید و بگوئید که در مصیبت فرزندان من بگریید و در
ماتم ایشان بنالید و بزاری و بیکسی ایشان محزون شوید گریه و ناله را در نزد خدا ضایع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر فرود آمد
و شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار فرمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمیفرمود و میگفت که ملاقات
پروردگار نزدیک شده است میخواهم چون امر پروردگار در رسد آلوده نباشم و چون شب نوزدهم در رسید از
برای افطار در خانه ام کلثوم طبقی از نزد آن سید ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو بود و کاسه از شیر و قدری نمک
سائیده چون حضرت از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرده سر مبارک را جنبانید و گریست گریستنی که محاسن مبارکش
تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق نزد من حاضر کرده پدر تو در یک شب دو نان خورش
تناول ننموده بود مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم که از وقت آمدن او بدنیا تا حین مفارقت
او ازین عاریت سرا از برای او دو طعام حاضر نکردند ای دختر مگر تو میخواهی که پدر خود را میخواهی که فردا پیش پروردگار بایستاند
من از برای حساب طول بکشد هر که اکل و شرب او در دنیا بیشتر است در قیامت خوف او در نزد پروردگار بیشتر است
ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب ای دختر بخدا قسم چیزی نمیخورم تا یکی ازین نان خورشها را برداری
پس ام کلثوم شیر را برداشت و حضرت اندکی از آن نان جو با نمک تناول فرمود و برخواسته متوجه عبادت شد
و در آن شب پیوسته مشغول طاعت پروردگار بود گاهی در رکوع میبود و زمانی در سجده ابتهال خضوع و خشوع مینمود
ساعتی بگریه و زاری بسر میبرد و هنگامی مناجات با قاضی الحاجات میکرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و در آسمان
و ستارگان مینگریست و میگفت صدق رسول الله و بسیار میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله و بسیار میگفت اللهم
بارک لی فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان مرا لقای خود و مبارک گردان از برای
من مرگ را پس اهلبیت خود را جمع نمود و فرمود یا اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی یعنی ای فرزندان من
وای اهلبیت من درین روزها از میان شما خواهم رفت بدرستیکه پیغمبر را دیدم که فرمود والله یا اباالحسن انا مشتاق
الیک ای ابوالحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار تو شده‌ام و انک قادم الینا فی عشر الاخیر من هذا
الشهر بدرستیکه در دهه آخر این ماه بنزد من خواهی آمد باین طریق که بدبخت‌ترین امت برانگیخته خواهد شد و این
محاسن ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد یا علی هلم الینا فانّ عندنا خیر لک و ابقی یعنی بنزد ما بیا که آنچه
در نزد ماست از برای تو بهتر و باقی‌تر است پس اهلبیت چون آن سخنان جانسوز را شنیدند و گوش ایشان خبر فراق

الغایشان رسید هیچ صدا بگریه وناله وزاری وضجر را بلند کردند وام کلثوم عرض کرد کای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام
کردیده ودر استراحت نمیمانی ومگر خبر مرگ خود را با یکسان وغریبان میدهی حضرت فرمود یا بنیة ان اباک قد قتل
الابطال وخاض الاهوال وما اعتراه اضطراب ووحشة اکثر مما اعتراه فی هذه اللیلة ای دختر پدر تو
بسیار شجاعان را کشته وخود را با هول عظیمه بسیار افکنده هرگز اضطراب ووحشت او برا او هم نرسیده امشب خود را
در نهایت دهشت واضطراب میبینم ومخفی نیست که وحشت واضطراب آن زبده اخیار از کثرت شوق بملاقات پروردگار
وتشرف او بصحبت سید مختار بود وتنبیه نیست که کثرت شوق باعث دهشت واضطراب میشود پس فرمود یا بنیة قد
قرب الاجل وانقطع الامل ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده وامید بریده شده پس ام کلثوم وسایر فرزندان
گریان شدند حضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوید وایشان را وصیت بتقوی وپرهیزکاری نموده باز مشغول عبادت
پروردگار شد تا وقت آن شد که بمسجد رود ام کلثوم را امر کرد که آب آورد وتجدید وضو نمود ومیان را بست و
در حال میان بستن فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل
بوادیکا یعنی از برای مرگ کمر خود را محکم ببند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد وجزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود
آید پس فرمودند خدایا مرگ را بر من مبارک گردان ولقای خود را بر من مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه
رسید مرغابی چند در آنجا بودند که از برای امام حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند وبالهای خود را گشوده
وفریاد برکشیدند ودامان آنحضرت را میگرفتند ونمیگذاشتند که بیرون رود وپیش از این صدا از ایشان کسی نشنیده بود
حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح وفی غداة غد یظهر القضاء ایشان فریاد کنندگانند که بر سر
سی که در عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود بر مصیبت من وبامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم
گفت ای پدر این مرغابیان حیوان بی زبان چند اند که آنها را حبس نموده اید بفرمایید تا رها کنند که از گیاه صحرا بخورند
با آنکه هر وقت گرسنه وتشنه شوند ایشان را دانه وآب دهید پس آمد تا در خانه وچون خواست که در خانه را بگشاید
قلاب در بکمر آنحضرت بند شد و هر چند خواست که آن قلاب را رد کند رد نمیشد تا آخر کمربند از کمرش باز شد و
افتاد حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامات ودلالات مرگست وکمربند خود را از زمین برداشت وبر میان بست
وگفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم ببند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد برآورد که وا ابتاه وا غوثاه که
پدرم در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوید وفریاد کنان نزد امام حسن آمد وقصه مرغابیان وآنچه در خانه از حضرت

ای شنیده بود

اخبار از شهادت خود

ایر شنیده بود با و نقل کرد شاهزاده شتابان بخدمت پدر آمد وعرض کرد که یا ابتاه این چه فالست که میزنی واین چه
حدیثست که میگویی حضرت امیر فرمود ای پسر این فال نیست من میدانم که درین دهه از جمله گذشتگان خواهم بود و
بدانکه خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد ودو سنگ از آن کوه برداشت وبسوی کعبه رفت وبر بام کعبه ایستاد
وآن دو سنگ را بر هم زد تا ریزه ریزه شدند وباد وزیده آن ریزها را در مکه ومدینه پراکنده کرد وهیچ خانه در
مکه ومدینه نماند مگر آنکه چند ریزه از آن سنگریزها در آن داخل شد وتعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید شود وهیچ
خانه در مکه ومدینه نباشد مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آنخانه داخل شود حضرت امام حسن ع عرض کرد که ای پدر
میدانی که این قضیه کی خواهد شد آنحضرت فرمود جدت بمن فرموده که در دهه اخر ماه بضرب ابن ملجم مرا از
دنیا خواهم رفت شاهزاده گفت ای پدر هر گاه میدانی که او کشنده تست او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند
قصاص قبل از جنایت نمیشاید پس امام حسن گفت ای پدر من با تو می آیم ودست از تو بر نمیدارم حضرت فرمود ای فرزند
گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که آمدن تو صلاح نیست چون شاهزاده از رفتن با آنحضرت اصرار نمود حضرت او را
قسم داد که برگردد پس بیکیک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه چند میگفت وایشان را وصیت مینمود وگویا (در آن وقت) آثار فراق
الفراق از در ودیوار بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمده وبا ام کلثوم وسایر اهل بیت محزون وغمگین نشسته و
حضرت امیر را رو بمسجد نهاد ومیگفت خلوا سبیل المؤمنین المجاهدین فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه بدهید
مؤمن جهاد کننده در راه خدا را که هرگز غیر معبود یکتا را بندگی ننموده پس حضرت داخل مسجد شده در وقتیکه قندیلها
خاموش شده بودند ومسجد تاریک بود حضرت بدر نماز تحیت چند رکعت نماز کرد وساعتی مشغول تعقیب شد پس
برخواست ودو رکعت نماز دیگر کرد وبر بام مسجد برآمد ودستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت واذان
گفت وچون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک آنحضرت را میشنیدند اما ابن ملجم در روز
پنجشنبه شمشیر خود را بزهر آلوده بود وباتفاق آن دو خارجی دیگر بخانه قطامه ملعونه رفته وشب نوزدهم
در خانه آن ملعونه بیتوته نمودند وچون قطامه صدای اذان آنحضرت را شنید نزد ابن ملجم آمد وگفت برخیز
وزود باش که فرصت از دست میرود زود برو وعلی را بقتل رسان وبرگرد ومراد خود را از من حاصل کن
آن ملعون گفت بخدا قسم که خواهم رفت وعلی را خواهم کشت وبا این جهت بدبخت ترین اولین وآخرین خواهم
اما بمراد خود نخواهم رسید پس برخواست وشمشیر خود را برداشت وباتفاق وردان وشبیب در حال بمنزل از

که حضرت امیر ع از اذان فارغ شود بمسجد درآمدند و در میان خفتگان مسجد خوابیدند و چون حضرت
از اذان فارغ شد بزیر آمد و تسبیح گویان بمسجد درآمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان همچنانکه طریقهٔ آن
حضرت بود که بعد از اذان بخفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة یرحمکم الله چون باین ملجم رسید دید که آن ملعون
برو خوابیده فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست پس فرمود قصد کرده نزدیکست
از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه
داری پس از و درگذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست و بنزد ستونی آمد که
امیر مؤمنان در آنجا نماز میکرد و در آنجا ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود که در جمیع
نمازها چه از واجبات و چه از نوافل مرتبه و غیر مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرد تا حضرت
رکعت اول را بجا آورد و از رکوع آن فارغ شد و بسجده اول رفت و چون خواست سر از سجده بردارد آه
واویلا چگویم شعر ای نطق لال شو که زبانت بریده باد مرغ حیات از قفس دل رمیده باد آن بدبخت ملعون شمشیر
خود را بحرکت درآورد و بغایت قوتی که داشت بلند کرده بفرق همایون آن سید انس و جان و مقتدای عالمیان
فرود آورد و قفا را ضربت آن ملعون بر موضعی از آن سر همایون آنحضرت رسید که در روز جنگ خندق ضربت عمرو بن
عبدود رسیده بود از ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من بر فرق مبارک امیر المؤمنین ع زدم اگر در میان اهل
زمین قسمت میکرد آن ضربت همه را هلاک میکرد زیرا که آن شمشیر را هزار درهم خریده بودم و هزار درهم دیگر زهر
آب داده بودم اما چون آن ضربت بر آن محل رسید تا مغز سر انورش و پیشانی منورش شکافته شد و اصلا آه و ناله
از و سر نزد بلکه فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه رستگار شدم بخدای کعبه قسم جاء امر الله
و صدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس آنحضرت بروی در افتاد و سری که هرگز جز
از سجده معبود بلند نشود و باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم بیحیا فرصت یافت و بر روی زمین افتاد و خون از او
جاری شد مقبل سری که از رقم کرد کار فسر داشت بجبهه از اثر طول سجده زیور داشت سری که سورهٔ والشمس بابهاش
بود چنانکه والیه نور از برای شانش بود چنان جراحتی ز تیغ ظلم یافته بود که همچو چاک گریبان گل شکافته بود تنی
که از حب رتبی و بر دوش غار رسید و سر از جان خود نمود نثار تنی که در حرم کعبه از علو مقام گذشته بود ز معراج
دوش پیغمبر ز ضربت ستم ابن ملجم کافر طپیده بود و بخون همچو لاله احمر در آنوقت همچنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بخود

وقت ضربت

بلرزید و آسمان بطپید و دریاها بموج آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و بر خاک حسرت و مذلت افتادند و درهای
مسجد نبوی بر هم میخوردند که هیچ گوشی طاقت استماع صداهای آنها نداشت و خروش و ناله از فرشتگان تمام و هوا بلند
شد و باد سیاه تندی وزید که هوا تیره و تار گردید و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد بنداییکه هر کسی
شنید که تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست والله نجوم السماء و اعلام التقی یعنی بخدا قسم که بر هم شکست
ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای آسمان علم و نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی و عبادت و انفصمت
والله العروة الوثقی و گسیخته شد عروة الوثقای الهی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی
قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء آه کشته شد پسر عم رسول و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد
علی مرتضی و سرور اوصیا و رور بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر ع فریاد کرد که ایها الناس قتلنی
اللعین بن الیهودیة و رب الکعبة قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدا قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن
ملجم ملعون چون آوازهٔ قتل امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی
سلاح بسته رو بمسجد نهادند راوی میگوید در آنوقت بغیر از خروش و فغان و واویلا و فریاد و واماما از مردمان دیگر صدایی
که بر فرقها میزدند دیگر چیزی ملاحظه و شنیده نمیشد و چون مردم نزدیک آن سید و سالار عالمیان رسیدند دیدند در محراب
افتاده و گاهی خاک برمیدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را و گاهی بدست مبارک خویش خون سر
مبارک خود را میگرفت و برو و محاسن مبارک خود میمالید و میگریست و میفرمود بدین هیات رسول خدا را ببینم و
بدین حالت فاطمه زهرا را ملاقات کنم و بدین صفت عم حمزه سید الشهدا را ملاقات نمایم و باین صورت جعفر طیار را بنظر
درآورم مقبل روایتست که در بین آسمان و زمین صدا بلند شد برآورد جبرئیل امین بگریه گفت که گردید ابن عم رسول بتیغ
زشت ترین منافقان مقتول وصی نفس نبی منصب شهادت یافت سر مبارکش از تیغ اهل ظلم شکافت اما چون صدای
قتل شاه ولایت بگوش دو دهٔ حضرت رسالت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک نمود و مقنعه
از سر کشید و فریاد واویلاه و واابتاه و واعلیاه و وامحمداه برآورد و حسنین از خانه بیرون دویدند و روی بمسجد نهادند
و در عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند و میگویند واماما و وا امیر المؤمنین و میگویند والله
قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد جهاد کننده در راه خدا و کشته شد کسیکه

گرسنه ترین مردم بود بر رسول خدا چون آن دو امام مظلوم این سخنان را شنیدند جامه صبر چاک کردند و عمامه ها از سر
برداشته و فریاد و واویلاه برآوردند و گریبان گریبان و بر فرق زنان داخل شدند چون بنزدیک محراب رسیدند پدر
عالیجناب را دیدند که در میان محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم زده و وا مصیبتا و وا ویلا میگویند
و گویا یکی از ایشان بزبان حال میگفت نظم شهید ظلم نمودند شاه یثرب را ❊ امیر کشور دین مظهر العجایب را ❊ و دیگری گفت نظم
افغان که راحت دل و آرام جان برفت ❊ شاه زمان و قدوه اهل جهان برفت ❊ خم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف ❊ کان
مرکز محیط کرم از میان برفت ❊ چون حسنین این حالت را مشاهده نمودند بیت ز دست جبر گریبان جامه چاک زدند ❊ عمامها ز سر خویشتن
بخاک زدند ❊ سر برهنه بسوی پدر روان گشتند ❊ کبوتر خانه آغوش و در فغان گشتند ❊ چون بنزدیک پدر رسیدند در قدم مبارک
او افتادند و کف پای و برابر دیده روشن مینهادند و میگفتند ای پدر شب ما را کشتی و چگونه ما ترا با این حالت میتوانیم
دید و حضرت سکینه ابروی خود را بکف پای پدر بزرگوار میمالید و مانند ابر بهار مینالید و بزبان حال میگفت ای پدر
مقبل ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده ❊ فتاده بچنین حال و سرگران شده ❊ چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد ❊
کدام تیغ بفرق تو تا جدار آمد ❊ چه زخم بود که دل سرد و بستان شده ❊ مقیم سفر ملک جنان شده ❊ روا مدار که ما بی تو در جهان
باشیم ❊ رضا مباش که در کام دشمنان باشیم ❊ رضا مباش که ما در جهان غریب شویم ❊ نزند که ز جناب تو بی نصیب شویم ❊
مباد همین از این خاکدان زشت روی ❊ مرا گذاری و تنها سوی بهشت روی ❊ ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت
تو نیست و هنوز ندیده میخواهیم بیت هنوز تعزیه ختم انبیا بر پاست ❊ هنوز ماتم او بار محنت دلهاست ❊ هنوز از الم بیکسی
در آزاریم ❊ هنوز محنت بمادری گرفتاریم ❊ هنوز ماتم مادر بسر نیامده بود ❊ دل از تحمل آن درد بر نیامده بود ❊ قضیه تو
نمکپاش زخم دلها شد ❊ جراحت غم ما یکی دو بالا شد ❊ ای گل نوبهار ما مپوش دیده رحم بگشا و بر این هزار بلبل بجا
ستمزدگان چشم مرحمت بگشا اما چون آواز گریه و زاری حسنین بگوش مبارک آن حضرت رسید دیده را
باز کرده و بر رخساره آن دو سبط رسول الله نظاره کرده تبسمی نمود و فرمود ای فرزندان گرامی بعد از امروز دیگر بر پدر شما
غمی و المی نخواهد بود و اینک جد شما محمد مصطفی صلعم و مادر شما فاطمه زهرا و جده شما خدیجه کبری با حوریان جنت
المأوی به دیدار پدر شما برآمده و انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و دست از گریه بدارید که گریه شما ملائکه
آسمانها را بگریه درآورده پس حضرت سر مبارک خود را بر دامن امام حسن علیه السلام گذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر
خود را بزهر آب داده بود چنانکه نقل شده که هزار درهم داده بود که شمشیر او را بزهر آب داده بودند زهر در سر

دیدن

... ابن ملجم لعین

دیدن مظهر العجایب سرایت نمود و بدن و رخساره مبارکش زرد شد با وجود آنکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون
از و جاری بود و بعد از زمانی گلگونه مبارکش از زردی مایل بسفیدی شد و آنحضرت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش
بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت اسئلک یا رب الرفیق الاعلی فی درجات الاعلی خدایا سوال میکنم از تو
رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلی درجات بهشت پس ساعتی مدهوش شد در این حالت حضرت امام حسن علیه السلام زار زار گریست
و روی خود را بر روی او گذاشت و رخساره مبارک و موضع سجود او را میبوسید و قطرات عبرات از جویبار دیده
میریخت چون آب دیده آن نور دیده مصطفی بر رخساره علی مرتضی علیه السلام ریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند گرامی چرا بر
پدر خود میگریی و حال آنکه دیگر بر او غم و غصه نخواهد بود ❊ نک ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار صدا بلند نموده اند
و انتظار رفتن او را میکشند و بدانکه نوید از بدر بزرگوار شهید خواهی شد و برادرت حسین را در صحرای کربلا بتیغ اهل ظلم
و جفا از پای در خواهد آمد و با این حالت جد و پدر و مادر ملحق خواهد شد پس امام حسن علیه السلام عرض کرد که ای پدر این معامله با تو
که کرد فرمود فرزند یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم مرادی که همین ساعت او را آزار کنند و داخل مسجد خواهند نمود ناگاه
غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر برهنه و دست و گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار
بر دور آن نابکار فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش می افکندند و بعضی گوشتش را
بدندان میخائیدند و برخی او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلیدش را بدندان میکندند و طائفه وا اماماه و وا مصیبتاه میگفتند
و فرقه خاک بر سر میکردند و بر سر او میریختند و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف
مردم را میشکافت تا او را نزدیک محراب آوردند سر و روی او در هم شکسته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود
و چشمهایش مانند دو کاسه خون بسته شده بودند و او از خوف و وحشت بر فرق پلیدش میزد و شعر چند میخواند
که مضمون بعضی این بود که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فایده نکرد تا آخر مرا بجهنم
رسانید ایوا و ویلا از طول مکث من در جهنم و چون نظر امام حسن علیه السلام بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که بهترین
خلایق را شهید کردی و پناه امت محمد را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکنده و هیچ نگفت پس حضرت امیر المؤمنین
او شد و گفت یا اخا مراد ای مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس با وجود آنکه با تو
نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و بسیار عطاها و احسانها که در حق تو بجا آوردم چه ترا بر این داشت که فرزند آن مرا یتیم
ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی آن ملعون سر بزیر افکنده سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام

از آن شخص که آن ملعون را آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجه من در پهلوی من
بخواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن ابیطالب را شهید کردند من از خواب در خشم
و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی با مردم کرده است او خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمان
و شوهر بیوه زنان است و با وجود این او شیر پروردگار و شجاع نامدار است کرا یارای آنست که او را بکشد گفت من از
آسمان صدائی شنیدم که قتل امیرالمؤمنین و همچنین میدانم که تمام اهل کوفه این صدا را شنیده اند در این سخن بودیم که ناگاه
آواز قتل امیرالمؤمنین بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیدم و سراسیمه از خانه بیرون
دویدم که ناگاه در اثنای راه این ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست
در دست تو مگر تو امیرالمؤمنین را شهید کرده خواست که بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر
خود را حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا
مدد کردند و او را گرفتیم و دست و گردن او را بر هم بستیم و کشان کشان او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیرالمؤمنین
با امام حسن فرمود که با این اسیر رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر این لعین ترا کشته و ما را یتیم نموده و باز ما را امر
برفق و مدارا نسبت باو میفرمائی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم و حق من بر تو
آنست که از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم او را همان بده و دست و پای او را زنجیر مکن و با او رفق و مدارا
کن و چون من در گذرم یک ضربت بیشتر بر او مزن که او یک ضربت بیشتر مرا نزده است پس حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود مرا بردارید و بخانه برید پس او را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یک سر را امام حسین بر دوش گرفتند
چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده و عالم روشن شده بود حضرت امیر را فرمود روی مرا بمشرق
کنید چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو تا بحال گواهی و در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید
و چون تو صادقی گواهی ده که از بدایت عمر که با رسول خدا نماز گذارده ام تا امروز هرگز مرا در خواب نیافته و من همیشه
ترا تفحص نموده ام و تا آمده ام یافته ام آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت در وقتیکه شهید و صدیق
چهارده پیغمبر حاضر باشند گواهی ده که از اول عمر تا حال هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده
مباشر آن نگشته ام و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام و جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه یکبار از شنیدن
حضرت فغان و خروش بر آوردند پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند و چون بدر خانه رسیدند

دختران فاطمه

[illegible]

دختران فاطمه و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع شده همه از جا برجستند و ناله و واابتاه و واویلاه و واعلیاه
از روی زمین بچرخ برین رسانیدند و همگی با سر و پای برهنه و موی پریشان از خانه بیرون دویدند شعر روان شدند
سراسیمه و پریشان حال برون ز خانه بسوی پدر باستقبال و چون او را داخل حرم سرا نمودند و نظر دختران فاطمه بر او
افتاد که از شدت زخم بیتاب شده و محاسن او در خون خضاب و عمامه او پر خون و دستار او گلگون گردیده شعر
زبسکه در شب جراحت اثر تبارک او خضا گشته بخون چهره مبارک او همه یکبار گریبانها را چاک زدند و مقنعها
از سر کشیدند و فریاد و ناله و واویلا بر آوردند و بساط تعزیه برپا نمودند شعر شاید ار شور در جهان فکنیم غلغله در
جهانیان فکنیم رستخیز از جهان برانگیزیم گریه بر پیر و بر جوان فکنیم و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و با تمام مخدرات
یکدفعه بر پای مبارک او افتادند نظم یکی بمعجرش از چهره خون ناب سترد یکی غبار ز پای مبارکش میبرد یکی ستاده
بر خساره اش نظر میکرد یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد یکی بدامنش از روی دردمندی آویخت یکی بخون جگر آب دیده می آمیخت
خروش واعلیا از تمام اهل حرم فکنده زلزله در کشور بنی آدم ز هر طرف سر و پا برهنه اهل حرم شدند جمع بدورش چو حلقه
ماتم برآمدند ز هر سو از بر و دوشش گرفته گریه کنان همچو جان در آغوشش تمام موی سر از تاب نوحه واکردند بساط تعزیه
شاه دین بپا کردند خصوص شمع شبستان فروز بزم شرف ستمرسیده سراپرده حیا زینب هنوز در غم جد بزرگوارش
بود هنوز ز نام و سحر چشم اشکبارش بود هنوز بود در اندوه حضرت زهرا هنوز بود چه خورشید در لباس عزا کاین
قضیه جانسوز علاوه آن غم شد و شعله بیتابیش ز دل بر جان کشیده آهی و برجست چون سپند از جا دوید بر سر
بالین حضرت مولا خطاب کرد بسوز کننده خیره بگریه گفت که ای چشم و جان پیغمبر هوای گلشن خلد برین بسر داری
بدختران یتیمت چه در نظر داری ای پدر بزرگوار ما هم درین شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی نداریم و چون تو بروی
با هم بیار و بیمددکار خواهیم بود ای پدر مادر ما وصیت ما را بتو کرده بود بغیر از تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را
بالجمله القصه هریک از فرزندان می آمدند و در دست و پای حضرت امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند
و میگفتند کاش مادر ما در اینحالت زنده بودی تا ما را تسلی دادی و کاش ما در مدینه در سر مرقد جد خود میبودیم
تا درد دل خود را در سر روضه مقدسه او میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریب و بیکس و با هم جمع شده
و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزننا علیک طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من الصغیر حتی یکبر و من الکبیر
بین الملأ ای پدر اندوه تو بر ما دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را

که زینت خواهد کرد و بزرگان ایشانرا گرامی نخواهد بود و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرتی برافروخته
شد که دلهای حاضران بسوخت و هرکه نالهٔ ایشانرا شنید خون از دیده بارید و حضرت مرتضی علی یکیک از ایشانرا در بر میگرفت و
بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و بیطاقتی مکنید که درین روزی نزدیک جد شما حضرت مصطفی و مادر
شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و
میگفت یا ابا الحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی و این دلالت میکند برآنکه باید من از شما مفارقت نمایم و جلوه کنان بمنظر
قدسیان برآیم ناگاه نظر حضرت امیر بآنحضرت امام حسین افتاد که از بسیار گریه چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت
رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک من اجلک تعلمت البکاء ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و گویا که
من گریه را از برای مصیبت تو آموخته ام چون حضرت امیر آن مظلوم را باین حالت دید فریاد برکشید و فرمود یا حسین ادن
منی ای نور دیده و ای آرام دل غمدیده نزدیک من بیا چون امام حسین نزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب
از دیدهای او پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران و خواهرانت را صبر دهد و اجر
شما را در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم نماید و جریان آب دیدگان شما را ساکن گرداند پس نگاه حسرت
بهر یک از فرزندان کرد و آب از دیدگان مبارکش جاری شد پس از غایت زهر که در بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی
بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول
نمود و باقی را بدست امام حسن داد و فرمود که این را ببرید و بآن اسیر بدهید تا بیاشامد و باز آنحضرت امام حسن را قسم داد
که با او نیکوئی کند و طعام و آب نیکو باو دهد پس آن شیر را آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را
از آن خبر دادند آن ملعون قدری گریست و بر فرق خود زد و شیر را گرفته آشامید پس فرستادند از عقب نعمان جراح چون
او حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت امیر المؤمنین ع افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت واویلا
وا مصیبتا این شمشیر را بزهر عظیمی آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ از چون تو امامی و دریغ از چون تو
امیری دریغ از چون تو مقتدائی و دریغ از چون تو پادشاهی و چون شب بیستم درآمد اثر زهر در قدمهای مبارکش رسید
در آن شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم می آمدند و سلام
میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود که سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از آنکه دیگر مرا نیابید اما سؤالها
سبک کنید و چون بیرون میرفتند ایشانرا وداع میفرمود و چون شب بیست و یکم درآمد حضرت همه اهلبیت و فرزندان

خود را جمع نمود

خود را جمع نمود و ایشانرا وصایا چند فرمود و اعمال خیرات و طاعات نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده
بود و هرچند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکردند و مانند مروارید عرق از جبین
مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عم رسول خدا که چون رفتن مؤمن نزدیک میشود
نالهٔ او ساکن میگردد و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهلبیت را از صغیر و کبیر حاضر گردانید
و اسم هر یک را بر زبان جاری نمود و گفت ای حسن و ای حسین و ای عباس و ای محمد و ای عون و ای عبد الله و ای زینب و ای
ام کلثوم استودعکم الله والله خلیفتی علیکم شما را وداع بازپسین مینمایم و خدا خلیفه منست بر شما ای حسن
وصیت میکنم ترا در باب برادرت حسین که او معروف بحسین مظلوم است و انتما منی و انا منکما شما از منید و من
از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت ملتفت شد و گفت شما را وصیت میکنم درباره اولاد فاطمه و مبادا در خلاف
ایشان نمائید پس فرمود احسن الله لکم العزاء خدا شما را صبر نیکو کرامت کند زیرا که من همین شب از میان شما میروم
و بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم اهلبیت و فرزندان که این سخنان را شنیدند فریاد و فغان برآوردند
و گفتند ای پدر دولت از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده و زینب خاتون گفت ای پدر بزرگوار گویا مشتاق
ابن عمت رسول الله و مادرم خیر النساء شده اکنون که نزد ایشان میروی سلام مرا بمادرم فاطمه برسان ای پدر بزرگوار
چون مادر مرا ببینی بیت بگو که زینب بیچاره از فراق تو سوخت غم مفارقت را زینب بدل اندوخت ز دوری تو
علی الاتصال گریانست باتش الم چون سپند بریانست پس حضرت امیر ع بامام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم
مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما ببقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت است و جبرئیل بجهة آنحضرت آورده بود و چون
مرا بر روی تخت بگذارید باید کسی پیش تخت را نگیرد بلکه عقب آنرا بگیرد و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب او بروید
و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست پس آنجا جنازه مرا بگذارید و ای حسن تو اول نماز کن بر من پس جنازه
مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوب منقوشی در آنجا خواهی
دید که بر آن نقش خواهد بود که این قبریست که نوح نبی از برای فرزند خود امیر المؤمنین ع ساخته است پس مرا در آنجا دفن
کن الا هفت خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و نظر
بقبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجدت رسول الله ملحق شده خواهم بود پس روی بجانب حضرت امام حسین ع
کرد و گفت یا ابا عبد الله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر و التقوی ای حسین تو شهید این امتی

پس بر تو باد بصبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت درین وقت رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر طیار
نزد من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجّل فانّا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاق بسوی توایم پس دیده را بسوی
اهلبیت و فرزندان گردانیده نظر حسرت بریشان کرد و فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی استودعکم الله جمیعاً شما را
وداع بازپسین مینمایم و بحق رحمت امیر میسپارم و خدا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربّی سلام من بر شما باد ای
رسولان پروردگار پس جبین آنحضرت در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد و دیدها خود را بر هم
گذاشت و دستها و پاهای خود را بقبله کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً
رسول الله و ازین سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بریاض رضوان خرامید پس صدائی رسید که قایلی میگفت
که ساعتی بیرون روید و بندهٔ خدا را با او گذارید پس اهلبیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان و ناله برآوردند و روها را
خراشیدند و جامها چاک زدند چون آواز گریه اهلبیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاوید خرامیده
مردان و زنان همه با سر و پای برهنه و سینه زنان بخانهٔ آنحضرت آمدند و از غلغله و صیحهٔ اهل قبایل اعراب که در اطراف
و نواحی و قرای کوفه بودند همه مطلع شده با سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی
ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود و در آن حال حضرت خضر پیغمبر ع بصورت مرد پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انّا لله
و انّا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس بر در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و گریه کرد و گفت
خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر و یقین تو از همه شدید تر بود
و خوف تو از خدا از همه بیشتر و رنج و مشقت تو در راه خدا از همه افزونتر بود و بسیاری از مناقب و فضایل آنحضرت را
تعداد نمود و مردم بر دور او جمع شده بودند و از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست که او کیست ناگاه مخفی شد
و بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر ع بود و با وجود این فضیحت در اهل زمین ناگاه فریاد و ناله و شورش و غلغله از هوا
برخاست و صداها غریب و عجیب برآمد بعضی صداها تسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی ناله و گریه مرتفع بود و برخی نوحه
برین مشتمل بود و در روایت که در آن وقت قایلی میگفت نفسی و مالی تفدّا اهلی و اسرتی فداءٌ لمن اضحی قتیل ابن ملجم
جان و مال و اهل من فدای کسی باد که شهید تیغ ابن ملجم نابکار شد علیّ وقا فوق الخلایق فی الوغا فهدّمت له
ارکان بیت المحرّم جان من فدای امیر المؤمنین ع که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از شهادت او ارکان بیت
الحرم منهدم شد علی امیر المؤمنین و من بکت لمقتله البطحاء و اکناف زمزم جان من فدای امیر المؤمنین ع که

کریست در قتل او

و غسل او و کفن او و دفن ع

گریست در قتل او زمین بطحا و حرم و اطراف آب زمزم تکاد الصفا و المشعران کلاهما یهدّمان النقص
فی ماء زمزم لفقد علی خیر من وطی الحصا اخا العالم الهادی النبی المعظم نزدیک شد که صفا و مشعر
از هم پاشیده شود و آب زمزم خشک گردد از جهت فقد بهترین کسی که بر روی سنگریزها بطحا و یثرب راه رفته اند یعنی برادر
پیغمبر هادی مکرم و اذ هبت الشمس المنیر ضیاؤها لفقد علی لونها لون دهلم و در قتل علی نور از خورشید زایل شد
و مانند شب ظلمانی تاریک گردید پس حضرت امام حسن و امام حسین پدر بزرگوار خود را غسل دادند و او را در تابوت
گذاشتند عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی ندید که آنرا که برداشته و منقولست که جانب مقدم را
جبرئیل و دیگر را میکائیل برداشته بودند و همان که تابوت روانه شد فغان و زلزله از اهل کوفه برآمد و جمیع زنان
و دختران سر و پای برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب تابوت آمدند و روی خود را میخراشیدند پس حضرت
امام حسن ع ایشان را منع نمود و برگردانید و شاهزادگان صدر نوحه خود را بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و انّا لله و انّا الیه راجعون بلند کردند و گفتند وا ابتاه و انقطاع ظهراه و آن تابوت مقدس بهیچ چیز نمیگذشت
از دیوار و درختها و سنگ و کلوخ مگر آنکه از جهت تعظیم آن خم میشدند و سجده میکردند چنانکه از حضرت صادق ع
مرویست که بسبب خم شدن عمارتی که حال در سر راه نجفست و آنرا خانه میگویند آنست که چون جنازه امیر المؤمنین ع را
از پیش او گذرانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تاسف بر او میل کرده منحنی شد و دیگر بر نخواست و پیش تابوت
از دری که مشهور بباب کنده است بیرون رفت و متوجه زمین نجف شد و در عرض راه نوری بر قبع افکنده رسید
که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین سلام کرد پس با امام حسن گفت انت حسن ابن علی وضیع الوحی و التنزیل
و خلیفة الله تویی حسن بن علی ع که وضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی امام حسن ع عرض کرد نعم پس گفت هذا
الحسین بن علی سبط نبی الرحمة و فطیم النبوة و ربیب العصمة این حسین بن علیست که سبط پیغمبرست
و از خانوادهٔ نبوت و صاحب عصمت امام حسن ع گفت بلی پس اشاره بنعش حضرت امیر ع کرد و گفت هذا امیر
المؤمنین و سید الوصیین و خلیفة رسول رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر نعش سلام کنید و در امان خدا
بروید عرض کردند که پدر ما با وصیت کرده است که با سلام نکنیم مگر بر جبرئیل یا خضر و نمیدانیم تو کیستی ناگاه نقاب
از روی خود برداشت چون نگاه کردند حضرت امیر المؤمنین ع بود پس امام حسن تبسم نمود و تعجب کرد حضرت فرمود
که ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب بمیان نمیاید و از دنیا نمیروند مگر آنکه باید پدر تو در نزد او حاضر شود و او را بیخ

کس غایب نیست این گفت و مخفی شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تقدیس و تسبیح ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع
قبر شریف رسید پیش تابوت بزمین رسید و حسنین هم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و وقتی ابری ظاهر شد که در میان آن
مرغان سفید بودند و بر سر آنها که با نعش بودند سایه افکندند پس اول حسنین بر پدر بزرگوار خود نماز کردند و بعد از آن
حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قادسیه هم بنماز او حاضر شدند چنانکه مرویست که لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را
اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند او کفر را بر ایشان عرض کرد ایشان اباکردند پس امر کرد تا روغن زیتی را
بجوش آوردند و ایشان را در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند و دیگر از ایشان را رها کردند تا خبر ایشانرا بمسلمانان
برساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را
که در میان روغن زیت گداخته و هلاک شده بودند دید در نهایت حسن و زینت و بها و صفا آن شخص گفت شما را هم بحضور من
در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم گفتند بعد از آن که ما شهید شدیم و بملاقات الهی
فایز گشتیم و در نعیم بهشت بودیم ندا رسید که یا شهداء البر والبحر قد استشهد سید الشهداء علی بن ابیطالب
فی هذه اللیلة فصلوا علیه پس ما شهیدان صحرا و دریا در این شب شهید اوّل و آقای مؤمنان شهید شده پس باید همه
حاضر شوید و براو نماز کنید پس ما رفتیم با جمیع شهیدان عالم و براو نماز کردیم و الحال از نماز او برگردیده ایم القصه
چون از نماز فارغ شدند و خاک را دور کردند ناگاه قبری ساخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بران
تخته نوشته بود هذا ما ادّخره نوح النبیّ لعبد الصالح الطاهر المطهّر علی بن ابیطالب این آن چیزیست که
ذخیره کرده است آنرا نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهر مطهّر علی بن ابیطالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار
خود را که جان جهانیان بود برداشتند چون خواستند او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوا الی
التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب زود او را در تربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است
بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوجه پدر خود هر یک دو رکعت نماز کردند
و بعد از آن نظر بقبر کردند دیدند پرده از سندس بهشت بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام حسن پرده را از بالای سر آنحضرت دور
کرد دید که حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین گفتگو مینمایند پس حضرت امام
حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و آسیه و مریم بر آنحضرت میگریند پس قبر را
تسویه نمودند و حسنین در نزد قبر نشسته گریه بسیار کردند و صعصعة بن صوحان مشتی از خاک برگرفت و بر سر

جنازه او را برداشته

خود ریخت

شهادت علی

خود ریخت و گفت بابی انت و امّی یا امیرالمؤمنین هنیئاً لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا
باد بر تو کرامتها چه در تحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و نیز سود بردی در کار خود رفتی و در جوار
ابن عم خود ساکن شدی و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خود را بر دور تو جمع نمود و ترا بدرجه برادرت
محمد مصطفی صلعم رسانید پس سؤال میکنم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بسنت و طریقه تو عمل نمائیم و با دوستان
تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو محشور باشیم و بسیاری دیگر از فضایل و
مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند و از آنجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بدر شهر کوفه رسیدند از
میان ویرانه ها ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریب ضعیفی ناتوانی را دیدند در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی
بر زیر سر نهاده بسوز دل مینالید و میزارید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زار میگریی گفت مردی غریبم
و بیمار و عاجز و بی خویش و یار و حزینی رنجوری غریبی مهجوری یتیمی خسته و مسکینی دل شکسته و بهر کار در مانده و از همه کس باز مانده
نه مادری دارم و نه پدری نه فرزندی دارم و نه خویشی نه برادری دارم و نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند و متوجه
احوال تو کیست گفت یکسالست که درین شهر میباشم هر روز مردی می آمد و بر سر بالین من می نشست و چون پدر مشفق و
برادر مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و آنچه ضرور بود از جهه من می آورد گفتند میدانی آنکس که بود و
چه نام داشت گفت نمیدانم اما یکمرتبه از او پرسیدم که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چکار است من تعهد احوال ترا
از برای خدا میکنم گفتند او چه رنگ و هیأت او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نتوانم داد اما سه روز است
که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانه
داری گفت آری نشانه او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح و تکبیر گردی و چون آواز تکبیر و تسبیح بر میداشتی گویا درهای آسمان را بگشادی
و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح میشنیدم و چون نزد من می نشست
میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی ام با درویشی می نشینم و غریبی ام با غریبی همنشینم
و چون شاهزادگان این علامات را شنیدند در یکدیگر نگریستند و زار زار گریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر ما است
و امیر داد همت و شیر بیشه هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی صلعم یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت آنحضرت را چه
روی داده که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربت زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن
او برگشته ایم پیر از استماع آن واقعه جانکاه خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت

که امیرالمؤمنین تعهد حال من کند و این طریق که من میدانم متوجه احوال من شود حضرت امام حسن و امام حسین ع آن پیرزا
تسلی میدادند و او اضطراب بسیار کرد پس گفت ای مخدوم زادگان شما رنگ در قسم میدهم بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس
پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسین دست
چپ او را گرفته او را بر تربت مقدس حضرت امیر ع آوردند پیر خود را بروی قبر آنحضرت افگند و گریه و زاری بسیار
کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم را بستان که من طاقت مفارقت و پرا ندارم دعای آن پیر صاف اعتقاد
بهدف اجابت رسیده نقد جان از طبق اخلاص بر سر مرقد آن قبله گاه عام و خواص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز
عالم فانی رخت بر بسته بعالم جاودانی شتافت و بدوست حضرت امیرالمؤمنین بر سر روضه او جان باخت شور ذره بود
بخورشید رسید قطره بود بعمان پیوست شاهزادگان بروی بگریستند و تجهیز او پرداخته و در جوار پدر بزرگوار خود
مدفونش ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت امام حسن ع خویشان و اقربا و اصحاب و یاران امیرالمؤمنین ع را
جمع کرد و مشورت در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون استفسار نمود هر یک طریق قتل او را بگویکه در نظر داده و در بر بود چنان کفتند
حضرت امام حسن ع گفت بگویکه پدرم وصیت نموده او را بکشم پس آن بدبخت را گردن زد و امر کرد که جسد پلیدش را
بسوزانیدند لعنة الله علیه وعذبه الله اشد العذاب و از برای او پس وای بر او که خود را به بدترین عذابها معذب
گردانید و اگر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا کنوع عذابی که خدا از برای او مهیا نموده
نقل نمایم حسن بن محمد مشهور بابن زبا نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیتی
نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه
پوشیده و کلاه پشمین در سر دارد و در مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد که گفت من در کنار دریا
صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا
بلند شده بود نشست و ربعی از انسان را قی کرد آنگاه پرواز نمود و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع دیگر انسان را قی کرد
و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند و مردی تمام ایستاد
من از آن حالت بسیار تعجب کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد بعد از زمانی
برگشته ربع دیگر او را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا همه آن شخص را فرو برد و تعجب من زیاده تر شد و نادم شدم
که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربع از انسان را

فی کرد و بطریق

وفات حسن مجتبی ع

فی کرد و بطریق سابق که در چهار مرتبه ربعی از آن بزرگ قی کرد و در مرتبه چهارم مرد درست شد و ایستاد پس من بکنار دریا
رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدائی که ترا خلق کرده و تو را باین عذاب
معذب نموده بگو که تو کیستی گفت منم عبدالرحمن بن ملجم کشنده امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع خدای تعالی به
سبب این روسیاهی که من کردم این مرغ را بر من گماشته که مرا عذاب کند همچنین که دیدی تا روز قیامت لعنة الله علیه
مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات والتحیات بسم الله الرحمن الرحیم
سبحانك اللهم وبحمدك یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین وطهر قلوبنا
بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین واصفیائه المکرمین
ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین وسادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف و
الیقین ونصلی اللهم علی رسولك الذی عظم بلاؤه فی اداء امانتك وطال عناؤه فی ابلاغ رسالتك
وجاهد فیك حق الجهاد وتحمل ما تحمل اهل الجحود والعناد فاتعب لارشاد الرها نفسه الزکیة
وارقها فی سبیلك عترة الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائك المقربین
واصفیائك المکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب علانیته وسریرته ولد فی بیت الحرام
وابی العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف المقاتلین صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم
مظهر العجایب ومظهر الغرایب امام المشارق والمغارب الذی حبه فرض علی الحاضر والغائب
ابی الحسنین علی بن ابیطالب وعلی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحرومة ذات المصائب
والاحزان والنوائب والاشجان ام سادات الشهداء ووالدة ذات السعداء بنت خیر الانبیاء
وحلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین
النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین العاملین الفاضلین
الکاملین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین وللجنة زینین
وللعرش قرطین وللحسب منبعین وللعصابة الائمة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی
ولدین وللزهراء قرة عینین ابی محمد الحسن وابی عبدالله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین
الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین آه واویلا

از مصیبت اولاد رسول و واحزناه از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلاها که از گردش ایام باهلبیت سید انام صلعم رسیده وچه
رزایا که خانواده سید ابرار صلعم از حوادث لیل ونهار کشیده اند مصائبکم یا آل طه مصیبة و رزیة علی الاسلام
احدثه الفلک مصیبت شما ای آل طه مصیبت عظیمیست که باسلام رسیده ساند بکم یا عدتی عند شدتی و
اندیکم حتی اذا اقبل العشر ای ذخیرهای من در نزد شدت ومحنت وشفقت من از روی حزن واندوه برشما
گریه ونوحه میکنیم چون ماه محرم در می آید شعر سنگست هر دلی که ازین غصه خون نشد کم عمر باد هر که ملالش فزون نشد درخت
مانند چه ماه وچه آفتاب بیهوده پرنیان فلک نیلگون نشد برپای کرد خیمه غم دست روزگار کو ساعدی که زیر چنین
ستون نشد موج سرشک رحمت باوج فلک رساند از تاب آه شعله باوج ملک رسید آه و داویلا نظم اشک دل زبرده
بدر وامصیبتاه صبر و سکون نماند که وامصیبتاه الماس ریزه گشته نفس از غم حسن که دیده شرحه شرحه جگر وامصیبتاه پیچیده
دود آتش به اوج آسمان در قصر و کاخ شام وسحر وامصیبتاه سکینه بلبل احباب کو هراسان در کنج بگریست که وامصیبتاه
نخل زمیکند دل بوستان از و خاکش کشیده تنگ ببر وامصیبتاه چگونه کسی بر غم و محنت اولاد مرتضی علی ننالد و
حال آنکه همه را زجر کرده اند و از خانهای خود آواره کرده چگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه نگرید و حال آنکه جن وملک
وارض و فلک و جبال و بحار و نبات و اشجار ومرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی وبیکسی ایشان میگریند غریبون عن
اوطانهم ودیارهم ینوح علیهم فی البراری وحوش فرزندان رسول خدا غریبان و دور افتادگانند از اوطان
و دیار خود و وحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند وکیف لا یبکی العیون بمعشر سیوف الاعادی فی الفلا ینوشها
وچگونه دیدها گریان نباشند بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را پاره پاره میکنند بدور
تواری نورها فتغیرت محاسنها تراب الفلاء یغوشها و ایشان ستارگانند که روشنی ایشان پنهان
شده وخاک بیابان بسبب پوشیدن بدنها زینت ونیکویی ایشان را متغیر نموده بر امثال این مصیبت باید
گریه کنندگان گریه کنند ونوحه کنندگان نوحه نمایند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمسمع بن کروین گفت ای مسمع از آن
روز که حضرت امیر را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما گریه میکنند وملائکه بر ما بیش از دیگران
میگریند واز آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکن نشده اند وهر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل
او گرداند پیش از آنکه اشک از دیده او بیرون آید و بر رویش جاری شود اگر قطره از آن را بجهنم بریزند حرارت آنرا
فرونشاند وکسی که بسبب آزاری که بما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد و خرم گردد بخوبیکه

شادی وسرور از دلش

شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود وچون دوستان ما بر کنار حوض کوثر آیند
آب کوثر از آمدن ایشان شاد شود و از لذات اقسام اطعمه آنقدر بکام ایشان رسد که نخواهند از آنجا برگردند ای مسمع
هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی
مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرمتر و از آب دیدگان صافتر و از عنبر خوشبوتر است و
از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی یاقوت و در و مروارید میغلطد و در حوض کوثر آنقدر
قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها بیشتر است از ستارگان و بوی آن از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون
کسی اراده کند که از آن آب بیاشامد جمیع بویهای خوش بمشام آید و آشامنده آن گوید که ای کاش مرا همینجا در اینجا
گذارند و نعمت دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن آب سیراب گردی و هر دیده که برای مصیبت ما گریان
گردد البته بنظر کردن حوض کوثر شاد و خرم میگردد و همه دوستان ما از آن آب آشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت
از آن آب می یابد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عصا از عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان
ما را از آن دور میکند و مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهلبیت حکایت شهادت نوگل گلستان رسالت
و نونهال بوستان سیادت جامع فروض وسنن و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن است صلوات الله
وسلامه علیه بیت ای دیده خون دل تو ز چاک جگر فشان روز سیاه بر در و بام نظر فشان ظلمتی طلب کن ای دل
از غصه حسن الماس غصه خورد کن و بر جگر فشان از تاب سینه آب عقیق از جبین بریز یاقوت تر ز نخچه مژگان
تر فشان ای باد سیر گلشن عشرت تمام شد خود را بدشت غم کش و خاک بسر فشان و ما در اینجا ابتدا اخباری
چند در فضیلت و جلالت آنحضرت ایراد میکنیم وبعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر مینمائیم از حضرت پیغمبر صلعم
مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار زینت داده میشود بهر زینتی وبعد از آن دو منبر از نور می آورند که
طول هر یک صد میل راه باشد یکی را بر طرف راست عرش میگذارند و دیگری را بطرف چپ پس پروردگار امر میکند
که امام حسن و امام حسین را می آورند وهر یکی را بر یکی از آن دو منبر بالا میکنند و عرش خود را بایشان زینت میدهد
همچنانکه زن گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهد و از ابو هریره مرویست که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه
شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را بدر خانه فاطمه بردند آن راهب بعد از تحیت وسلام گفت
ای فاطمه پسران خود را بیاور که من ایشان را ببینم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون فرستاد راهب

ایشان را در بر کشید و ایشان را میبوسید و میگریست و میگفت اسم ایشان در توراة شبر و شبیر است و در انجیل طاب
و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من وصف نمائید چون اوصاف و شمایل او را نقل کردند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و مسلمان شد و از سلمان فارسی روایت
که روزی شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول صلعم آورد و حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن
حسنین را که با من ازین انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفته ایشان را در آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را
طلب کردم در آنجا نیز نبودند و در بعضی مواضع دیگر که در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول صلعم معاودت
نمودم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت رسول صلعم از آن خبر مضطرب شده برخواست با جمعی از صحابه از هر
طرف در صدد تفحص ایشان برآمد و میفرمود که هرکه مرا دلالت کند بحسن و حسین در روز قیامت من او را
ببهشت عنبر سرشت دلالت خواهم نمود ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابا دحداح
در خوابند حضرت در کمال تعجیل بجانب آن باغ روانه شدند چون بآنجا رسید دید که حسنین دست در گردن یکدیگر
نموده بخواب رفته اند و اژدهای در بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و ایشان را باد میزند چون آن اژدها
حضرت رسول صلعم را دید دسته ریحان را از دهن افکنده و پیغمبر را استقبال نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی
بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردگار عالم مرا مسخ کرده بصورت اژدها نمود و مرا بزمین
افکنده و حال چندین سال است که باین صورت در زمین افتاده ام و امروز نزد فرزندان تو آمده ام و بخدمتکاری ایشان
مشغولم و امید دارم که ببرکت شفاعت ایشان خدا توبه مرا قبول کند پس حضرت رسول صلعم در بالای سر حسنین نشست
و روی ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان کرد
پس حضرت فرمود ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک اولائی باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد
برخیزید و از پروردگار درخواهید که او را عفو فرماید پس حسنین برخواستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند
و گفتند اللهم بحق جدنا الجليل الحبيب محمد المصطفى وبحق ابينا علي المرتضى وبامنا فاطمة الزهراء الا
ما رددته الى حالته الاولى بارخدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را
بصورت اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را
بشارت دادند که پروردگار از تو خوشنود شد و آن فرشته بحالت اول عود نموده بال و پر برآورد و بصوامع طاعات

پرواز نمود

حالات حسن ع

پرواز نمود و از ابن مسعود مرویست که روزی پیغمبر صلعم با جمعی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین و من نیز
با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع
هرگز کسی درختی ندیده بود و بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت
خرما بلندتر بود و ضخامت آن از شتر خوابانیده بیشتر بود همین که پیغمبر را دید باریک و ضعیف شده مانند نخ
ریسمان شد و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی خادماً لابنیک حمد و سپاس مر خدا را
که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبانی فرزندان تو نصیبم شد پس آن افعی راه خود گرفت و رفت و حضرت
اقدس نبوی صلعم بر بالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دوش خود نهاد و زبان خود را بدهان ایشان میمالید و ایشان بیدار
میشدند و باز بخواب میرفتند تا آخر بیدار شدند و حضرت ایشان را برداشته بمنزل خود معاودت
نمود و از سلمان فارسی رحمة الله مرویست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را آورد و دست ایشان را
بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را نزد پدرم رسان
سلمان میگوید ایشان را بدوش گرفته بخدمت پیغمبر صلعم بردم چون حضرت ایشان را دید فرمود ای نور دیدگان
شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و مدتی میشود که طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر صلعم سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما
بار خدایا ایشان را طعامی برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی بسیار عظیم که از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر
و از مسکه نرمتر بود پس حضرت آن بهی را پاره پاره کرد نصف آن را بحسن داد و نصف دیگر را بحسین سلمان گوید من نگاه
بآن میکردم و آرزوی آن در دلم داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این بهی داری گفتم بلی حضرت فرمود این از طعام
بهشت است تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند آن را بخورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن اشبه ترین مردمان
به رسول خدا صلعم بود و در بعضی کتب اهل سنت مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده
بود شخصی گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم صلعم فرمود که او نیز نیکو سواریست و ابن عباس روایت کرده
که روزی حضرت فاطمه گریان گریان بخدمت پیغمبر صلعم آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین مدتیست که از خانه بیرون
رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت که این سخن را از فاطمه
شنید برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی النجار روانه شدند و چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست
در گردن یکدیگر کرده خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان مشغولند یک بال خود را فرش ایشان کرده و دیگری

چهل خود ایشان را بوسانیدند و حضرت رسول صلعم ایشان را چه در نمود امام حسن را بر دوش راست نشانید و امام حسین را
بر دوش چپ بعضی از اصحاب پیش آمدند و عرض کردند که یکی ازین دو را بمن ده تا من بردارم و تو سبکبار شوی
حضرت فرمود بگذار که ایشان بزرگان دنیا و آخرت‌اند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان کرامت
فرموده است پس حضرت در جای نشسته و بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم
شما را بهترین مردمان از جهة جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا است و جده
ایشان خدیجه کبری است ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود این
دو پسر من حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب و اسد الله الغالب علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر
پیغمبر شما است ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود این
دو نور دیدگان من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب است ایها الناس میخواهید
خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که این دو سرور سینه من حسن و حسین اند
که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شما است و خاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند
بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت
خواهند بود و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و از ابوهریره مرویست که من هر وقت امام حسن را
میدیدم اشک از دیدهای من جاری میشد به سبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را
در میان محاسن حضرت رسول صلعم داخل میکرد و حضرت رسول صلعم دهن خود را میگشود و در حلق دهن او میکرد و پس
سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم هر که او را دوست دارد و مناقب و فضایل آنحضرت بیشمار است و بصحت پیوسته
که آنجناب اعبد و ازهد اهل زمان بود و هر وقت بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی پای برهنه میرفت و هر وقت
حرف مرگ یا قبر یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور میشد صیحه میزد و بیهوش میشد و چون اراده وضو
از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش میافتاد و رنگ شریفش زرد میشد و میفرمود هر که در نزد پروردگار عرش
می‌ایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی
یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل شد و چون نظر مبارک حضرت فخر کائنات صلعم بر او افتاد بسیار
گریست و او را نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند دلبند وای انیس دل مستمند پیش من آی و او را بر زانوی خود نشانید

بعضی از اصحاب

مقتل الامام الحسن ع

بعضی از اصحاب عرض کردند که ای سید سبب گریستن شما از دیدن امام حسن چه بود فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخت که
من و حسن و پدرش و مادرش و برادرش گرامی‌ترین خلقیم در نزد خداوند و خدا را از ما بنده گرامی‌تر و عزیزتر نیست و احدی را
زیاده از ما دوست نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل منست و او بهترین جوانان اهل
بهشتست چون بر جمال با کمالش نظر کردم ستمهائی که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم آمد بر بیکسی و مظلومی
و غریبی او گریستم از جهة آنکه بعد از من اصحاب من او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته
در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان
ملأ اعلا در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در مصیبتش او اشک از دیده ببارند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی
و بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او گریان شود در روز قیامت که همه دیدها نابینا باشند چشم او روشن باشد
و هر که در عزای او اندوهگین باشد در عرصه محشر که همه دلها غمگین باشند دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت
کند در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیده
عالمیان گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند ربّا شیعة آل المصطفی من ینوح لی و یبکی الامام الفاضل
المتفضلا ای شیعیان اهلبیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند مرا و زاری کند بر امام فاضل برگزیده قفوا ابنک
عن ذکر حبیب محمد و حلوا ذکرکم حبیبا و منزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال و اگذارید
ذکر دوستان و منازل خود را قفوا ابنک من ذکاره و مصابه افقد کاد ینسی الدخول و حوملا
ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموش مینماید منازل و مساکن خود را و
کیفیت شهادت آن مظلوم ممتحن و سیر مصایب و محن باین طریقت که چون امیرالمؤمنین صلعم شربت شهادت چشید
و بروضه رضوان شتافت حضرت امام حسن صلعم بمسجد رفت و بمنبر برآمده خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی صلعم در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته
که متقدمان مثل او ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه احدیت شد که موسی بن
عمران در آن شب وفات نمود و عیسی ابن مریم در آن شب بآسمان عروج کرد و شروع نمودند به بیان نمودن بعضی
از مناقب و فضایل آنحضرت و در اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بر وی غالب شد بنحویکه جمیع اهل مسجد
بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان بلند شد پس فرمود ایها الناس پدرم امت را بدین قدر دعوت مینمود

من نیز ایشان را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا و رغبت بوی بیعت کردند و تا چهل هزار نفر بشرف بیعت وی رسیدند و در آنوقت سن شریفش بسی و هفت سال رسیده بود و چون این خبر بمعاویه رسید شصت هزار لشکر برداشته متوجه عراق شد و حضرت نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه نامها بروسای لشکر حضرت امام حسن عم نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیم و اموال جسیم با وعطا خواهم نمود و هر که او را بقتل رساند یا بگیرد دختر خود را با و تزویج خواهم نمود و بتواتر رسل و رسایل آن مکار با آن منافقان بجایی رسید تا اکثر روسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل بمعاویه شدند و حضرت در چند مرتبه چند امیرا با جمعی لشکر تعیین نموده بسر راه معاویه فرستاد و ایشان دین را بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند و چون حضرت دانست که کوفیان در مقام نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعاویه اند حیران شد و از برای امتحان و ابراز ما فی الضمیر ایشان همگی ایشان را در ساباط مداین جمع نمود و گفت مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی ایشان و چون آن منافقان این سخن از آن امام عالیشان شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و ایشان را که مکنون خاطر این بود که بر او بشورند و با او در مقام کید و نفاق برآیند و این خبر را بمعاویه رسانیده باین سبب نزد او محترم باشند بنا برای چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه مصالحه از کلام آنحضرت نمودند بجهة مطلبی که مکنون ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بروی بشوریدند و سراپرده آنعالیجناب ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مبارکش را از دوش وی ربودند حضرت چون آن صورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد و در اثنای راه جراح بن سنان اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون آمده خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت برآمد و جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را رنجور و نالان در عماری نشانیده بمداین بردند و در آنجا چند گاهی بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند و روسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم زودتر متوجه عراق شو و چون نزد ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو مینماییم و چون زخم حضرت شفا یافت از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت مکنید و از عقوبت الهی بترسید همگی باینجانب آمده جمعیت نمایید تا بجهاد رویم هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیشد لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که با معاویه

صلح نماید

حالات امام حسن عم

صلح نماید بشروط و عهودی که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده است مصالحه کرد و با خواص خدمه و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید و چون روز چند از زمان مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام خدعه و کید برآمده جمعی را برانگیخت که بر طایفه از شیعیان آن مقتدای مؤمنان شبیخون زده قریب بچهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از آن حرکت استشمام رایحه نقض عهد نموده باتفاق عبد الله بن عباس بدمشق نزد معاویه رفت و از آن حرکت شکایت نمود معاویه معاذیر چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه معاودت نمود و در اثنای رفتن بمدینه گذارش بموصل افتاد و در آنجا در خانه شخصی که دعوی محبت و دوستی آنحضرت مینمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معاویه او را بمال دنیا فریفته نموده شیشه زهری نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت آنحضرت را بآن زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت خورانید و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور و بیمار شده و از خداوند پروردگار خود طلب شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا عطا فرمودی تا آخر حضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شدند و بعضی از محبان آنحضرت آن میزبان را بجهنم واصل نمودند و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل میزبان در اینجا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل روانه مدینه شد و والی مدینه در آنوقت مروان حکم بود معاویه شیشه از زهر هلاهل نزد وی فرستاد و نوشت که این زهر را پادشاه روم بجهة من فرستاده که اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آن بیجان شوند باید بهر تدبیر که دانی شربتی از آن را بامام حسن بچشانی و او را با پدر و جد او رسانی مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و در کیفیت آن تدبیرات مینمود تا آخر بوساطت زن دلاله و مکر و کید آن ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث را که باسماء مشهور بود فریب داد بفسانه اگر یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال تو را شنیده و بر تو عاشق شده صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصال تواست و این مهم تا امام حسن در حیات است متمشی نشود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه باکاذیب و تلبیسات آن کاذبه فریفته مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش نموده دل بر یزید بست و عازم قتل جگرگوشه مصطفی شد پس مروان زهری که معاویه از جهة او فرستاده بود ~~نزد وی فرستاده بود~~ نزد وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آن زهر را با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید آنجناب از خوردن آن زهر رنجور شده و تمام آن شب قی میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی روضه منوره پیغمبر آخر الزمان صلعم رفت و بعد از دعای استشفا و مالیدن خود بقبر عالیه شفا یافت

بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر بر طبقی چند مالیده و بآنحضرت داده تناول نمود و این مرتبه رنجوری و تب آنحضرت
زیاده از دفعه اول شد و از شام تا صباح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بسر مرقد مطهر جد بزرگوار خود رفته
ببرکت او شفا یافت و در حق اسما بدگمان شده از خانه او بیرون رفت و چند روز بجهة تبدیل آب و هوا با
جمعی از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بغایت دشمن اهلبیت بود چون شنید که حضرت امام حسن بموصل
آمده با خود گفت که هیچ بهتر ازین نیست که بموصل رفته با وطرح دوستی افکنم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس
سنان عصای که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص عقیدت
نمود و هر روز در عقب وی نماز میکرد و احادیث می شنید و میگریست و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آنسرور
از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بر در دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست را بر بالای پای چپ انداخت
و بنقل و حدیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میگذاشت قضا را سر آن سنان
بر پشت پای امام حسن ع رسید و آن کور دریافت که سر سنان بر پشت پای امام رسیده بقوت تمام آن سنان را
بپای وی فرو برد و آن امام مظلوم آهی کشیده بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد موالیان
آن کور را گرفتند که بسزای او رسانند حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت
نابینا محشور خواهد شد پس از آن کور دست برداشته برفتند و درد پای آنحضرت شدت نموده آغاز گریه کرده فرمود
که خواستم دو سه روزی از بلا و کید دشمنان رستگار باشم هر جا که میروم بلا و محنت قرین است و مصیبت و عنا همنشین
پس جراحی را طلبیدند چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت واویلا که این آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش
از روی عمد این زخم را زده است یاران که این را شنیدند گفتند آه چه کاری کردیم که این کور را رها کردیم حضرت
فرمود غم مخورید که او بسزا و عمل خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را
از عروق آنحضرت کشید و روی ببهبودی نمود و بعد از چند روز عباس برادر آنحضرت که در موصل بود از راهی
میرفت آن کور را دید که همان عصا را بدست گرفته و میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر عباس بر وی افتاد
آن عصا را از وی گرفت و بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را گفت که سر وی را ببریدند و چون آوازه
قتل آن کور شقی بگوش مردم رسید موالیان جمع شدند و جسد آن ملعون را باتش سوزانیدند و شاهزاده روانه
مدینه شد چون داخل مدینه شد باز همان رنجور و بیمار بود و بخانه اسما تردد نمینمود دیگر باره مروان قدری زهر و

عقد مروارید

و عقد مرواریدی نزد اسما فرستاد و بآن ملعونه پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو رنجور است جهد کن تا این
زهر را بآب یا گلاب کرده با دو هزار دغدغه او بدهی و بوصال یزید برسی اسما فریفته عقد مروارید و خواهشمند
یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و در طلب فرصت بود و مجال آن نمی یافت تا شب جمعه بیست و هشتم
صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن زهر را برداشته متوجه منزل آن امام مظلوم شد و با خود گفت اگر کسی
مرا نبیند کار خود را بسازم و اگر کسی مرا ببیند گویم پیش ازین تا بمفارقت آنحضرت اندوهگین گشتم آمده ام تا زمانی
دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام حسن ع در غرفه آسایش نموده بود آن ملعونه بآن غرفه درآمد دید که آن
حضرت در خواب است و دختران و خواهران در جانب چپ و راست وی خوابیده اند و کنیزان در پائین پای آنحضرت
خفته اند پس آن ملعونه آهسته آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین آنحضرت بود برداشته دید که سر کوزه را
بکرباسی بسته اند و مهر نموده اند آن سیاه دل آن زهر را بر آن کرباس ریخت و بانگشت نحس بمالید تا داخل کوزه
گردید و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر
خود زینب را آواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب
بیار تا وضو سازم و خود دست مبارک دراز کرده آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت و نگاه بمهر آن کرد
دید خللی بآن نرسیده کوزه را برداشت و اندک آبی از آن آشامیده کوزه را بگذاشت و گفت آه این چه آبی بود که از حلق
تا ناف مرا پاره پاره کرد و آغاز ناله نمود و دختران و خواهران همه بگرد وی درآمدند و از شدت حال
او همه بفغان و زاری درآمدند و فی الحال کس فرستاده امام حسین را طلبید چون امام حسین داخل شد دید
برادر را که در میان بستر میغلطد و ناله میکند و خواهران و دختران گریان و نالان در گرد وی جمع شده اند چون
نظر امام حسین ببرادر با جان برابر افتاد گریان شد و بغل گشوده او را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر و ای جان
برادر دیدار بقیامت افتاده حال جدم و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت میخرامند و دست مرا گرفته در روضهای
بهشت میگردانند و جدم گفت ای عزیز شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و امشب نزد ما خواهی بود
و در طرفی از بهشت مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت
و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تواند
و ملاحظه کن این قصر زمردی را که بجهة تو ترتیب نموده اند اکنون مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی ای عزیز مادر مظلوم

فی سمّ الحسن ع

وداع پردگیان سرادق عصمت کن • یا بگلشن فردوس و بتربت کن • و چون پدر از شرم از آب این کوزه بیاشامیدم از حلق
تا ناف بریده شده و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین ع آن کوزه را برداشت و گفت من ازین آب بچشم و ببینم
چه چیز ممزوج آن نموده اند خواهران با فغان و خروش از جا در آمدند و زینب خاتون از جا برجست و بخود نشتافت
بسوی امام حسین دوید که از پا در آمد و بر روی در افتاد و حضرت امام حسن کوزه را از دست وی بستد و گفت ای برادر
نظم منوش آب که آب ترا بسم داده اند • ترا ز [غصه] جگر تشنه زیستن داده اند • ترا بجای که مذلت فتاده خواسته اند مگذار تا
ترا در فتاده خواسته اند • تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد • تو پایمال سپاه یزید خواهی شد • دو روز نعش تو
بر روی خاک خواهد ماند • تنت طپیده بخاک هلاک خواهد ماند • سرت بنیزه سوی اهل شام خواهد رفت • سوی یزید این
احترام خواهد رفت • ای برادر شهادت من از آب نوشیده است و شهادت تو از آب نا شامیدن نظم آه از حنین
کز جهان شیون و شین • سر زد ز جهان زان دو امام ثقلین • ابداد از آن لحظه که خورد آب حسن • فریاد از آندم که نخورد
آب حسین • پس امام حسن ع آن کوزه را بر زمین زده بشکست و آب ریخت و در همان ساعت آن موضعی که آن آب رسیده
بجوش آمد و از هم بشکافت آنگاه شکم مبارک آن امام مظلوم درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت
الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران مینمود تا آفتاب بر آمد
و [چون] بر آنحضرت [رفت] طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره جگر از حلق مبارکش بر آمد و در طشت میافتاد تا هفتاد پاره
جگر و بقولی صد و هفتاد پاره بر طشت افتاد آه نظم جگر بسوخت شفق را چه لاله زآتش دل • زحسرت جگر خسته نگار حسن •
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش • همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن • لبش که مایه تریاق بود شد بر زهر •
فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن • ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند • جراحت جگر و چشم اشکبار حسن • بباغ عترت پیغمبر
از خزان ستم • بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن • بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو • زموی غالیه بوی بنفشه زار حسن •
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده سبز گشت امام حسین پرسید که ای برادر رنگ زردی من چه
مایل شده امام حسین گفت بسبزی میل نموده امام حسن گفت ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این را گفت و دست در
گردن امام حسین کرد و رو بر روی او نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان فغان و خروش از حاضران بر آمد پس
بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث شب معراج خبر دهید حضرت امام حسن ع فرمود که جدم خبر داد که
در شب معراج که مرا بر روضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت

سرخ از شعاع

شهادت امام حسن ع

سرخ که شعاع آنها دیده را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین
گفتم چرا هر دو یک رنگ نیستند گفت یا رسول الله حیا میکنم درین تربت که گفتن آن اولیست حضرت مبالغه در اظهار
آن نمود جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در وقت رفتن رخساره مبارکش بسبزی مایل خواهد شد حق
تعالی قصر او را سبز آفرید و حسین را در صحرای کربلا بضرب تیغ ستم شهید خواهند کرد و در وقت رفتن رخساره مبارکش
از خون او سرخ خواهد شد لهذا حق تعالی قصر او را سرخ آفرید حضرت امام حسن ع این بگفت و رو بروی برادر نهاد و
هر دو بگریه و ناله در آمدند بنحوی میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهده آن نبود و از گریه وداع
ایشان فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و اشجار و احجار و در و دیوار
بموافقت آن دو جگر گوشه سید ابرار چون سحاب اشکبار گریان و نالان بودند شعر دلها کباب میشود از آتش وداع •
یارب که برفتند ز جهان رسم انقطاع • پس امام حسین ع از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا زهر داد حضرت فرمود
ای برادر هر کس مرا زهر داد بسزای خود خواهد رسید و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت اسماء را طلبید و بوی
گفت ای بیوفای ناسازکار و ای سنگین دل جفا کار اگر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم
کردی و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت را فراموش نمودی آخر بی سبب و جهت چگونه دلت تاب آورد که مرا چنین
کنی شعر ای یار که با سبب یار گشته • و اگه چه منی یار وفادار گشته • تو دوست نگو دشمن خود گیر مرا • کس دشمن خویش را
چنین زار کشته • پس گفت بدان ای بیحیا که فرزندان و برادرانم را از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو بر نداشتم
و مؤاخذه ترا بمحکمه قیامت گذاشتم و در دنیا نیز بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی برگردانید و گفت ای شوم
از نزد من دور شو دیده ام که مراد و مقصودی که در دل داری بآن نمیرسی و آخر پشیمان شده زیرا که چون او را بنزد معاویه
بردند با وی گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله و مصاحب دیرینه خود چه کردی که با من چه خواهی کرد پس او را گرفته او را ببدترین
حالی بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد
او را در برگرفت و روی او را بوسید و زار زار گریست پس دست او را گرفت و بدست امام حسین داد و گفت
ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت
در رسد امانت وی را بدو بسپاری در آن زمان فغان و خروش و زاری از پردگیان سرادق عصمت بر آمد و امام حسین
زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر در آمد حال آنحضرت دیگرگون شد

ودیده برهم نهاد وبیهوش شد وبعد از زمانی چشم بازکرده همه برادران وخواهران وفرزندان راکه در بالین وی جمع بودند بنظر حسرت در ایشان نگریست وزار زار گریست وگفت استودعکم الله واقرا علیکم السلام شمارا بخدا سپردم وسلام من بر شما باد و) امام حسین گفت ای برادر برادران وخواهران وفرزندان را بتو سپردم وترا بخدا می سپارم باید ایشانرا عزیز داری وجانب ایشانرا فرو نگذاری وچنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو کنی وبجهة خاطر من از آن درگذری ووداع میکنم ترا وداع بازپسین ای برادر در راه شهادت رخت بر بستیم ودل بر داشتیم وصحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد که از غصه وغم وا رهیم وبرغم وشادی عالم پا نهیم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ودست مبارک بجانب آسمان اشاره نمود وفرمود بالرفیق الاعلی واین عالم فانی را وداع نموده درکمال شوق وذوق بروضه جنت شتافت وخواهران وبرادران صدا بگریه وناله بلند کردند وگویا در آنوقت از در ودیوار ناله وفغان بگوش آدمیان میرسید نظم وه که نازک سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت از شوق کیسوئی جگرنافه گشت خون وز هجر روش آب رخ نسترن برفت یعقوب وار دیده یوسف سفید شد کز مصر نازیوسف گل پیرهن برفت روایت که چون اورا دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد اگرد قبر وی برآمدند وامام حسین ع در سر قبر در پیش روی همه ایستاد وگفت آه واویلاه ادهن راسی ام اطیب لحیتی وراسک مفقود وانت سلیب ایا من بعد از این سر خود را روغن خواهم مالید وبدن خود را خوشبو خواهم کرد وحال آنکه سر تو در زیر خاکست وبدن تو برهنه بر زمین افتاده فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک وما هبت صبا وجنوب ورتو خواهم گریست مادام که در عالم مرغی بخواند وباد صبا وجنوب بوزد بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید والمزار قریب گریه من بر تو طولیست واشکهای دیده من چون باران بسیار وتو از من دوری وتربت تو بمن نزدیکست غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب ای برادر تو غریبی وحال آنکه اطراف وجوانب خانهای مدینه بقبر تو متصل است واین به سبب آنست که هرکه در زیر خاکست البته غریب میباشد اگرچه قبرش بیاران وخویشان نزدیک باشد اروح بهم ثم اغدوا بمثله کیبا ودمع المقلتین سکوب شب را بروز وروز را بشب می آورم باغم واندوه درحالیکه اشکها میریزد فللعین منی عبرة بعد عبرة وللقلب منی دنة دخیب از برای چشم من اشکها ریزانست واز برای دل من ناله واندوه وغم بی پایان مجلس پنجم در بیان رفتن سید الشهدا امام حسین ع از مدینه معظمه بمکه مشرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمدك یا من اعظم

تحمدك یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان وسید ولد عدنان المحزون الکرب وشمس آل عبد المطلب خاتمة کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد فی سبیل الله وثالث شروط لا اله الا الله الذی ضج فی مصیبة خاتم الانبیاء وفخر الاصفیاء وعج فی رزیته سید الاوصیاء واشرف الاولیاء وبکت علیه الارض والسماء بدموع غزیزة ودماء والذی سقط لمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلاء اسیر الاسراء وغریب الغرباء درة مرج البحرین والنجین القرین ابی عبد الله الحسین ونقدسك اللهم یا من اجل رزیتنا علی ابی السادات ومنبع السعادات وشفیع الامة فی یوم العرصات وقائد شیعته الی المحبوبات الجنات قتیل العبرات واسیر الکربات نور العینین وقبلة الحرمین ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من هو راسه مقطوع وجسمه علی التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتیل الظمآن والفقید عن الاوطان الذبوح الطعین والمقطوع الوتین نور حدقة فخر العالمین والمبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین وواسفاه من رزیته من بکت علیه وحوش القفار وندبته جن السهول والاوغار واخلی من وجه الدیار وایتم اطفاله الصغار وشکت امه عند ابیها سید الابرار وزوجها حیدر الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی عبد الله الحسین آه آه من مصیبته آه آه من محنته وبلیته واویلاه من کربته فزعت جمیع السماء وملائکة کل النواحی والاصقاع ما من عین الا منها باکیة وما اذن الا منها واعیة ضیقت منها صدور الاحباب واحترقت منها قلوب التابعین والاصحاب وهی مصیبة سید الکونین وذریة نجم الثقلین المقتول فی یوم الاثنین ابی عبد الله الحسین آه نظم تا چرخ داغ بر دل جاب میسپهر داغی چه داغ هجر تو تنها دیا حسین در خاک وخون زبسکه طپیدند دوستان از چاک سینه دل بدر افتاد یا حسین بر طفل شیر خواره کشد نیم شب کمین در جان نشست ناوک بیداد یا حسین قاسم حنا نهاده زخون جگر به بین مهر عروس دهر بداماد یا حسین بستی دهان آب فکندند عابدان از موج اشک حضرت سجاد یا حسین دل در غمت تمام فغانست یا حسین از دل هر نفس زار حیا فست یا حسین زان لالهای زخم که بر پیکرت شکفت نخل بهار عمر خزانست یا حسین زان خارهای غم که بپای دلت خلید صد نیش مرگ در رگ وجانست یا حسین از درد جان

خروش اسیران کربلا لبها خلق از چکانست یا حسین • بر یاد خون حلق تو از چشم دوستان • صد دجله فرات روانست یا حسین •
از کشته حلقه قامت گردون خمیده است • بار مصیبت تو گرانست یا حسین • ای برادران مصیبت کربلا از جمله مصایبیست که رسیده
به اکنون مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده و این چنین ماجرائی در میان
بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این چشم زخمی باهل اسلام نرسیده چه داغها که واقعه کربلا بر جانهای هواداران
اهلبیت رسول الله گذاشت و چه غمها که قضیه پر شور آن دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان مرتضی علی
انگاشت چگونه میتواند شد که اندوه این ماتم از کانون سینهای معاشر شیعیان که آب و گل ما محبت آل محمد سرشته اند
و تخم ولایت ذریت احمد در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود هیهات هیهات شعر اتنسی حسینا بالطفوف مجدلا
ومن حوله الاطهار کالانجم الزهر آیا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده
بود آیا فراموش خواهیم کرد ابدان مطهره یاران و برادران او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او بر زمین
ماریه افکنده بودند اتنسی حسینا یوم سیر براسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة البدر آیا فراموش خواهیم
کرد روزی را که کوفیان بیدین و شامیان بدآئین در آن روز سر حسین بر نیزه کین کردند و مانند ماه شب چهارده
میدرخشید و آنرا شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند اتنسی السبایا من بنات محمد هتکن من بعد الصیانة
والخدر آیا فراموش خواهیم کرد اسیران از دختران آل رسول را که با وجود آنکه پرده نشینان سرادق عزت و عظمت
بودند ایشان را برهنه و بیچادر در دریا بانها گردانیدند پس جانهای شیعیان فدای ایشان باد بنفسی خدود فی
التراب تعفرت بنفسی جسوما بالعراء تعرت جانم فدای رخسارها باد که بر خاک افتاده بودند و روحم
فدای بدنها باد که برهنه در بیابان افکنده بودند بنفسی رؤسا معلنات علی القنا الی الشام تهدی بارقات
الاسنة جانم فدای سرها باد که بر نیزها کرده بودند و بهدیه از برای یزید پلید بشام میبردند بنفسی شفاه ذابلات
من الظما ولم تحظ ماء الفرات بقطرة جانم فدای لبها باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات
نچشیده بودند بنفسی عیونا غایرات شواخص الی الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیدها باد که فرو
رفته بودند از تشنگی و هر ساعت بر آب فرات گشوده میشدند و بحسرت در آن مینگریستند ای برادران شافعی با وجه
آنکه از رؤسای سنیانست و از تشیع بهره ندارد بسیاری از اشعار در ماتم حسین گفته است و بسی اظهار غم و غصه از این
مصیبت نموده است و از آنجمله بصحت پیوسته که این اشعار از اوست شعر تاوه قلبی والفواد کئیب وارق نومی

فالرقاد عجیب

فالرقاد عجیب چه آهها که از دل من بیرون می آید و چه حزن و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبدل شده
به بیداری و بسیار عجیبست که دیگر مرا خواب برد و ممّا نفی جسمی و شیب لمتی تصاریف ایامی لهن خطوب
و از جمله اموری که جسم مرا کاهیده و موی محاسن مرا سفید گردانیده امور عظیمه چندیست که از گردش ایام حادث شده
فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس و قلوب کیست از جانب من بحسین پیغام رساند و اگرچه
بعضی نفوس و قلوب اینمعنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب
پیغام مرا بآن حسینی رساند که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را بخون خود غلطانیدند بنحوی که گویا پیراهن او را بآب
ارغوان رنگ کرده بودند فللسیف اعوال وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب آه و ناله از تیغ لشکر
کفار بر آن مظلوم و اصحاب او حمله کردند و صداهای شیحه و نیزه بلند شد و شیهه اسبان بآسمان رسید تزلزلت الدنیا
لال محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب از برای آل محمد صلعم دنیا لرزید و نزدیک شد که کوههای محکم و سنگهای
سخت که جامه شود وغارت نجوم واقشعرت کواکب وهتکت استار وشق جیوب در مصیبت آل رسول
ستارهای آسمان بر خود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شد و فرو رفته و چه پردها که درین ماتم دریده شد
و چه جیبها و جامها که ازین غم چاک شد یصلی علی المبعوث من آل هاشم ویغزی بنوه ان ذا العجیب از جمله
عجایب آنکه صلوات و درود بر پیغمبر میفرستند و اولاد او را غزو میکنند و ایشان را نهب و غارت می
کنند لئن کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است پس هرگز
من ازین گناه توبه نخواهم کرد وهم شفعائی یوم حشری وموقفی اذا ما بدت للناظرین خطوب
و ایشان شفیعان منند در روز حشر در وقتیکه امرهای صعب از برای خلایق روی داده باشد و باستفاضه ثابت
شده که اکثر طوایف جهان بر آن مظلوم بیکس نوحه کردند و لوای تعزیه بر پا نمودند و علمای رضوان الله علیهم بسیاری
از حکایات نوحه ایشان و اشعاری که در نوحه آن شهید کربلا خوانده اند در کتب خود نقل نموده اند از آنجمله در بعضی
کتب معتبره از هند بنت جند نقل شده که چون حضرت فخر کائنات از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب
در خیمه ام معبد خالیه فرود آمدند و حضرت از وی شیر خواهش نمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و
بغیر از گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف پا در بر حرکت نیست و دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت
فرمود مرا رخصت ده تا آن گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت حضرت دست مبارک خود را بر پستان

آن گوسفند گذشت و بمجرد رسیدن دست مبارک حضرت شیر از پستان آن فرو ریخت پس حضرت فرمود که آنچه ظروف
داری حاضر کن ام معبد هر چه ظرف در خیمه داشت با ظروف قبایل خود آورد و حضرت از شیر آن گوسفند پر کرد و هر که
در آنجا بود از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت با یاران
در خیمه او خواب قیلوله کردند و بعد از بیدار شدن حضرت آب طلبیدند و در زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود مضمضه
کرد و آب دهان خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد گفت از این درخت امور غریبه چند ظهور
خواهد رسید پس حضرت برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیاری کردیم
زیرا که تا در آنوقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد ام معبد گفت دیدم که آن درخت بلند شده
و بسیار بزرگ گردیده و خارهای آن فرو ریخته شاخهای بسیار و برگهای سبز با طراوت بهم رسانیده و ریشهای بسیاری
در زمین دوانیده و بعد از آن میوهای بسیار بزرگ از آن بهم رسید که در بوی شبیه بعنبر بود و در شهد مانند عسل بود
هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه از آن میخورد سیراب میگردید و هر بیماری میخورد شفا می یافت و هر محتاج [illegible]
میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت او روا میشد و هر شتر و گوسفند از برگ آن میخورد فربه میشد
و شیر او بسیار میشد و از آنروز که حضرت در خیمه ما فرود آمد برکت و خیر بما روی آورد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما
بهم رسید و ما آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند
و برگ آنرا از جهة برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی آمد بعوض آب و نان میخوردند
و ایشان را سیر و سیراب میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود تا ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که میوهای آن درخت فرو ریخته
و برگهای آن زرد شده و بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه بسیار متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب صلعم
رسید و بر ما ثابت شد که آن حادثه در حین رحلت آنحضرت بهم رسیده بعد از آن آن درخت میوه داد اما میوهای آن
در طعم و لذت کمتر از اول و خوردتر از اول بودند و طراوت برگهای آن کمتر شده بود و سی سال برین حالت
گذشت تا ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم سر و پای آن درخت سیاه شده و میوهایش ریخته شده و طراوت و نزاکت
ساق و شاخها و برگهای آن برطرف شده بعد از چند روز معلوم شد که در آن حین حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رحلت
نموده و بعد از آن دیگر مطلقا میوه نداد ولیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب می آمدند و از برای استشفا و
تبرک برگهای آنرا میبردند و شاخهای آن تبرک میجستند و مدتی هم برین حالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر

آن درخت

آن درخت خون تازه میجوشید و بر زمین جاری شده و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخها و برگها آن قطرهای خون
بر زمین میریزد و از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و هراسان و حیران بودیم که آیا چه حادثه روی نموده چون شب
در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله و زاری از زیر آن درخت برخواست و صدای نوحه کنندگان چنان بلند شد
که صداها خود را بیکدیگر متصل نموده بالحان و نغمات و نوحهای مختلف نوحه سرا بودند و قایلی از ایشان میگریست و میگفت
ایا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا من بقیة ساداتنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه ع مرتضی و ای باقی
مانده از آقایان و پیشوایان ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم
جعفر الطیار عجبا لمصقول اصابك حده في الوجه منك وقد علاه غبار ای فرزند شهید و ای آنکه عم او
بهترین عموها است در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیر که تیزی آن بر روی مبارک تو رسید در حالتیکه غبار
آلوده بود و از بسیاری صدا و گریه ایشان دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و غلغله ایشان تا صبح کشید بعد از چند
روز خبر رسید که در آن روز سرور شهیدان در کربلا بدرجه شهادت رسیده پس سراپای آن درخت خشک شد و در هم
شکست و دیگر اثری از آن باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی این نوحه را از جماعت جنیان شنیدند
نساء الجن يبكين من الحزن شجيات وتسعدن بنوح للنساء الهاشميات زنان جن همگی شکسته خاطر
و افسرده دل از حزن ماتم فرزند رسول صلعم گریه میکنند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن حسینا عظمت
تلك الرزيات ويلطمن خدودا كالدنانير نقيات ويلبسن ثياب السود بعد القصبيات و نوحه
و ندبه بر حسین می کنند زیرا که مصیبت عظمی باو رسیده و رویهای خود را که مانند نقره صافیست میخراشند و بر فرق خود
میزنند و جامهای سیاه میپوشند بعد از آنکه تا بحال سفید میپوشیدند مجملا دل عالمی از این غم شکسته و خاطر جن و انس
از این ماتم خسته و اندوهیست که درین قضیه عزادار نباشد آری نظم جهان بتعزیه او گرد کوتاهی که درست از غم
زماه تا ماهی نه دل بجاست ازین ماجرا و نه غم دل بجا نمانده تمام جهان بماتم دل پس کسیکه لاف محبت ایشان زند
و در مصایب ایشان دنیا و آخرت امید و رجا ایشان باشد باید در همه اوقات خصوصا در ایام محرم در نوحه
و زاری و ناله و بیقراری باشد نظم بشغل گریه بر و صرف کن جوانی را بماتمش بسر آور تو زندگانی را درین مصیبت
عظمی که مایه المست اگر هلاک کنی خویش را ز گریه کمست چو ماتم سبط رسول مختار است عزا بسبط نبی فاطمه
عزادار است خود را تمام گریه کن از غم که نیم رنگ رنگ هر رگ گوشت و نرم گرفته اند گردیده بر مصیبتش عاشق

حوام تاریخ این بلا محرم گرفته اند • آن گیسوان که مجمره وارش باجم است • برنیزه اهل عربده پرچم گرفته اند عیسی عروج
کرده که از بهر قدسیان • نیغ کند لبس که ماتم گرفته اند • تنوحوا یا شیعة المولی ابی الحسن علی الحسین غریب
الدار والوطن پس نوحه کنید شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره از خانه و وطن وابکوا علیه طریحاً با
الطفوف علی القضاء مختضب الاوداج والذقن و گریه کنید براو در حالیکه در بیابان کربلا بر روی ریگ
تفیده افتاده بود و خون از حلقوم او جاری بود وابکوا علی صدره بالطف یرضضه خیول اهل الخنا
والحقد والاحن و گریه کنید بر سینه که سم ستوران اهل عدوان آنرا خورد کردند وابکوا علی راسه بالرمح
مشتهراً الی یزید اللعین الفاجر اللکن و گریه کنید بر سر مبارک او که آنرا بنیزه کرده بودند و از برای یزید
زیان کار میبردند وابکوا علی بنات رسول الله بین بنی اللئام یشهرن فی الامصار والمدن و گریه
کنید بر دختران رسول که اولاد دشمنان ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند وابکوا علی السید السجاد
معتقلاً فی اسره مستند الانامل البدن و گریه کنید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و بغل و زنجیر بسته
بودند بخواری و زاری و بدن او ضعیف و نحیف شده بود واحر قلباه واحزنی لابنته سکینة جاریاً و
الدمع کالمزن کی ای سوزش دل و حزن و اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در حالیکه برهنه بود و اشک از دیدهای
او مانند باران جاری بود ای برادران نمیدانم بکدام زبان و بکدام طاقت بیان شرح احوال مصیبت زدگان کربلا
گویم آه شعر قصه چه کنم ز کربلا و زیاتان که گفتن حال ایشان شود لال زبان • القصه اهلبیت را اولاد زنا شده آنچه بایع
رفت از با دختران • اصیب ذراری المصطفی بمصیبة یجدد حزنی کل یوم مجدداً آه اهلبیت مصطفی
بمصیبت عظمی گرفتار شدند و هر روز اندوه من بر ایشان تازه میشود اذاب فوادی ذکراهم فبکیتهم لانهم
فخری و ذخری و سوددی مصیبت ایشان دل مرا گداخت و من دایم بر ایشان میگریم و چون نگریم و حال آنکه فخر
و ذخیره و آقایان منند آه کم لهم بالطف من جسد بسربل بقمص النقع عریان • او یلاه چه بدنها که از
اهلبیت مصطفی برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هوناً بعد عزته بلا حنوط
ولا غسل ولا اکفان از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بودند بی غسل و کفن با وجود آن عزت و رتبه که در
پیش خدا و رسول داشتند ای برادران کی کسی را یارای آنست که امثال این مصایب را در حیز تقریر آورد و کی دست را
قوت آنست که اشباه این وقایع را برشته تحریر کشد شعر کجا کلک کنم از خونشتن توانائی ملال که دهم لحظه شکیب نه که

تمت الحکایت

شمه از حکایات کربلا گویم • بشیعیان خبری زین غم و بلا گویم • مرا که نیست بدل قوت چنین گفتار • چگونه واقعه کربلا کنم تکرار •
اگر مصیبت کرب و بلا بیان گردد • ز چشم مستمعان خون دل روان گردد • حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم • زمین بشورش و
شیون آسمان آرم • ای برادران بشنوید از ساربانی که در خدمت امام حسین ع میبود و از مدینه تا کربلا نان و نمک آنحضرت را
میخورد و بسیار نیکیها که آنسرور باو کرده بود و از آن ملعون چه ظلمی بآن مظلوم رسیده تا به اذاله دیگران چه کرده خواهند
بود در بعضی از کتب معتبره اصحاب مرویست از سعد بن مسیب که از مخلصین حضرت امام زین العابدین ع بود که بعد از
شهادت حضرت سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی در طواف بودم دیدم که شخصی بدستی که روی او مانند شب
تیره و تار سیاه شده بود دست بخانه کعبه آویخته است و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی و ما اظنک تفعل
ولو شفع لی سکان سمواتک وارضک ای پروردگار این خانه و حرم بیامرز مرا و گمان نمیکنم که مرا بیامرزی اگرچه
سکان آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از و شنیدند از طواف باز مانده همه بسر او جمع
شدند و با و گفتند وای بر تو اگر تو از توبه کنندگان باشی و گناه او را کرده باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی
پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص گریست و گفت ایقوم من خود میدانم که چه گناه کرده ام و چه خیانتی بعمل
آورده ام مردم اصرار کردند که بگو چه گناهی کرده و مرتکب چه عملی گردیده گفت من روسیاه تیره روزگار از مدینه
تا عراق ساربان امام شهیدان بودم و بساطها و اعاشها که در باره من بجای آورده و آنحضرت را زیر جامه بود که در
وقتیکه میخواست وضو بسازد آنرا بیرون میکردند و در نزد من میگذاشتند و در آن زیرجامه بندی بود بسیار نیکو و گران
بها و تلألؤ و درخشندگی آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد آن
برآمدم که بنحوی آنرا بدست آورم بهیچ طریق این مطلب میسر نشد تا آنکه امام حسین ع با یاران او را شهید کردند و ابدان مطهره
ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیرجامه در پای مبارک آنحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را
در مکانی پنهان نمایم و چون شب در آید ~~از آنجا بیرون آمده~~ خود را بنعش آنحضرت رسانیده مقصود خود را حاصل
کنم پس خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب شد از آنجا بیرون آمده خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در
آنجا افتاده بودند رسانیدم دیدم آن صحرا از انوار آن ابدان منور و روشن گردیده و آن بدنها را بسر مانند
ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن امام حسین ع را در
میان بجویم و بند زیرجامه را بر دارم پس در میان آن کشتگان میگشتم و بهر یک نظر میکردم ناگاه بسر جسد منور

امام حسین رسیدم فوجدته مکبوبًا علی وجهه وهو جثّة بلا رأس پس اورا یافتم جنوبا سر بر روی زمین افتاده
ونحوه مشرق مرمل بدمائه واثر یاح صافیه علیه ونور آن جسد باطراف هوا وزمین تابیده و در خون
خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانیده پس چون ملاحظه او نمودم همان دیدم همان زیر جامه را
پوشیده و آن بندی که مطلوب من بود در آن کشیده و گرههای بسیار بر آن زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت
که شروع نمودم بگشودن این گرهها و یکیک را گشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آنرا نیز بگشایم
آن غریب پا و دست راست را فرا کرد و آن بند زیر جامه را گرفت منی ملعون تبه روزگار دست آن مظلوم را
گرفتم و قوت بسیار بکار بردم که آنرا رفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که
تحصیل حربه کنم و دست مبارک او را قطع کنم و خود را بمطلوب رسانم پس برخواستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم
آنرا برگرفته باز بسر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را بر بند دست مبارک او گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میبودم
ومیکشیدم و از ماده شدت بلند میکردم و بر آن دست میزدم تا آن دست منور را که بوسه گاه محرمان بارگاه قدس بود
از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را فرا کردم که آن بند را بگیرم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را فرا کرد
و آن بند را گرفت و هر چند خواستم که دست او را رد کنم قدرت نداشتم باز من مطرود ابتر ملعون از سگ کمتر
آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آنرا هم جدا کردم و چون خواستم که دست خود را به بند زیر جامه او رسانم دیدم آسمان
و زمین بلرزه درآمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد نظم چو سر زد این عمل از من خروش و غوغا
شد • در آن زمین بلا بانگ نوحه پیدا شد • فلک بر آتش دل چون سپند بریان شد • ملک از این غم و محنت حسین گویان
شد • رسیده ناله روح الامین بخاک رسید • نوای غلغله قدسیان پاک رسید • ناگاه غلغله عظیم ظاهر شد دیدم که جمعی
کثیری با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه و واویلا از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط مینمایند و هر چند بزمین
نزدیکتر میشوند ناله و افغان ایشان زیاده تر میگردد ناگاه شنیدم که گوینده از ایشان میگوید واابناه واامقتولاه
واذبحاه واقتیلاه واغریباه واحسیناه یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك ای فرزند
ارجمند وای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب فرات منع کردند من که این قضیه را
دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان انداختم ناگاه دیدم که سه مرد و یکزن به سر جسد
آنسرور شهیدان ایستادند و در حوالی ایشان دیگر ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده

وآن صحرا علو

۱۰

۶۱

وآن صحرا علو ملائکه گردیده و از ناله و صدا قدسیان و فرشتگان شورش و وحشتی در آن زمین برپا خواست ناگاه یکی از آن
سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر و علامت جلالت و عزت او افزونتر بود بگریه گفت یا ابناه یا حسین فداك
جدك وابوك وامك واخوك ای حسین برگزیده من وای غریب ستمرسیده من ای فرزند غمدیده وای بیکس محنت کشیده
چرا باید خود حکایت بیکسی و چرا بپدر شکایتی ننمائی چرا غم خود را با در نمیگوئی و چرا شرح مصیبت خود را با برادر در
میان نمیگذاری یا حسین فدك جدك وابوك وامك واخوك ای حسین جد و پدر و مادر و برادر از
ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند آه چون خطاب یا حسین و آواز فخر کونین بآن جسد بیسر رسید بحرکت آمده برخواست
ونشست و دیدم که سر آنحضرت بر بدن او قرار گرفت و گفت لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك یا ابتاه یا
امیر المؤمنین لبیك یا اماه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین لبیك یا اخا المقتول بالسم علیکم منی
السلام ای جد والا تبار و ای پدر عالیمقدار ای مادر برگزیده وای برادر پسندیده سلام من مصیبت زده بر شما باد ای
جد بزرگوار از تو رنسرگذشت من تشنه لب چه میپرسی مصیبت من بپدرت و سرچه میپرسی نمیدانید که بر من و اهلبیت من
چها رسیده و خبر ندارید که حسینی را که در میان امت گذاشته بودید درین وادی پر بلا چه بار محنتها کشیده یا جداه
قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بدانکه مردان ما را کشته و طفلان ما را
ذبح کردند یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا ای جد والا تبار بدانکه زنان ما را اسیر
کردند و اسباب ما را بغارت بردند یا جداه یعز والله علیك ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا ای جد
بزرگوار بدانکه بر تو گرانست که کیفیت حال ما را بدانی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن
بزرگواران زمانی بر دور آن امام مظلوم نشستند و بر مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد
وگفت ای پدر بزرگوار دیده رگه شقی ای است تو با فرزند من چه کردند ای پدر آیا مرا اذن میدهی که از خون که محاسن حسینم
بآن خضاب شده بگیرم و رخساره خود را بآن خضاب نمایم و باین هیأت با پرور دگار ملاقات کنم حضرت فرمود
ای فاطمه از خون محاسن حسین رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد و باین هیأت با مالك الملك ملاقات
خواهیم نمود ناگاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن از خونی که محاسن حسین بآن خضاب شده گرفته و صورت
وگردن و سینه و دستهای خود را تا مرفق بآن خضاب کردند و پیغمبر فرمود فدیتك یا حسین یعز والله
علی ان اریك مقطوع الراس مرمّل الجبین دامی النحر مکبوبا علی قفاك قد کساك الرمول وانت طریح

مقتول مقطوع الکفین الحسین جان من فدای تو باد کجا رفتم که برمن گرست که ترا با سر و با روی خون آلوده ببینم
و برمن شاقست که ترا بریده حلقوم و بر روی افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا عوض لباس بدن
تو بر پوشانیده باشد و نمیتوانم دید که جسد تو با سر و بیدست در بیابان افتاده باشد الحسین بمن بگو که دستهای
ترا که قطع کرد حضرت امام حسین حکایت مرا باجد خود بیان کرد و گفت آن شخص حال خود را در میان کشتگان پنهان
نموده حضرت رسول چون که این سخن را شنید زار زار گریست و برخواست و تفحص می در میان کشتگان آمد ناگاه
دیدم بر بالای سر من ایستاده در نهایت غضب گفت مالک یا جمال تقطع یدین طال ما قبلها جبرئیل وملائکة
الله اجمعین و تبارکت بهما اهل السموات والارضین ای ساربان چه ترا بر این داشت که قطع کنی دستهای را
که همیشه جبرئیل و سایر ملائکه مقربین میبوسیدند و اهل آسمان و زمین بآن تبرک میجستند ای ملعون آنچه با فرزند من کرد
بود بس نبود که دیگر مرتکب این عمل شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و ترا با جماعتی که خون فرزند
مرا ریخته اند محشور کند هنوز دعای او تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و پاهای من شل شد و روی من همچنانکه
می بینید چون روز من سیاه شد و با این حال خود را باینجا رسانیدم و هر دو خدا را شفیع خود میسازم و میدانم که فایده
ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعد بن مسیب میگوید کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل
مکه حکایت او را شنیدند و همه بر او لعنت کردند و بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیانی را که بعد از شنیدن امثال این
حکایات در گریه و زاری خود داری نمینمایند و این مصیبت را اندک نمیشمارند یا عین لا خلوا الربع والدمن
باکی الورایا سوی الباکی علی الثکل الحثم گریه کن ای ای چشم نه از برای مفارقت یاران و از اوطان گریه کنند و بر
وطن غیر از گریه کنند و بر مصائب محن ات دا سبط نبی الهدی فیما اصیب به وساعدی البضعة الزهراء
علی الحزن الجثم مواسات کن هادی امت و شفیع قیامت را در رنجی باو رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را از حزن
و اندوهی که دامن گیر او شده و قایلیها بارض الطف صارخة علی القتیل الغریب النازح الوطن و هم زبان
شو او را در زمین کربلا که نوحه میکند بر کشته آواره از وطن خود والنوح من نادبات الجن مرتفع وقلبها
مرجع بالثکل والمحن و نوحه و عزا از نوحه کنندگان جنیان بلند شده و دلهای ایشان از حسرت و اندوه بدرد آمده
لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن و ابرنه و بر فاطمه صغری که از گریه و بیخوابی
چشمهای او مجروح شده و لهفی علی قولها من حبین قد نظرت شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی

الارض

الارض عاری الجسم معفر الجبین مخضب الاوداج والذقن این الحماة وابن الناصرون لنا واخیبتاه
جاد دهری واعتدی زمنی وا ویلا از آن زمانیکه نظر فاطمه بر جسد پدر شریف افتد و جبین مبین او بخاک چسبیده
و خون از حلقوم او جاری گردیده پس در آنوقت فاطمه گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران و فریادرسندگان
ما آه که روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد و لهفی علی السید السجاد معتقلا فی اسرهم مستند لا ناحل البدن
و حسرتاه بر امام زین العابدین بیمار که او را بخواری و زاری اسیر کرده و بغل و زنجیر در هم بسته اذا شکی شتموه
تبح شتمهم وان دنی قنعوه فاضل الرسن اگر از درد و الم شکایت میکرد آن کافران او را دشنام میدادند
و اگر با ایشان نزدیک میشد با قیماندهٔ زنجیر و رسن را با عضای او میرسانیدند که بستن او محکمتر شود و احسرتاه لکربه
السبط مشتهراً کالبدر یشرق فوق الذابل المدن و حسرتاه بر سر سبط رسول الله که بر سر نیزه مانند ماه شب
چهارده میدرخشید فیا له محنة عمت مصیبتها ویالها حسرة فی قلب ذی شجن ای وای از محنتی که مصیبت
آن عام است و بهمه عالمیان رسیده و وای از حسرتی که حزن را زنده و آن بهر دلی رسیده و تستحث بنات المصطفی
ذللاً علی المطایا الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی عجز و جزع میکردند و ایشان را بخواری و زاری
بر شتران سوار کرده بودند و در اطراف شهرها میگردانیدند کانی بالبتول الطهر واقفة فی الحشر تشکوا
الی الرحمن ذی المنن گویا می بینم فاطمه زهرا را که در عرصه محشر بپروردگار شکایت میکند تاتی وقد صبغت
ثوب الحسین دما من نحره وهی تبدی الحزن والشجن خواهد آمد بعرصات محشر در حالیکه جامه خون آلود حسین
با او خواهد بود و ناله و فغان خواهد نمود و یدعوا الا یابنی مسموم و یا اسفا علی قتیل دیا کربی و یا حزنی
و خواهد گفت که ای فرزند زهر نوشانیدهٔ من و ای فرزند سر از تن بریدهٔ من و باید گریه کنندگان بر حسین بدانند
که گریه ایشان بر او ضایع نخواهد شد و در روز درماندگی و بیچارگی بکار ایشان خواهد آمد و از حضرت امام رضا روایتست
که من تذکر مصابنا و بکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا یوم القیمة یعنی هر که یاد کند و گریه
بسبب آنچه بما رسیده در بهشت از برای او درجه و منزلها خواهد بود که از برای ماست و من ذکر مصابنا بکی
وابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و کسیکه بمصیبت ما یاد کند و گریه و بگریاند گریان نخواهد بود چشم او در
روزیکه همه چشمها گریان باشد و من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم یموت القلوب و کسی
در مجلسی نشیند که احیای امر ما در آن میشود نمیرد دل او در روزی که دلها مرده میشوند و از جمله وقایع که باعث حزن

وانده و قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشانست حکایت مهاجرت سرور شهیدانست از مدینه بمکه و کیفیت این قضیه را ائمه کتب علمای
ما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و ما آنچه اقرب بصواب و اجمع اقوالست ایراد میکنیم و بیان آن چنانست که چون
هنگام رحلت معاویه بدار البوار رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردنکشان
عالم را ذلیل و منقاد گردانیدم و سرهنگان بنی آدم را بکمند تسخیر کشیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم
و خواص و عوام عراق و شام را تابع و مطیع تو نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و شهریاری از جهة تو مهیا
ساختم و لوای عزت و بزرگواری از برای تو افراختم و حال من بآبا و اسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو میترسم و
میدانم که بقوت و قدرت با تو مخالفت خواهند کرد اول عبدالله بن عمر بن الخطاب دوم عبدالله بن زبیر سیم حسین بن
علی بن ابیطالب اما عبدالله پسر عمر را اگر با او مدارا کنی از تو جدا نمیشود و دست از او بر مدار و او را در نزد خود نگاهدار
اما عبدالله پسر زبیر را اگر بر او دست یابی بندهای او را از هم جدا کن که همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت ترا
تباه کند و اما حسین بن علی فقد عرفت حقه من رسول الله و هو من لحمه و دمه و اما حسین را تو نسبت
و قرابت او را با رسول خدا میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده شده است و من
میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند نمود و او را تنها و
بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت و قدر و منزلت او را بشناس و قرابت او را با جناب
رسول خدا یاد آور و زنهار که ضرر و رنجی باو برسانی و با وجود این مرا با او رابطه و محبتست و با او کمال آمیزش و خلطه
دارم مبادا روابطی که در مدت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معاویه رخت از این عالم بدار الجزا کشید و به پدران
خود ملحق شد ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت باطل نشاندند و صیت امارت او را
باطراف جهان رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه گردانید و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم
بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین و عبدالله بن زبیر بیعت
بگیری اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت باندک فاصله یزید بصوابدید ارکان دولت
نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی باید از جمیع اهل مدینه بیعت بستانی و درین باب تغافل
نکنی و باید از چهار نفر بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن ابی بکر باشند
که در حیات پدرم سر از بیعت و امارت من فرود نیاوردند بیعت بستانی و درین باب باید کمال جد و جهد بعمل

آوری

آوری و من از جرأت اولاد ابوتراب میترسم میباید بنوعی از ایشان بیعت بگیری و اگر از بیعت من ابا کنند ایشان را
بقتل آوری و سرهای ایشان را نزد من بشام فرستی چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه
راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته اند که ولید مرد خداترسی بود و حرمت و رعایت اهلبیت بجا آوردی
پس ولید در خصوص با مروان بن الحکم مشوره نمود آن ملعون ضایع روزگار گفت باید همین روز ایشان را حاضر کنی و بیعت
یزید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نماید او را بقتل رسانی و این امر بر ولید بسیار گران بود پس ناچار ولید کس
بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضه رسول الله بودند و چون پیغام یزید بایشان رسید بفرستاده او گفتند تو برو که
ما از عقب میرسیم او باز گشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمیخواهد مگر از برای بیعت یزید و درین باب اندیشه باید نمود
پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند که ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز بیزید بیعت نخواهم
کرد و نزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین ع فرمود مرا البته نزد ولید میباید رفت و ایشان درین سخن
بودند که رسول ولید بار دیگر آمد و گفت که امیر منتظر شماست حضرت امام حسین ع بانگ بروی زد که این همه تعجیل
از پی بیعت اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد باز قاصد ولید رفت و صورت حال را با ولید تقریر نمود مروان
گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان نسبت بحسین
مگو که او مکار نیست و او هر وعده که کند وفا نماید اما چون رسول ولید باز گشت حضرت امام حسین ع بخانه آمد
و سی نفر از دوستان و غلامان خود را فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و بایشان فرمود که با من بسرای ولید آیید
و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود شما بخانه درآیید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت نکنید و متوقف
که نشوید پس حضرت عصای حضرت رسول خدا را بدست گرفت و روانه خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید که
ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجا آوردند و حضرت در مقام خود نشست و فرمود
که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض او رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب حال نیست که چون
من کسی پنهانی بیعت کند و گویا تو هم باین بیعت راضی نباشی فردا که این خبر آشکار شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه
صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید او را تحسین نمود و عرض کرد که بمنزل خود مراجعت فرمایید مروان گفت
ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر حال از او بیعت نگیری دیگر ترا بر او دستی نخواهد بود و او را حبس کن تا بیعت
کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و گفت یابن الزرقاء الزانیه انت تقتلنی ام هو

ای فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی که از زهرهٔ آن باشد که مرا بکشد پس بولید خطاب فرموده که نحن اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة وبنا فتح الله وبنا ختم الخلافة ای ولید مائیم اهلبیت نبوت ومعدن رسالت وخانهٔ ما محل آمد وشد ملائکه است وماییم اعلام دین وشعار راه یقین وخدا بما فتح نبوت وخلافت کرد وبما ختم خلافت وامامت خواهد کرد ویزید مردیست شرابخوار وفاسق وانواع فسق وفجور را در علانیه مرتکب میشود ومن چگونه با او بیعت کنم وحال آنکه من از جد خود شنیده‌ام که فرمود خلافت حرامست بر آل ابوسفیان وحالا دیگر چگونه من با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی است بگوییم وببینیم که سزاوار خلافت کیست این را گفت وبمنزل خود با یاران وغلامان مراجعت فرمود وچون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت بسخن من عمل نکردی وحسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا براو دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین بن علی که جگرگوشهٔ مصطفی است امر میکنی گویا میخواهی مرا در دنیا وآخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق وغرب عالم را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نکنم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول الله وعلی بن ابیطالب وفاطمه زهرا با او خصمی کنند مروان که این سخن را از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین جهة متعرض حسین نشدی نیکو کردی ودر باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کس بطلب عبدالله ابن زبیر فرستاد که با یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب در آمد با جمعی از خواصان خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفته ولید جمعی از عقب او فرستاد او را نیافته وباز گشتند پس ولید نامه بیزید نوشت وکیفیت حال را بسمع او رسانید یزید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار هر جا که خواهد برود که او در هر جا که باشد نشسته است وبسختی مبتلا خواهد بود اما باید حسین بن علی را بقتل رسانی وسر او را برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه یزید پلید مطلع شد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که کشندهٔ حسین من باشم بخدا قسم که اگر یزید همه روی زمین را بمن دهد من در کشتن فرزند رسول الله سعی نکنم وهر ضرری که درین امر از یزید بمن رسد باک ندارم پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان داد وبخدمت حضرت امام حسین فرستاد وآنحضرت چون از آن حال اطلاع بهم رسانید عزم رفتن شد وچون شب در آمد بقصد وداع روانه روضهٔ مطهر ومرقد منور جد خود شد که هزار جان گرامی فدای روضهٔ او باد وچون بنزدیک ضریح آنحضرت رسید نوری از قبر

مقدس آنحضرت

مقدس آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین علیه السلام چون آن حالت را مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت فرمود وشب دیگر بر روضهٔ پرنور فخر کائنات علیه السلام آمده ودر نزد قبر آنحضرت ایستاد وگریه کرد گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمة فرخك وابن فرختك وسبطك الذی خلفتنی فی امتك یا جداه منم حسین پسر فاطمه ومنم سبط تو که مرا در میان امت خود بودیعت گذاشتی وبر ایشان خلیفه ساختی وحال از جفای ایشان بیچاره شده‌ام وبضرورت وناچار از زیارت تو محروم میمانم وبزبان حال گفت یا رسول الله منم منم حسین در آغوش پروریدهٔ تو منم که بودم روشنی دیدهٔ تو منم حسین تو که لطف شه لولاک هزار مرتبه فرموده جعلت فداک بآن رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم اگر روم زحرمت غریب میگردم زگلستان درت بی نصیب میگردم شود بریده زمن منصب زیارت تو کجاست با من دلخسته تاب فرقت تو ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه پیش تو سوی اهل ظلم روآرم من ستمزده از دوریت چه چاره کنم بر قدکه در پیت ازین نظاره کنم توای رسول خدا غمگسار من بودی بتیغ دل امیدوار من بودی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند وحرمت مرا بجا نیاوردند ومرا ضایع ومحروم گذاشتند این گله بود از شکایت من از این امت بیوفا وچون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال خود را بعرض رسانم پس بسیار گریست ودر آن روضهٔ مطهره مشغول عبادت ونماز بود تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود وشب دیگر باز بسر تربت منور آن حضرت رفت وچند رکعت نماز کرد وگریست ودست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست ومن فرزند پیغمبر توام ومرا امری روی داده است که میدانی وخبرداری که چیزی را که تو دوست میداری من دوست میدارم وبآن امر مینمایم وچیزی را دشمن میدارم وازآن نهی میکنم واز تو سؤال میکنم ای صاحب عزت وجلالت بحق این قبر وصاحب آن که اختیار نمائی از برای من آنچه رضای تو ورضای رسول تو در آنست پس بسیار تضرع وزاری نمود وگریان گریان سر مبارک خود را بضریح مبارک آنحضرت نهاد وبخواب رفت ناگاه دید که حضرت رسول الله با فوجی از ملائکه ظاهر شد وامام حسین را در بر گرفت وسر او را بسینه خود چسبانید ومیان دو چشمش را بوسید وگفت یا حبیبی فخر ودر یتیم شهیدی من ای نوگل گلزار من ای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم ومحنت وای قافله سالار کاروان مصیبت والم ای وفا کنندهٔ بعهد الهی وای شفاعت کنندهٔ ماه تا ماهی ای رهانندهٔ امت از عذاب ابدی وای رسانندهٔ دوستان بنعیم سرمدی ای شمع شبستان رسالت وای گل گلستان بی دست ای اسیر در سینه جد هجران کشیده وای نور دیده بدرجات رسیده وای مرهم داغ دل مادر غمزده اند بده ای واد ای درد برادر ازغم

نا آرمیده روز و باشد که ترا با لب تشنه در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ایشان که با تو
این عمل کنند باز امید شفاعت از جد تو داشته باشند حاشا که شفاعت من بایشان رسد ای حسین من اینک پدر و مادر
و برادر محزون و غمناک نزد تو آمده اند و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و همه انبیا و ملائکه منتظر قدوم تو اند نظم
بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من ❊ حسین بیکس و درد و جفا کشیده من ❊ که انتظار ترا اهل آسمان دارند ❊ بکف شراب
مصفی فرشتگان دارند ❊ تمام اهل سموات و جمله ملکوت ❊ ستاده بر سر راهت بعالم جبروت ❊ کشیده صف همه ارواح
انبیا یکبار ❊ ستاده منتظر مقدمت بدیده زار ❊ ز هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ❊ شده ز اهل سما در زمین بهم
انبوه ❊ برای قدوم تو فرش گشته خلد برین ❊ بکف گرفته طبقهای نور حور العین ❊ پی نثار قدمت گرفته جان بر کف ❊ ستاده
زانده وه و غصه صف در صف ❊ نگاه کن که چسان زار گشته مادر تو ❊ به این فراق چه کرده است با برادر تو ❊ درین
ریاض چه سیماب بیقرار توایم ❊ نشسته بر سر این ره در انتظار توایم ❊ ای حسین بمحنت والم که بتو رسد تو ای
اسیر ستم بیار خواهی شد غریب و بیکس و با غم گرفتار خواهی شد ای حسین چنان می بینم که تو تشنه و گرسنه در کربلا شهید
شوی و تن نازنین تو مجروح شده بر زمین افکنند و سر تو بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند اما صبر پیش گیر
و در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت ای حسین نزدیک شده که
تو مثل پدر مظلوم و مانند مادر مغموم و مثل برادر مهموم شوی اما بعد از آنکه بمن رسی از همه المها فارغ شوی پس شتاب
کن که سوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار مرا بدنیا آمدنی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها و
المها مرا خلاص گردان حضرت فرمودند ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا باید شربت شهادت
بچشی و بدرجه بلند و مرتبه ارجمند سعادت ابدی که از برای شهدا آماده شده برسی سرور شهیدان میگوید که در اثنای
این حال دیدم که روی مبارک رسول خدا مانند زعفران زرد شده و موی مشکبار آن فخر ابرار پر گرد و غبار گشته
من خوف کردم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما ظاهر شده حضرت گفت ای نور دیده من این نشان خاک
کربلاست پس حضرت با اندوه و حزن از خواب بیدار شده و بشارت شهادت یافت و مژده ادراک ملاقات
جد و پدر و مادر و برادر یافت و رسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهلبیت و یاران و اقربا و هواداران را جمع نمود و
صورت حال را بایشان تقریر کرد ناله و گریه ایشان بلند شده و مصیبت عظمی در خانواده آل رسول الله برپا شد و
اقربا و احبا همه محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر کرد و عازم مکه شد و در شب آخر تربت مطهر مادر

مهربان خود آمد

مهربان خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است و این آخرین زیارتست ناگاه از
میان ضریح مقدس آوازی بر آمد که علیک السلام ایمظلوم مادر و ایشهید مادر و ایغریب مادر پس گریه بحضرت
استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت و از آنجا بمرقد منور برادر خود امام حسن رفت و او را وداع کرد و چون
صبح امید از مشرق ماتم طالع شد حضرت سرور شهیدان امر کرد که خدام و غلامان کجاوهای خواتین عصمت را بر ناقها
ببندند و اهلبیت را بر محملها سوار نمایند پس خدام بامر آن امام عالیمقام مشغول محمل بندی شدند در آنوقت محمد بن
حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوبترین خلایق بگو بمن که اراده کدام دیار داری ای نور دیده
حجت خدا امروز مستحضر است نتوانی برادر شوی ز اهلبیت رسالت همین ترا داریم بجز تو از پدر مهربان کرا داریم ❊
میترسم که بمیان قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو و اهلبیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف
در آورند حضرت گفت ای برادر پس چکنم و بکجا روم و چه چاره نمایم محمد بن حنفیه گفت باری حال که بمکه میروی اگر اهل
مکه با تو شیوه بیوفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستان پدر تواند و دلهای رحیم دارند
و اگر امر تو در آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شو زنهار زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام فریب
کوفیان نیفکنی پس محمد بن حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان قطع گردید پس حضرت
دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باینمضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین
ابن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است
بی همتا و محمد صلی الله بنده و رسول اوست بر کافه برایا و از جانب حق تعالی برانگیخته شده و شهادت میدهد که سؤال
و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آن شک و شبهه نیست و بدرستیکه
من از ارض اقدس مدینه بیرون رفتم نه از برای طغیان و فساد بلکه از برای اصلاح امت جد خود که ایشان را امر
میکنم به نیکیها و نهی میکنم ایشان را از بدیها و عمل میکنم در میان ایشان بطریقه و سیرت جد خود سید انبیا و پدر خود
سرور اولیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی عوض باو خواهد داد و هر که برمن رد کند صبر میکنم تا خدا
میان من و او براستی حکم کند پس آن وصیت نامه را پیچیده و بمهر خود مزین ساخت و بمحمد داده کاغذ دیگر
طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب ببنی هاشم اما بعد
براستی و تحقیق که هر که بمن ملحق میگردد البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف مینماید هرگز رستگاری نخواهد یافت

والسلام وآن نامه را پیچیده وبشخص داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان ودختران وخواهران را بر
محملها سوار کردند وبیست ویکنفر از اهلبیت ویاران وبرادران او سوار شدند پس حضرت ذوالجناح را طلبیده وپا برکاب
گذاشت وسوار شد وبا یکیک از اقارب واحبا وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله وفریاد برآوردند بعضی
درگوشه زار زار میگریستند وبرخی سر وپای برهنه میدویدند وجماعتی رو میخراشیدند وگروهی جامه وجیب میدریدند
وطائفه برکاب آنعالیجناب آویخته آن امام مظلوم چون حال ایشانرا بآن نحو مشاهده نمود فرمود که شمارا بخدا قسم
میدهم که صبر پیش آورید وبیتابی وجزع ننمائید آن محنت زدگان با دل سوخته گفتند ای سید وآقای ما چگونه خودرا
از گریه وزاری وناله وبیقراری منع کنیم وحال آنکه مثل تو آقای گرامی بحسرت وناکامی از میان ما بیرون میرود
وما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی را نداریم وچون شما از میان ما بروید ما بیکس وغریب میمانیم وبا وجود این
میدانیم که رفتن شما با قوم اشقیا بکشتن منجر خواهد شد پس نوحه وزاری از برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز مانند روزیست
که حضرت پیغمبر صلعم از دنیا رفت ومانند روزیست که مادرت فاطمه بجنت المأوی شتافت ومثل روزیست که پدرت
علی مرتضی بدرجه شهادت رسید خدا جان ما را بفدای تو کند ای یادگار بزرگواران وای محبوب قلوب مؤمنان
پس حضرت فرمود ای عزیزان من باید لابد وناچار بارض عراق بروم وباید در آنجا آنچه شدنیست بر من وارد شود در این
اثنا یکی از عمهای آنحضرت فریاد برکشید وگفت در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند ومیگویند شهید کربلا از آل
بنی هاشم که حبیب دل رسول الله است وهرکه ... رسیده مصیبت او پیشها را برخاک مالید ونیکان را
ذلیل گردانید ودلها را مجروح نمود پس همه بنی هاشم هم آواز گردیده به نوحه وزاری وبه مرثیهای جانسوز در
مصیبت آنحضرت خواندند وحضرت بیکیک را وداع مینمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول صلعم از خانه
بیرون آمد وگفت ای فرزند گرامی مرا محزون وغمناک مگردان به بیرون رفتن بارض عراق زیرا که من مکرر از جدت
شنیدم که میفرمود فرزند من حسین در عراق در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت گفت ای مادر من نیز
میدانم که شهید خواهم شد وبهمین عزم از مدینه جدم بیرون میروم بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد
وکه مرا خواهد کشت ودر کدام بقعه مدفون خواهم شد ومیدانم از اهلبیت ویاران من که با من کشته خواهند شد
ولیکن باید این قضیه بر من وارد شود ای مادر فردای روز بازار شفاعت شیعه خواسته اند ومخدرات مرا امید خواسته اند
اما در اگر میخواهی بنمایم آن موضعی را که در آن کشته خواهم شد پس آنحضرت روی بجانب کربلا کرد ودست مبارک

خود اشاره نمود

خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شد وزمین کربلا بلند شد بنحوی که حضرت لشکرگاه وخیمه گاه خود را ومحل شهادت
وموضع دفن خود وهریک از اصحاب را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان وناله برآورد وحضرت گفت ای مادر محترم
چنین … شده که من بظلم وستم در آن زمین شهید شوم وفرزندان وخویشان من در آنجا کشته شوند واهلبیت
وزنان ودختران مرا اسیر کرده شهر بشهر ودیار بدیار بگردانند وهرچند استغاثه وتضرع نمایند معین ویاوری
نیابند ام سلمه گفت ای فرزند ارجمند جد بزرگوار تو قدری از خاک مدفن تو بمن داده است ودر شیشه ضبط کرده ام
پس حضرت امام حسین دست مبارک خود فرا کرد واز زمین کربلا کفی از خاک برداشت وبام سلمه داد وگفت
ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن ودر هنگامیکه هر دو خون گردید بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ بیدریغ از پای
در آورده اند پس حضرت با مؤمنان را نیز وداع نموده باتفاق اهلبیت از مدینه بیرون آمدند وچون
از مدینه بیرون رفته گروهی بسیار وفوجهای بیشمار از فرشتگان بخدمت آن سید ابرار آمدند وسلام کردند
باین طریق که السلام علیک یا ابا عبد الله وعرض کردند که ای حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت
فرستاده وبا دشمنان او جنگ کردیم وحال بنصرت شما آمده ایم هر حکمی که بفرمائی ما اطاعت میکنیم واگر مقرر
فرمائی ما در جمیع منازل در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود که هیچکس ضرری بمن
نمیتواند رسانید تا بمحل شهادت خود که زمین کربلاست برسم وچون بآنجا رسم البته در آنجا شربت شهادت
بنوشم ودر آن بقعه دفن شوم ووعده گاه ما وشما آنجاست پس افواج بیحد وحصر از مسلمین جن بخدمت
آن سرور آمده سلام کردند وعرض نمودند که اگر مرخص میکنی ای سید ما از جمله شیعیان ودوستان شمائیم وباطاعت
شما مأموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت جمیع دشمنان شما را هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد وفرمود
باید من بدرجه شهادت برسم زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه گمراه بچه روز کار بچه چیز امتحان کرده
خواهند شد وکه مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا آنرا پناه شیعیان ما گردانیده وآمدن ایشان را
بآنجا باعث ایمنی دنیا وآخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت من بر دفع ایشان بیشتر از قوت شماست
ولیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم وتقدیرات الهی را انفاذ نموده باشم لهذا شما حال از پی کار خود بروید
ونزد من خواهید آمد در آخر روز دهم محرم که روز عاشوراست در وقتیکه مرا شهید کرده باشند وهم فرزندان
وبرادران ویاران مرا کشته باشند ودیگر از زنان ودیگر کس از اهلبیت من باقی نمانده باشد وسرهای ما را بر نیزها کرده

باشند که از جهة یزید بن یزید بن حسینان از خدمت ان عالیجناب محض شده حضرت امام خود رفت و داخل مکه شدند

مجلس ششم در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله والمجاهد فی سبیله بنفسه

وولده وعشیرته وقبیلته الذی قبض علی اشرف ما قبض علیه الاوّابیون ومضی علی افضل ما مضی

علیه الاحدیون والبدریون والذی اقشعرت له بدما اظله العرش وبکت علیه کل ما فی

السطح والفرش ابن السادة النقباء وخامس اصحاب العباء مولنا ابی عبدالله ونقدسك

اللهم یا من اجل رزیتنا علی من سفك دمه واسر بناته وحرمه ونحره وخسف صدره

واستبیح اسر حریمه وذبح فطیمه وسبی اهله وانتهب رحله یتقلب یمینا وشمالا ویتجرع من القصص

احوالا لا یرد جوابا ولا یستطیع سؤالا الغریب عن الاوطان والبعید عن الاخوان والشهید

اللهفان والمرتضع من ثدی الایمان والمجدّل علی الرمضاء ظمآن وهو للحق امین وللخلق امان

ابن الاشرف النجباء سیدنا ابی عبدالله ونحمدك اللهم یا من اثقل بلیتنا علی من فاضت علیه

عبرات الوری ولم تبک علیه زفرات من دون سعدة الی الثری مسلوب الثیاب معفرا

فی التراب قد انقطع من قنواته وولده واحتز راسه من جسده النبی صرع مصرعة الاسلام

وتعطلت لقتله الحدود والاحکام واظلمت الایام وانکسفت الشمس واظلم القمر واحتبس الغیث

والمطر واهتز العرش والسماء واقشعرت الارض والبطحاء وشمل البلاء واختلف الاهواء

وفجع به الرسول وازعجت البتول وطاشت العقول ابن المیامین السعداء والاطیبین الکبراء

مولنا ابی عبدالله فصل اللهم علیه وعلی ذریته الطیبة الطاهرة والانجم الباهرة الزاهرة

وعلی الارواح القادسة الذین بذلوا مهجهم علیه وسفك دماؤهم بین یدیه وعلی التابعین

من اصحابه والعارفین من احبائه الذین ترکوا الاخوان والاولاد فی محبته وتقربوا عن الاوطان

والبلاد لمودته وصل علی الملائکة الذین یضجون علیه ویبکون فی نواحی کربلا یشهقون وعلی الملائکة

الذین حول قبره حافون وعلی ضریحه طائفون وفی جواره معتکفون ولزواره مستغفرون

والعن الفراعنة الکفرة الذین جزوا راسه واطفأوا نبراسه ونکثوا بالاضغان ثنایاه

المطهرة

المطهرة وابرزوا من الخیام نساءه وبناته المخدرة آه واویلا وامصیبتاه فلم نماند هوش مرا این خروش

افغان چیست چنین زمین وزمان درهم وپریشان چیست رسیده بدانده نامه در منقار زخون تازه این

نامه مهر عنوان چیست حکایت جگر تشنه کو میگذرد فرات موج زن از چشمه بار شرکان چیست مگر ز کشور غم کاروان

در واآمد چنین بضاعت افغان وناله ارزان چیست بهار خون جگر کوته نرگس نیست زبار ها بوی جگر لاله بدامان

چیست ز بیوفائی دوران بیوفا فریاد ز بیمروت حرم بیمروت داد آه آه من مصائب ابناء الرسول واولاد

البتول سبحان الله ای ظلم جری علی ارباب الحرب والحراب واصحاب القبة والقباب وامناء الکتبة

والکتاب والثری ینوح علیهم لسان الصوات ویحن الیهم انسان الخلوات ویبکیهم محارب

المساجد وینادیهم اندبة الفواید فلوان اجسام العلی فی مدارها وانجمها المرساة فی غایة

الخفاء واجسام سفلی نبتها وجادها وصخرتها الصحاء والصلد والصفا تسمعن رزا من رزا

ال محمد یقد عن غما واشفقن تاسفا بدرستیکه اگر این اجسام علویه سماویه بانچه در آنست از ستارکان

واجرام سفلیه ارضیه آنچه مشتمل بر آنست از گیاه ومعادن وسنگها بشنوند اندکی از بلایا ومحن ومحنتهای آل

محمد را هر از یکدیگر پاشیده میشوند قد اظلت الغبراء اقلت باهلها ومن دار الخضراء بالشمس

والسماء ومن ناح رزء الزاین بربه وصابت مصیبات الدهور بقربها فوالله ما فاسی امرا

بخود زهم وما عاینت عین البصیرة مثلها از وقیته زمین اهل خود را بر در شته وآسمان بخورشید

وستارکان گردش کرده واز هنگامیکه مقدر شده بهیة ارباب بلایا ومبتلا شده عالمیان بمصائب

ورزایا کمد انستم که احدی مثل مصیبت اهل بیت رسول نشنیده وهیچ چشمی مانند آن ندیده حسین بن زهرا حجة

الخلق کلهم واتباعه الغر الکرام وذوالتقی حسین فرزند فاطمه زهرا که حجت جمیع خلایق بود ویاران

او که همه اتقیا ونیکو کاران بودند تضیقت الغبراء علیهم برحبها تخلوابر وضات الجنان علی الرجاء

زمین با وجود وسعت آن بر ایشان تنگ گردید وبوجنت بشتاب خرامیدند لقد قتلوا ظلما وصارت

رؤسهم تدور علی الافاق کالنجم فی الدجی همگی از روی ظلم وستم کشته شدند وسرهای ایشان را در

آفاق مانند ستارکان درخشان در شب تار گردانیدند وها تلك ابدان خرت دون مجدها وتلك

رؤس عالیات علی القنا پس متنبه شو ودیده بصیرت بکش وببین که اینست بنهاگاه با وجود آن عزت

وبزرگه بر روی زمین افتاده و هست سرها که بر سر نیزها بلند شده وتلک الذراری من سلالة احمد یعنین
اساری لاحقیر ولا مطا و هست ذریه طاهره که از سلالهٔ احمد باقیمانده اند اسیر و بی یاور و بی مرکب اساری
لاهل الهند تفدی ونطلق اساری لاهل البیت یبقی بلا فدا اسیران هند فدا داده میشوند و رها میکردند
و اسیران اهلبیت رسول باقی میمانند بی فدا فیالیت نفسی نفتدی لنفوسهم ویالیت وجهی کان عن وجههم
وقا کاش جان من فدای ایشان میشد و کاش نفس من بعوض نفوس ایشان هلاک میشد فکونوا من الرائین
فیهم تأسفا وکونوا من الباکین فیهم تلهفا پس ای شیعیان باید از روی تاسف و حزن بر ایشان نوحه و گریه
کنید فمهلا بنا یا صاحبی علی النوا فقا بنک ابناء البتول بنینوا پس ای رفیقان صبر کنید و یاری
نمائید مرا تا گریه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند *بیت* بیا که چهره بخون جگر خضاب کنیم * جگر بآتش هجران
کباب کنیم * بدشت محنت و اندوه هر کجا خاکیست * بسر زمانم فرزند بوتراب کنیم * ز سیل دیده تر دجله را آب دهیم
ز سوز برق جگر نیل را سراب کنیم * ریان بن شبیب روایت میکند که روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم
حضرت فرمود ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در این ماه
حرام میدانستند و این امت جفاکار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه با ذریه
پیغمبر خود قتال کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند پس خدا هرگز ایشان را نیامرزد یا ابن الشبیب ان کنت
باکیا لشیء فابک للحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در این ماه
مانند گوسفند سر بریدند و هفده نفر از برادران و فرزندان و پسر برادر او را در نزد او شهید کردند که هیچیک
در روی زمین شبیه خود نداشتند و بدرستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت حسین همه آسمانها و زمینها و چهار
هزار ملائکه از برای یاری او از آسمان بزمین کربلا آمدند در وقتی رسیدند که آن امام مظلوم شهید شده بود پس
ایشان دیگر باسمان معاودت ننمودند و در نزد قبر او مجاور شده و پیوسته در آنجا ژولیده مو و گرد آلوده گریه میکنند
و از جهت زایران او استغفار میکنند و در وقت ورود زوار استقبال مینمایند و چون بیرون میروند مشایعت ایشان
میکنند و بدین طریق خواهند بود تا وقتیکه قایم ما ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت جنگ شعار
ایشان این خواهد بود که خواهند گفت یا اهل ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب
خبر داد مرا پدرم از پدرش و از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای

پسر شبیب

پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدری که آب دیدها بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد
خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن
آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان
حسین ای پسر شبیب اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا
لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر
شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و از شادی ما شاد باش
و بر تو باد به دوستی ما بدرستیکه اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی او را با آن سنگ در قیامت محشور گرداند
و نیز مرویست که روزی جعفر بن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفت در وقتیکه جمعی از اهل کوفه
در خدمت آنحضرت بودند حضرت او را اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیدم که تو در مصیبت
جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد که بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که شعری چندی بخوان در مرثیه
جدم جعفر شروع نمود و شعر خواندن و حضرت شروع نمود بگریستن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن
شریف او جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در این مجمع حاضر شده
و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا
آمرزید پس فرمود میل ان ازیدک میخواهی زیاده بگویم جعفر عرض کرد بلی یا سیدی فرمود که هر که در مرثیه جدم
ابا عبدالله شعری بگوید و بگریاند یا بگرید البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب میگرداند *بیت* بیاد حسین علی گریه
کن که زین گریه پیدا شود آبرو * هر آن نامه کز خطا شد سیاه * بدین آب دادن توان شست و شوی * مجملا باید شیعیان
بدانند که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود اینست که در میان اعمال صالحه کم عملی تواند بود که ثواب آن مثل ثواب
گریه بر امام حسین علیه السلام باشد پس زهی بی سعادت غافلی که در این ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و اشک چند
از برای ذخیره روز درماندگی که هرگونه بها ز خود جاری نسازد و چگونه میتواند کسی دعوی تشیع آل مصطفی نماید
ولاف محبت فرزندان علی مرتضی بزند و متذکر حکایات کربلا گردد و دل او محزون نشود و اشک از جویبار
دیده او جاری نگردد آیا بگوشت نرسیده که سکینه دختر امام حسین میگوید در وقتیکه پدرم را شهید کردند و ما را
اسیر نمودند و از قتلگاه شهدا روانه کوفه کردند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بنعشهای کشتگان افتاد خود را

از شتران بزیر افکندیم و من دویدم تا بنعش پدر بزرگوار خود و اورا در بغل کشیدم و بیهوش شدم و چون بهوش آمدم
شنیدم که پدرم میگوید یا شیعتی إن شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
شیعیان من در وقتی که آب خوشگوار نوشید مرا یاد کنید و هنگامیکه غریبی یا شهیدی را به بینید بر غربت و شهادت من
گریه کنید انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی
جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال سم ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا
جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید
و میدیدید که چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و بر آن کودک نمی
کردند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لهفی لرزیة و مصاب بهدم ارکان الحجون و در عوض
آب تیر عدوان بر حلق آن طفل زدند ای داد ازین بلیه و وای ازین مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را و یلهم
قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل پیغمبر
آخر الزمان را مجروح کردند پس شیعیان باید هر وقت که توانند بر ایشان لعنت کنند و مخفی نیست که گریستن و نوحه کردن
در ماتم حسین مظلوم تخصیص بمن و تو ندارد بلکه اکثر مخلوقات الهی درین مصیبت محزون و گریانند و ازین محنت
اندوهناک و پریشانند و بطریق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع بود
زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آن صحرا مشاهده مینمودم
که نمیتوانم ذکر آنها نمود از آنجمله چون باد بر آن بدنهای مبارک میوزید بوئی نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید
و پیوسته میدیدم که ستارهای آسمان بنزدیک آن بدنهای مبارک فرود می آمدند و بالا میرفتند و چون نزدیک
غروب میشد از جانب قبله شیری بر می آمد و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم
که آن شیر از جهة دریدن و خوردن آن کشتها می آید و چون نظر میکردم هیچ آسیبی از و بآن بدنها نرسیده بود من از
مشاهده آن احوال تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من
ظاهر شود چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که
مانند آفتاب نور از آن ساطع بود و اورا در برگرفت و روی خود را بر آن میمالید و همهمه مینمود و مانند نوحه کنندگان
نوحه میکرد و گهی چو تعزیه داران نشست بر سر او گهی چو ماتمیان گشت گرد پیکر او گهی بسر خویش را زدی بر زمین

چه آنکسی که ستم

چه آنکسی که ستم پیشه را کند نفرین گهی گریست بر آن چون پدر بزاری زار گهی فتاد به پهلوی او برادروار از مشاهده
احوال حیرت فزا دهشت ناگاه دیدم شمعهای بسیار و مشعلهای بیشمار در آن صحرا روشن شد بنحویکه از روز روشنتر
شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی و سینه زدن از جمیع آن صحرا بلند شد و یکی میگفت وا حسینا
وا اماماه وا مظلوماه من بر خود لرزیدم و نزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا و رسول خدا سوگند میدهم بگوئید
که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست فاجابنی نحن طوائف الجن وهذا حسین الذبیح العطشان وهذا
عزاؤنا علیه ما ایم طایفه جنیان و این شهیدی که نوحه بر او میکنیم حسین فرزند رسول خداست که حجت کل خلایقست و اورا
بظلم و ستم کشتند لهذا ما هر شب تا صبح بر این غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم بمن بگوئید که آمدن این شیر بر سر این
نعش چه سبب دارد گفتند این شیر خدا ابو الحسن علی مرتضی پدر حسین است که هر شب می آید نزد او و بر او گریه
و نوحه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا شرکت نموده و فاطمه زهرا را اعانت کرده و بمثوبات
جزیله پروردگار فایز شده آیا نشنیده که بسبب قطره آبی که از چشم زن فاحشه در ایام محرم بتعزیه گریه بر حسین
جاری شد حق تعالی چه لطفها درباره او کرد در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود
که باعمال قبیح و ناشایست معروف بود و در ایام سابق بود که همیشه مواظبت بر ماتم حسین داشت روزی مشغول تعزیه
بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه خواندن امام حسین مشغول بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته بود
که طعامی از جهة تعزیه داران مهیا کند آن زن فاحشه را آتش ضرور شد بخانه آن شخص آمد که آتش بردارد و در وقت
نزدیک دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود که آتش آن خاموش شده به سبب گرفتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل نمودن
ایشان از آن طعام آن زن مشغول روشن کردن آتش شده بدست و باد دمیدن از دهن باین سبب حرارت آتش
در دست او تاثیر کرد و چند قطره آب از دیدهای او جاری شد و بیرون آمد پس آتش برداشته بخانه خود رفت و
آن زمان ایام تابستان بود و آن زن را خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید و در خواب دید که
قیامت برپا شده ناگاه دید که زبانیه جهنم اورا گرفته و در اعضا و زنجیرها آتش بسته و گفتند از زبانیه خدا
ترا غضب نموده و مارا امر کرده که ترا بجهنم بریم آن زن فریاد و استغاثه می کرد و کسی بفریاد او نمیرسید
و ملائکه عذاب اورا میکشیدند تا بکنار جهنم رسید و چون خواستند که اورا در جهنم افکنند ناگاه شخصی نورانی
برایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در حال ملامت گفتند یابن رسول الله

این زن فاحشه ایست که جمیع اوقات خود را بفجور و عمل ناشایست گذرانیده و گفت یا انا در این روز داخل شده است
بر جماعتیکه مشغول تعزیه می بودند و آتش از جهة طعام ایشان افروخته است و باین سبب دست او سوخته و آب از چشم
او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند او را برگردانیدند و گفتند که وا ملک یا بن الشافع والساقی از برای
کرامت تو ابوی زند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر ضد اترا امرزیده پس آنزن روبآن عالیجناب کرد و گفت من انت
تو کیستی فرمود انا الحسین بن علی منم حسین فرزند علی بن ابیطالب پس آنزن از خواب بیدار شد و در نهایت
استعجال خود را بآن مجلس تعزیه رسانیده خواب خود را با ایشان نقل کرد در آن مجلس شورشی شد از گریه و ناله که دیده
روزگار ندیده بود و آنزن توبه کرد و عمر خود را باتم حسین علیه السلام ختم نمود فرحم الله اقواما یبکون او یتباکون علی
الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند بیت دایم ز جوی دیده ما آب میرود بهر نهال
تشنه صحرای کربلا ای دل فغان برآر که در مانده گشته است شهزاده دو کون بصحرای کربلا یا عین ابکی للحسین و
اهله بدم اذا ما قل منك الدمع ایچشم گریه کن از برای حسین بن علی بن ابیطالب و یاران او هر گاه اشک
تو کم باشد بجای رنگ خون گریه کن ابکی علی غریب محمد و حبیبه فمصابه مما سواه اقطع گریه کن ایچشم
غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است آری شمر تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد هیچ
آفریده جفای چنین نکرد ابکیه ملقی بلا غسل ولا کفن ولا نعش هنالك یشیع گریه کن ایچشم بر حسین
مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره
اسفی علی النسوان فی ذل السبا اذ لم یکن احد هنالك یسمع واویلا از مخدرات اهلبیت که با خواری
و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود و خرجن من فسطاطهن صوارخا جزعًا صراخا
للجور یصدع بیرون دویدند از خیمها و از روی عجز و زاری بنحوی نوحه میکردند که از نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد
وانثنت والشمر جاث فوقه بحسامه للراس منه یقطع در وقتی بسر امام حسین رسیدند که شمر بر سینه مبارک
او نشسته بود و شمشیر در دست داشت و میخواست سر او را جدا کند فاجتز راس السبط بالك لوعة لم
یبق للاسلام شمل یجمع آه پس شمر لعین در برابر ایشان سر آنحضرت را جدا کرد ای وای که دیگر حرمتی از برای
اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل و سبحانه ملائکه وابکوا اسی و تفجع در آنوقت عرش خدا بلرزه درآمد و
ملائکه بناله درآمدند و از حزن و انده گریستند وهوت نجوم عند ذلك من السما وبکت جمیعا بعض لبعض

یتبع

یتبع والارض مادت والجبال تزعزعت والجو مستور هنالك اسفع و ستارگان آسمان فرو ریختند
و خون گریستند و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر فی جو السما بکت له
اسفا واعرضت الوحوش الرتع عن ربعها جزعا علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع و
مرغان هوا بگریه درآمدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح سالوا
راسه کالبدر یزهر نوره و یشعشع و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید
وجرت خیولهم علی جثمانه حتی تحطم صدره والاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند تا استخوانهای سینه
او خورد شد وتناهبوا رحل الحسین وسلبوا نسوانه ما حبث ما قد اصنع و اسباب و اموال امام
حسین را غارت کردند و زنان او را برهنه کردند لعنت بر ایشان که چه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسرا
فی البید ما فیهن من یتقنع ایچشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه سر برهنه در بیابانها سرگردان
و حیران بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقنعه بر سرش باشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالغین
مکتوف الیدین مکنع ایچشم گریه کن بر امام زین العابدین در حالتیکه در بند و زنجیر بود و دستها ویرا بشدت و
سختی بر پشت بسته بودند ابکی لزینب اذ یقول لاختها لما تنادوا للرحیل واز معوا گریه کن از برای زینب
که بخواهر خویش ام کلثوم میگفت در وقتیکه لشکر کفار عزم بکوچ کردند یا اخت قد عزموا علی رحالهم قومی الی الجسد
الحسین نودع ایخواهرم ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند و ما را حال از کربلا بشام خواهند
برد برخیز تا برویم و بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم قومی الیه فما لنا من نظرة منه سوی هذی العشیة
قطع ایخواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن و امید نگاه کردن بجسد برادر از برای ما
نخواهد بود یا اخت هذا الیوم اخر عهدنا لا یوم فیه بعده نتجمع ای خواهر برخیز که امروز آخر عهد ما است
که دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر در یکجا جمع شویم از برادران یاد آورید زمانی را
که اهلبیت با بدنهای شهیدان وداع میکردند که از کربلا روانه غربت آباد شام شوند و زینب خاتون بزمین کربلا خطاب
میفرمود که انی اودعت بك یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو سپردم ای زمین
کربلا جان تو و جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول ثقلین ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تو است این ضیاء
چشم خیر المرسلین مهمان تو است این گل باغ امیر المومنین مهمان تو است این محبت پرور روح الامین مهمان تو است

ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است این شهید تشنه لب سرو روان فاطمه است این تن با سر بخون غلطیده جان
فاطمه است این گل دامان نازگلستان فاطمه است ای زمین کربلا دست من و دامان تو جان این دردانه بحر بلا و
جان تو جان این شهزاده در موج بلا و جان تو من فدای جسم این شهزاده و قربان تو فاطمه کو تا ببیند حالت
زار ترا مو کنده فشان ببر از بهر تو گیسو غزا نعش مجروح ترا بردارد از دشت بلا از میان خون لب پاره به دشت
کربلا السلام ای نوگل باغ امامت السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام السلام ای تشنه لب شهادت السلام
السلام ای کیان فدا در راه امت السلام الوداع ای یونس جان پیمبر الوداع الوداع ای پایه ارام حیدر الوداع الوداع
ای روشنی چشم خواهر الوداع الوداع ای شافع فردای محشر الوداع مخفی نماند که از جمله حکایات شهیدان اهلبیت
قصه پر غصه شهادت مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین ؑ است و کیفیت آن بدین طریقست که در وقتیکه امام حسین ؑ
روانه مکه شده و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کرده کسی بفرستاد و امام حسین ؑ را بکوفه
طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بحقست و ما هیچکس از شیعیان بغیر از او نیست بعد از اتفاق و اجتماع هیچ برادر کور
رسل و رسایل متواتر بخدمت حضرت فرستادند و استدعای آمدن آنحضرت را بدار الاتفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه
ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچیک را ننوشت و با وجود این باز پی در پی رسولان و نامهای ایشان میرسید
اما چون رسل و رسایل ایشان از حد متجاوز شد حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور عقل و علم و صلاح آراسته
بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و با او فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق
نمایند مرا اعلام نما تا روانه کوفه شوم و حضرت نامه نیز باهل کوفه نوشت که من در بنوقت پسر عم خود را فرستادم اگر
او نامه بنویسد و از رغبت رؤسای شما مرا آگاهی دهد من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه بیرون
رفت و اندک مسافتی طی نمود صیادی از دست راست او بیرون آمد و تیر بسوی آهوئی افکند فی الحال بر زمین افتاد
و صیاد آمده آنرا ذبح کرد مسلم آنرا بفال بد گرفت و بمکه معاودت نموده بخدمت امام حسین ؑ آمد و گفت یا ابن
رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم گویا خوف بر تو
استیلا یافته اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم
بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست آری میترسم از جناب دور مانم و گمان من آنست که دیگر
دیدار مبارکت را نخواهم دید اینچه باز گشتم که یکمرتبه دیگر جمال با کمال ترا ببینم و وداع بازپسین نمایم پس زار زار گریست

وحضرت نیز گریان

شهادت مسلم

وحضرت نیز گریان شد و او را در بر گرفت و وداع نمود و مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شده و روی
براه آورد و بزبان حال میگفت شعر رفتیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل و در راه شخصی بمسلم برخورد
دید که گریانست گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی که میگریی گفت نه از مفارقت امام حسین میگریم که با او خو کرده ام و هرگز جدائی
از وی اتفاق نیفتاده بود حال از او دور شده ام و میترسم که دیگرش نبینم یقولون ان الموت صعب وانما مفارقة
الاحباب والله اصعب مردم میگویند که مردن دشوار و سختست بخدا قسم که مفارقت و جدائی از دوستان سخت
تر از مرگست القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه حضرت رسول الله ص در آمد و زیارت کرد و نماز را در مسجد مدینه
بجا آورد و بخانه خود رفت و نظر به بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابرهیم باشند و بسیار ایشان را دوست
میداشت و صبر در فراق ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان خود را وداع
نمود و از مدینه دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و بیرون رفته متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه گم کردند
و آبی که بر داشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار مشقت خود را بآب
رسانیدند مسلم این واقعه را هم بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانید و در خانه مختار بن ابو
عبیده ثقفی فرود آمد و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او در آمدند و مسلم نامه
امام حسین را برایشان میخواند و ایشان از استماع نامه بحضرت گریان میشدند و فریاد و واشوقاه میکشیدند و بیعت از ایشان
میگرفت تا آنکه بدست مسلم سیده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بخدمت امام حسین نوشت که مردم کوفه بسیار
بشما راغبند و تا حال سیده هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه باین صوب توجه نمایند مناسبست اما چون نعمان بن بشیر
که از جانب یزید پلید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافته بمسجد جامع در آمد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید
و بر خود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی بردارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان نشوید و من
ابتدا بجنگ نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم بعد از آن که بر من خروج کنید
و بر روی من بالسیه شمشیر خواهم کشید و جهاد خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد
و بمجرد این سخنان اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامه
بوی نوشتند و کیفیت قصه آمدن مسلم را و میل مردم با امام حسین و ضعف نعمان بن بشیر را در و درج کردند
و چون یزید بمضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت کوفه را بنام عبید الله بن

زیاد که در آنوقت والی بصره بود نوشت که برسیدن نامه نایبی از کسان خود در بصره تعیین نموده خود بسرعت تمام بکوفه
روانه شوی و امر آنجا را منفصل ده و فتنه که در آنجا برخواسته فرونشان و مسلم بن عقیل را گرفته بنزد من فرست یا او را
بقتل رسان و سر او را بشام فرست و چون نامه آن ملعون بابن زیاد رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره
نایب کرد و تهیه اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه ساعت از شب
گذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر و دوش گذاشت و کمانی بر بازو افکنده و شمشیر حمایل کرده و قضیبی
بدست گرفته بر استر سوار شده و با خدم و ملازمان خود با کوکبه عظیمی داخل کوفه شد و مردم نظر بآنکه شنیده
بودند که امام حسین ع بکوفه می آید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون ویرا با آن کوکبه و طنطنه دیدند گمان کردند
که امام حسین است پس فوج فوج برآمدند باستقبال وی برآمدند و سلام میکردند و رسم تحیت بجا آوردند و رکاب
ویرا بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشان را نمیداد و هیچ نمیگفت اما از
غضب دندان بر دندان میزد و باین طریق میآمد تا بقصر دار الاماره آمد و امر کرد که قرع الباب نمودند نعمان بر
بام برآمد چون فرونگریست و آن کوکبه را دید گمان کرد که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض
من نگردی و بمنزل دیگر نزول کنی تا فردا ببینیم که مهم بکجا خواهد رسید و بیوفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند
که در باز کن که فرزند پیغمبر داخل شود درین اثنا مسلم بن عمرو باهلی بکوفیان بانگ زد که دور شوید که این عبید الله ابن
زیاد است در آنوقت پسر زیاد طیلسان از سر برانداخت و بانگ زد که درگشایید مردم کوفه که ویرا شناختند
متفرق و پراکنده شدند و نعمان گفت در را گشادند و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد
که منادی ندا کند که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر برآمد و منشور ایالت خود را
بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم و تهدید
بسیار بکوفیان نمود و ایشان را ترسانید اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل رسید بسیار خایف
شد و از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان را
وفا نیست و تو از شیعیان علی بن ابیطالب میباشی لهذا من بپناه تو آورده ام هانی گفت هزار جان من فدای
اهل بیت رسول الله باد تا جان دارم در راه تو کوشش خواهم نمود پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان به پنهانی به
خدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند اما ابن زیاد در طلب مسلم برآمد و هر چند سعی کرد ویرا پیدا ننمود آخر الامر غلامی

داشت معقل

داشت معقل نام ویرا طلبید و سه هزار درهم بوی داد و گفت برو و با شیعیان اهل بیت مخالطت کن و اظهار محبت
اهل بیت کن و هر یک از ایشان را که ببینی این دراهم را بوی نما و بگو این را نذر کرده ام که بمسلم رسانم که صرف مقاتله
دشمنان نماید شاید احدی از ایشان ترا بنزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون زر را بر
داشت و بمسجد جامع آمد و نگاه کرد بمردمان که در آنجا مشغول عبادت بودند نظر وی بمرد سفید پوشی افتاد که آثار
صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر بود و در کمال خضوع و خشوع نماز میکرد با خود گفت البته این مرد شیعه است زیرا
که خضوع و خشوع شیوه دوستان علی بن ابیطالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته
سلام کرد و آنچه ابن زیاد ملعون بوی تعلیم کرده بود با وی گفت آن مرد بوی گفت از کجا یافتی که من شیعه ام گفت
چون آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله دوستان اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است
و من از چاکران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام خیرخواهی باشی و این سر را فاش نکنی
تا من ترا بمطلب دلالت کنم آن ملعون بی ایمان قسمهای مغلظه خورد که من در کتمان این سر کوشم و احدی را از
این امر مطلع نگردانم پس ابن عوسجه ویرا بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا بخانه من تا باتفاق هم بخانه مسلم رویم
پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی او را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال را بعرض وی رسانید
و معقل بدست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد و سه هزار درهم را در نزد وی گذاشت و مسلم ویرا قسم داد
که سر ویرا فاش نکند پس با مسلم بیعت نمود و تا شام در خانه هانی در نزد مسلم ماند و بر احوال وی کماهی اطلاع حاصل
کرد و شام از آنجا بیرون رفت و بنزد ابن زیاد آمد و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خایف
بود ببهانه بیماری بمجلس او حاضر نمیشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در حینی که محمد بن اشعث و اسماء
ابن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حباله نکاح هانی بود و در مجلس وی بودند گفت هانی هیچ بمجلس ما نمی آید ایشان
گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است شما باید البته او را نزد من بیاورید که ما وی را ببینیم زیرا
که روز شرف عزت و میخواهم در میان ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نموده بخانه هانی رفتند و بمبالغه
تمام هانی را برداشته نزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی حاضر شد با وی عتاب و خطاب نمود و گفت ای هانی
این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود جای داده مردم را بر یزید میشورانی هانی انکار نمود ابن
زیاد گفت تو بنده انکار که من ازو که مگر تو غافلم معقل را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست

که او جاسوس آن ملعون بوده و دیگر نتوانست که انکار کند با ابن زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاورده‌ام
و بی خبر و نا خوانده شبی بخانه من آمد و دخیل من شد و مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند
یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت نمایم و او را عذر بخواهم و از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات
دست از تو برنمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم که هرگز این نخواهد شد و در این شرع و طریق
عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری گردنت را بزنم هانی
گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد و اسماء ابن خارجه با ابن زیاد
گفت ای مکار تو ما را امین کردی که هانی را بیاوریم و من باحترام او را بیاوردم و حال او را اهانت میرسانی از این سخن
ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسماء را اینقدر تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت که اگر حال
مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل رسانم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس چوبی در دست ابن زیاد بود این قدر
آن چوب را بر بینی هانی زد که آن چوب بشکست و خون بر محاسن و سینه وی جاری شد و امر کرد که آن پیر صاف اعتقاد را
که هشتاد و نه سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتها با امیر المؤمنین علی مصاحبت نموده بود برهنه
نموده بر عقابین کشیدند و چندین تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت اینک مسلم را بیاور تا باز رهی گفت بخدا قسم که
اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم و دوستی من نسبت باهل بیت رسول نه در مرتبه ایست
که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد و اتباع وی فدای خانواده رسول باد پس بامر آن بدبخت
اینقدر تازیانه بر آن نیک بخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از ضرب وی دست باز داشته وی را محبوس نمود
اما مسلم چون از قضیه هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل شد و عرق غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند
که هواداران امام حسین جمع شوند و بعد از ندا قریب بیست هزار مرد مکمل و مسلح از بیوفایان اهل کوفه بدر خانه
هانی جمع شدند و مسلم سوار شده با آن گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند و تا بپای آمدند جمع کثیری دیگر نیز ملحق شدند
و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر مسلم گرداگرد قصر درآمده قصر را در
میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد
امر را چنان دید مضطرب شده جمعی از رؤسای کوفه را که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن
و محمد بن اشعث ابن ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت بر بام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید باهل کوفه گفتگو نموده

ایشان را متفرق نمایند لهذا آن جماعت بر بام برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم کنید اینک لشکر شام
بدر یا میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که هرگاه حال از اینجا متفرق شوید و بجاهای
خود معاودت نمائید عذر شما را از یزید درخواهد و با شما احسان و بخشش کند کوفیان که این کلمات را شنیدند
رسم بیوفائی پیش آوردند و دست از هواداری اهلبیت رسول خدا برداشته متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند
هنوز آفتاب غروب ننموده بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده بود چون مسلم این حالت را مشاهده نمود از برای
ادای نماز بمسجد درآمد و چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفته بودند آن غریب
مظلوم متحیر گردید و نمیدانست بکجا رود و میگفت دریغا که بدست کوفیان گرفتار شدم و از امام حسین و یارانش دور
ماندم نه پیکی دارم که نامه از من بامام حسین رساند و نه قاصدی دارم که از من غریب سلامی بدیار یثرب رساند بیت
نه قاصدی که پیامی بدیار برد ° نه محرمی که سلامی بآن یار برد ° فتاده‌ام بشهر غریب و یار نیست ° که قصه غریبی شهر یار برد °
القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت ناگاه بدر خانه رسید که پیرزنی آنجا ایستاده و تسبیحی در دست می
گرداند و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت ای امة الله میتوانی که مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه
جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار
آورد و بمسلم داد مسلم آب را نوشید و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا بنشست طوعه گفت ای مرد شهریست پر
آشوب و نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من درین شهر غریبم و از دیار
خود دور افتاده‌ام و منزلی و خانه و یاری ندارم و راه بجائی نمیبرم و با وجود این از خانواده آبرو و شرفم اما جا
نمیتوانم رفت اگر امشب تو جای دهی شاید در روز قیامت در وقتیکه همه کس درمانده باشند حضرت رسالت
پناه صلعم ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غمدیده و از غریبان ستم رسیده و بیکسان
جور و جفا کشیده چه میپرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب کوفه از برای هیچ منست و کوفیان با
من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر خویشان و یاران و اهلبیت برآوردند نه راهی بجائی دارم و نه
پناه و مددکاری و با وجود این تشویش فرزند فاطمه را دارم و نگرانم از زیاد وی بدر نمیروم که اگر باین دیار آید
کار او بکجا خواهد رسید اما چون طوعه او را شناخت در دست و پای وی افتاد و او را بخانه در آورد و بحجره نیکوئی
از جهت وی فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بلال

بخانه آمد دید که مادرش آن حجره بسیار تردد مینماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا با این کار چه کار است
پسر مبالغه نمود طوعه گفت تو سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد نمود مادر کیفیت حال را با وی گفت
بلال چون این سخن را از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد در مسجد درآمد و امر
کرد که ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشود خون او در هدر خواهد
بود لهذا بعد از ندا جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است
هر کس خبر وی را بمن دهد ده هزار درهم بوی میدهم و هر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود
مال او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم در آنوقت بلال در مسجد حاضر بود چون آن وعده و وعید و تخویف و
تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد اشعث بدار الاماره رفتند بلال نزد محمد اشعث رفت و صورت واقعه را
بوی گفت ابن اشعث نزد ابن زیاد آمد و حکایت حال را تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشحال شد و سیصد
سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد بن اشعث داد که رفته مسلم را بگیرد لهذا محمد اشعث سوار شده با آن لشکر
بدر خانه طوعه آمدند و یکبار خانه وی را در میان گرفتند اما مسلم چون آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب وی
آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخواست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه در دست گرفته از خانه
بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آنقوم را بر خاک هلاک انداخت و بهر طرف که روی می
آورد آنقوم نابکار از پیش وی میگریختند و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعضی از مردان
قوی هیکل را بیکدست میگرفت و بر بام بلندی می‌افکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب تیغ بیدریغ خون مبارزان
کوفه و شام را بخاک هلاک میریخت و آن دلاور بی همتا بطعن خنجر خاک آن گروه را با مغز آن ملاعین نافرجام می
آمیخت اما چون ابن اشعث دید که بآسانی دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بهلاکت میافکنی ما ترا امان
میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل ترا ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست و بر قول شما اعتمادی
نیست این را بگفت و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد و چون آنقوم نابکار دیدند که مبارز به
حریف آن صفدر والا تبار نیستند جمعی بیمحابا بر بام برآمدند و آن مظلوم بیکس را سنگباران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی میزدند
و بر سر آن غریب بیاوری میافکندند و تن نازنین وی را بسنگ و آتش مجروح میکردند و با وجود این آن شیر معرکه پای ثبات
می‌فشرد و تیغ رو بهر که میرسید او را چون خیار دو پاره میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران گفتندی ضربتی

برروی

برروی مبارک او زد که لب بالا و دندان او را افکند در آنوقت مسلم با خود گفت که ای مسلم مرگ را آماده باش و
دریغا که شربت مرگ نوشیدی و دیگر دیدار حسین را ندیدی در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی آن اول
شهیدان اهلبیت زد که پیشانی وی شکافته شد و خون بر روی او فرو ریخت در آنوقت مسلم روی بگرد و گفت
السلام علیك یا ابا عبدالله السلام علیك یا ابن رسول الله یا ابن عم اتعلم ما صنعوا یا ابن عمك
ای پسر عم بزرگوار که با پسر عمت چه کردند نسیم الصبا بلّغ حسینا رسالتی قد خذلونی اهل الکوفة بالعهد
وقد حقروا ذمتی وخانوا اماناتی وانتهبوا سراری وما لوا عن العهد ای باد صبا پیغام مرا بحسین برسان
که تحقیق مردم کوفه فرو گذاشتند مرا بسبب عهدی که با من کرده بودند برگشتند ناگاه سنگی دیگر بر لب مجروح و دندان
شکسته او زدند که خون از دهان وی جاری شده محاسن شریفش و دامن پاکش غرقه خون شد پس مسلم از بسیاری
جراحات و کثرت زخمهای منکر که از آن غداران بیوفا ببدن شریفش رسیده ضعف و ناتوانی بروی غالب
شد و دیگر طاقت برجای بودن نداشت لهذا پشت بر دیوار داد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت
ای قوم بیوفا مرا جرعه آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش حرارت افروخته هیچکس از آنقوم بیشرم و حیا ملتفت
وی نشدند و او را آب ندادند آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدح آب آورده بدست وی داد آن
سید بزرگوار چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت آن پیرزن باز وی قدح دیگر بوی
رسانید آن نیز چنین شد باز قدحی دیگر آورد و در این مرتبه چون خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در
قدح ریخته مسلم قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم درآمد
و نیزه بر پشت مبارکش زد که بر روی در افتاد در آنوقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران
هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند و اسلحه وی را گرفتند و او را بر استری سوار کردند و نزد پسر زیاد بردند و چون
مسلم در مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت به سبب آنکه درین سلام
نه سلامتی دنیا می بینم و نه عقبی پس ابن زیاد علیه اللعنه سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد
و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط محمد
مصطفی است که من بامر او باین شهر آمده ام و دیگر سخنان چند در میان مسلم و ابن زیاد گذشت که ذکر آنها در این
مقام ضرور نیست پس مسلم گفت ای پسر مرجانه بیقین میدانم که مرا خواهی کشت پیش از آنکه مرا بقتل آوری بگذار

نایکی از قبیلهٔ قریش را طلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از فوت آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هرکرا خواهی
وصی خود کن مسلم بازنگریست عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت و خویشی که در میان ما و تو است باید
وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد را برای خوش آمد ابن زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت
ای پسر سعد ترا با وی رابطهٔ قرابت چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی این امر نیست که ضرری بکسی برساند ابن
سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت اِعلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد سه وصیت
دارم اول اینکه درین شهر هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت
دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم سرم را بشام خواهند برد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در
موضعی دفن کنی وصیت سیم آنست که امام حسین بنویسی که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند
تا کشته شد زنهار که از خانهٔ خدا و حرم جدت رسول اللّه بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود
که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست آنچه گفته است چنان
کن و ما چون او را بکشیم در دفن جسد او مضایقه نخواهیم کرد پس ابن زیاد بکران بن حمیران را طلبید و گفت
مسلم را ببام قصر ببر و او را بقتل رسان و سر و جسدش را از بام بزیر افکن پس بکران بن حمیران ملعون دست المظلوم
بزرگوار و سلالهٔ اخیار را گرفت و ببام قصر آورد و در تمام راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل و تقدیس الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق خداوندا حکم کن میان ما و
میان این قومیکه ما را فریب دادند و برستی و چون ببالای بام برآمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا اباعبداللّه
السلام علیک یابن رسول اللّه آیا خبر از ابن عمت داری و زبان او بمضمون این مقال مترنم شد ای باد صبا
ز روی یاری سوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن هر بد که ز کوفیان بدیدی
فرزند رسول را خبر کن بر کوی که از مسلم ستمکش شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی و زفتنه
شان میان حذر کن پس گفت یابن رسول اللّه آرزو داشتم که یکبار دگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و این آرزو را
بگور بردم و وعدهٔ دیدار بقیامت افتاد یا حسین جان دادم و هوای جمال تو در دلم رفتم بخاک و تخم
وفای تو در گلم و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را دید که ایستاده اند
و نظاره می کنند مسلم روی بایشان کرد و اشعار چند بعربی خواند که مضمون آنها بفارسی اینست ای کوفیان

چو سر زتن

مسلم شهادت البنین ۳۴

چه سر زتن من جدا کنند باری تن مرا بسوی خاکدان برید هر کاروان که جانب مکه روان شود پیراهن مرا بسوی آن
کاروان برید چون طفلکان من خبر طلب کنند از من تحیتی سوی آن طفلکان برید رحم برآب چشم یتیمان من کنید
آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید پس مسلم کلمهٔ شهادتین بر زبان جاری ساخت و مترصد قتل ایستاد و بکران ملعون
نزد وی آمد و چون خواست که تیغ بروی زند دستش خشک شد و حیران باند خبر به پسر زیاد دادند و برا
طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم و برا ضربت زنم مرد مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده است
و انگشتان خود را بدندان میگزد ابن زیاد ملعون تبسمی کرد و گفت چون میخواستی از خلاف عادت را مرتکب
شوی دهشت بر تو غلبه نموده خیالی بنظرت آمده پس دیگری را فرستاد چون ببالای بام قصر رسید و اراده قتل مسلم
نمود صورت حضرت رسول صلعم را دید که در آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد و چون
ابن زیاد امر را چنان دید شامی ملعون را که در قساوت قلب مثل خودش بود فرستاد آن ملعون ببالای بام
آمد و آن سلالهٔ اخیار و سید بزرگوار را بیک ضربت شهید کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت
و سرش را نزد ابن زیاد ملعون آورد و ابن زیاد بیکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه را نیز ببام بر
و او را هم بمسلم ملحق ساز آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد جمع التماس وی کردند فایده نبخشید پس
او را از قصر بیرون برد و هانی مشغول ذکر الهی بود پس آن غلام ملعون هانی را نشاند و ضربتی بر او زد اثر نکرد
هانی گفت الی اللّه المعاد اللّهمّ الی رحمتك و رضوانك یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا
مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود برسان پس ضربتی دیگر بر او زد و او را واصل رحمت الهی گرداند رحمة اللّه علیه
و علی من سبق بالشهاده علیه و رضی اللّه عنهما پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی را بر در دروازه
آویختند و سرهای ایشان را از برای یزید بشام فرستاد لعنة اللّه علی یزید و ابن زیاد الی یوم التناد

مجلس هشتم در شهادت پسران مسلم رضی اللّه عنهما بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

نحمدك اللّهمّ یا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المفجوع
الحزین والمقطوع الطعین مهجة المرتضی وبهجته واخا الحسن الرضا وخلیفته وآیة اللّه
العظمی وحجته ومن قتله عبیده ورعیته صاحب الدماء السائلات والنحور المنحورات
والرؤس المرفوعات والخدود المهشمات والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات و

الصدور والمحطّماتِ والنّبيّاتِ المخضّبات ابن السيّد الانبياء وبضعة كبد الزهراء سيّدنا ابی عبد
الله ونشكر له اللهمّ يا من اجل كرباتنا على كربة من مهجنا عليه محرقة ونفوسنا اليه مشتاقة و
عيوننا عليه باكية وعبراتنا عليه ساكبة وزفراتنا عليه ظاهرة ورزايانا عليه عظيمة ومضاضنا
عليه كثيرة واحزاننا عليه مجدّدة وانجاننا عليه متتابعة وهمومنا عليه طويلة وغمومنا عليه
جليلة ابَ الائمّة الاتقياء سيّدنا ومولنا ابی عبد الله واشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك
لهُ واشهد انّ محمداً عبده ورسولهُ وان ذبحوا اولاده بشطّ الفراتِ بغير دخلٍ وتراثٍ و
اشهد انّ عليّاً ولیّ اللهِ ووصیّ رسوله وان قتلوا عترته وهتكوا حرمته واسروا ذرّيّته و
سلالته وسبوا نساؤهُ وصبيّته واشهد انّ ذرّيّته خلفاءِ امّته واوصياءِ رسوله وان اصيبوا
بالمحن والمصائب وابتلوا بالاحزانِ والنوائب عظم الله اجورنا بمصيبة ابن يعسوب العرب و
اشرف الناس فی الحسب والنّسب فخر اوصياء الاشرافِ وشمس آل عبد منافِ الّذی انتهب
ماله وسبی عياله وانتهك حريمه وسلب نعيمه الحزين الكئيب والقتيل الغريب صاحب المحنة و
البلاءِ والكربة والعناءِ والاسير بايدی ابناءِ الطلقاءِ وسبيل خاتم الانبياءِ ابی عبد الله سيد
الشهداءِ يا لها من مصيبة قطعت الاصلاب وفرقت الاحزابِ آه من زمان نشرت نساء
الحسين شعورهنّ ووضعن التّرابِ على رؤسهنّ وخشن وجوههنّ وخربن خدودهنّ
وهتك الاعداءُ ستورهنّ وابكوا عيونهنّ واحرقوا قلوبهنّ فطوبی لمن اقتدی بهنّ و
بكی عليهنّ بيت جانها ذكر ماه محرم كه خسته در دلش بها ز تف غم كه خسته از تاب آه وناله فلك بر
فروخته وز جوش گریه عالم وآدم كه خسته از خشك وتر بر آمده دود این چه آتش است نمكین وتا دامن هم
درهم كه خسته در كنف وستان قضا وقدر مپرس جانها ازین حكایت مبهم كه خسته از تاب تشنه تا بخنجر كربلا در
طبع اهوان حرم دم كه خسته بر خاك كعبه صاعقه این سموم ریخت آتش بآب چشمه زمزم كه خسته ای بر تو حرم تشنه
لبی تشنگان تو از قصه یكی ن خاتم كه خسته بدانید ای برادران كه قضیه پرسوز تر از قضیه كربلا در عالم روی نداده
وواقعه پرشورتر از واقعه شهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده وهیچ وقتی از اوقات روزگار چنین
مصیبتی نبوده ودر هیچ زمانی از ازمنه واعصار این چنین صورتی روی نداده وچنین ظلم احدی بر كسی نداده

فرنگیان و زنگیان

فرنگیان و زنگیان روا نداشته واین چنین تعدی بر اولاد مشركان وكافران جایز نداشته نشنیده ایم كه اینچنین واقعه
بر طایفه از طوایف هند یا دیالمه روی داده باشد ودر تواریخ وسیر ندیده ایم كه این نحو قضیه بر فرقه از فرق فرنگ
یا زنگ یا صقلیه رسیده باشد وباین سبب از زمان شهادت امام حسین تا این زمان كه هزار ویكصد و بیست وچند
سال میشود هرگاه ماه محرم نوشته رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان وپیروان سید آخر الزمان میكشید
میشود واین روز را روز محنت ومصیبت خود قرار میدهند ودرهای شادی وعشرت بر روی خود میبندند
وابواب اندوه ومحنت بر روی دلهای سوخته خود میگشایند واشك خونین از جویبار دیده میبارند وآه سوزناك
از دل بر می آورند وصدای فغان ونوحه از اطراف عالم بر داشته میشود وولوله تعزیه در میان بنی آدم بر افراشته
میشود وغلغله در جهانیان وزلزله در عرصه زمین وآسمان می افتد آه واویلا مخمس باز این چه شورش است كه در خلق عالم
است باز این چه نوحه وچه عزا وچه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است كز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم
است این صبح تیره باز دمید از كجا كزو كار جهان وخلق جهان جمله درهم است گویا طلوع میكند از مغرب آفتاب
كاشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام كه نامش محرم است در
بارگاه قدس كه جای ملال نیست سرهای سروران همه بر زانوی غم است جن وملك بر آدمیان نوحه میكنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان وزمین نور مشرقین پرورده كنار رسول خدا حسین
آری ای شیعیان هر چند ناله وزاری كنید وای دوستان هر قدر نوحه وبیقراری نمایید هنوز كم است آری از
قضیه هایله كربلا همین خبری بگوشت رسیده وچشمت از مصائب ومحنت اهل بیت چیزی ندیده نظم زین مصیبت جزئی
مثنوی دستی از دور بر آتش داری وگر بدیدی كه چها رو داده نمودی تو كه خود در ری تم وانی لنتبحین اذكار
عصابة باطراف ارض الغاضریات قتل بجزن واندوه می آورد مرا یاد كردن طائفه كه در اطراف زمین
كربلا كشته شدند ومن بينهم سبط النبیّ محمّد ومهجته فوق الصعيد مجدّل وزجه اش ن سبط محمد مصطفی
بود كه خون بر روی خاك كربلا ریخت وقد طحنت منه جناجن صدره ورضّ منه الراس فی الرّمح
بجحفل استخوانهای سینه او را خورد كردند وسر او را بر نیزه كردند وشهر بشهر گردانیدند ودر حل نبیّ الهادی النبیّ
موذع يقاسمه قوم اضاعوا وبذلوا اثاث الدرر واموال فرزندان رسول خدا را كافران تاراج كردند ودر
میان خود قسمت نمودند رجالهم صرعی بكلّ تنوفة ونسوانهم فی السّبی حسری وثكّل مردان اهل بیت هر یك

درکوشه از زمین کربلا فتاده وزنان ایشان برهنه وسیر نوحه وزاری میکنند ولنعم قال سید الرضی رضی الله عنه
کربلا لازلت کربا وبلاء مالقی عندك ال المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه وبلا چها که از تو بر ال مصطفی
رسیده کم علی تربك لما صرعوا من دم سال ومن دمع جری چه خونها که بر خاك تو ریخته شده وچه
اشکها که برروی تو جاری کردیده وضیوف لفلاة قفره نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بصحرای بی کیاه
تو وارد شده لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف علی ورد الردی نچشیدند آب تا هیچ از دم شمشیر
شربت مرک نوشیدند تکسف الشمس شموس منهم لا تدانیها علوا وضیاء و حال آنکه ایشان آفتابها بودند
که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب ونور آفتاب را منکسف مینمود و دربلندی وروشنی آفتاب هیچ شباهتی
بایشان نداشت ووجوها کالمصابیح فمن قمر غاب ومن نجم هوی وایشان را رویها بود که چون شمعها
روشن بودند ای کربلا با ماه تابان که در تو پنهان شد وبا ستارکان درخشان که در تو غروب نمود غیرتهن
اللیالی وغدا جائر الحکم علیهن البلا تغییر داد آن رویها انور را سرها وکرها وکهنه کرد آنها را ظلم وستم اهل
جور وجفا یا رسول الله لو عاینتهم وهم ما بین قتلی وسبا ای پیغمبر اگر ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده
بودند وبعضی اسیر شده بودند من رمیض یمنع الظل ومن عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از حرارت
کرما سوخته بودند وایشان را منع از سایه میکردند وبعضی تشنه بودند وایشان را از آب منع مینمودند وآواز نوک
نیزها سیراب شدند حتی رواجزا الاضاحی نسله ثم ساقوا اهله سوق الاماء بریدند کردنهای نسل حسین را
همچنانکه کردن کوسفند قربانی را میبرند واهل اورا کردانیدند دیار بدیار همچنانکه کنیزان را میکردانند قتلوه بعد
علم منهم انه خامس اصحاب الکساء کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند پنجم آل عباست میتة یبکی
له فاطمة وابوها وعلی ذو العلا وبا وجود آنکه میدانستند که او شهیدیست که میکرید براو سیدة زنان
فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان وامیر مؤمنان وچکونه فاطمه نکرید ونالد وحال آنکه حسین برکزیده اورا مانند
کوسفند در صحرای کربلا با لب تشنه سر بریدند نظم فکنده فاطمه کشتی درآب دیده خویش ز سوز ماتم طوفان ظلم دیده
خویش زجور اهل ستم دیده بود مردن ام هزار داغ بجان ستم رسیده خویش فغان از آنکه کند راست از ره جفی
بخشر قامتش از بار دل خمیده خویش فغان از آنکه کند خشک لب بداور عرض حکایت از دل وز چشم تر چکیده
خویش فغان از آنکه کند دامن تظلم پر ز پاره دل الماس غم چشیده خویش فغان از آنکه برد از نهاد عرش

ارام

ارام ز قصه راند درخاک وخون طپیده خویش فغان از آنکه بایوان داد دوز دجشم به دوش جامه پرخون
نور دیده خویش فغان از آنکه کریبان حور وغلمان را فرو درید ز پیراهن دریده خویش فغان از آنکه برد دوش
درکنار کرفت سر شکافته جفت برکزیده خویش فغان از آنکه بخون آید ادشمر لعین ز حلق تشنه لبش خنجر
کشیده خویش ای برادران یاد آورید زمانی را که اهلبیت را از قتلکاه میکذرانیدند وشام میبردند ودر آنوقت
زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میکفت یا اخی ودع بناتی قد اهینوا وقد امنحوا باسر
الادعیاء ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری بایشان رسیده وحال اسیر اولاد زنا شده اند وایشان را
بخواری وزاری میکشند واز نزد تو دور میکنند اخی هل بعد بعدك لی حمام لقد اخذ الزمان بکم حمای
ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو برای ما یاری ومددکاری خواهد بود وچون حمایت کننده ما تو بودی
پس هرکاه تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود اخی اصبحت رهن الطف شلوا علیك الدهر
مشقوق الرداء ای برادر کار تو بانجا رسید که در زمین کربلا مانده با اعضای پاره پاره وپارودار دریده نظم
کلبرک سینه وی از آسیب تیر جور مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه
کفتند در صوامع افلاك ای دریغ یعز علی ابینا ان یرانا بارض الطف نبکی کالاماء وشوارهت بر پدر ما
که ما را ببیند در زمین کربلا که مانند کنیزان اسیر اهل جفا باشیم فزین العابدین تراه یبکوا بقید وهو
فی حوالبلاء ای برادر فرزندت زین العابدین را می بینی که برروی افتاده بسبب کرانی بند وزنجیر وحال
آنکه کرفتار بلا وجفای دشمنان است اخی هذا سکینة من جفاها تجرع بامتحان وابتلاء ای برادر
این دختر تو سکینه است که بخواری وزاری از خیمه اش بیرون میکشند ای عزیزان حزن واندوه ومصیبت کربلا از نوعیست
که تا دامن قیامت در میان ماتم زدکان امت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی ازین بالاتر در خاکدان دنیا
روی نداده بعضی از اکابر کفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم وحسین ابن علی شاهی بود محتشم آن معاندان جاهل
ومنافقان سنکین دل نه حرمت ماه را بجا آوردند ونه حشمت شاه را نکاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام ودر روز
عاشورا روز با احترام دیوم جمعه سید ایام ووقت نماز جمعه محل اجابت دعا وروا شدن مدعا در چنین ماهی
قصد چنین شاهی کردند ودر روز عاشورا آفتاب از اهلبیت برآوردند ودر چنین روزی رخساره چنین
دل افروزی را بخون رنکین کردند ودر چنان ماهی حرمت چنان صاحبه ولتی را از یاد در آوردند عجب روزی

که در روح انبیای مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموافقت سید اولین و آخرین از این واقعه گریان بودند و حوریان بهشت و جنیان پاکیزه سرشت در آن تعزیه با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است و در آن روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بودند و بتیر پیکان بسینه امامت از تاب تشنگی اضطراب نموده و در آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را بتیر و نیزه و شمشیر مجروح ساخته و سر مبارک او را بر درشته نیزه کردند و جسدش را بر روی خاک کربلا گذاشته و این مقرر است که اندوه آن از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت پس ای دوستان شما نیز زمانی بکثرت حسرت از دیده ببارید و ساعتی آه سوزناک از دل برآرید نظم ای عزیزان از غم سبط نبی افغان کنید ◦ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ◦ از غم آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم ◦ در میان گریه یاد آن گل خندان کنید ◦ چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان ◦ میسزد گر چون سحاب از دیده خونباران کنید ◦ الا نوحوا و ضجوا بالبکاء ◦ علی السبط الشهید بکربلاء ای شیعیان نوحه کنید و صداها بگریستن بلند کنید بر سبط انبیا که شهید شده است در زمین کربلا الا نوحوا بسکب الدمع حزنا علیه و امزجوه بالدماء ◦ نوحه کنید و اشکها ریزان از روی حزن و اندوه از چشمها جاری نمائید و باید آن اشکها با خون ممزوج باشد الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء ◦ نوحه کنید بر کسیکه بر او گریست بهترین پیغمبران الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیر الاوصیاء ◦ نوحه کنید بر کسیکه زار زار گریست بر او علی مرتضی و بهترین اوصیا الا نوحوا علی من قد بکته حبیبة احمد خیر النساء ◦ نوحه کنید بر کسی که گریست بر او خیر النساء و نور دیده سید انبیا الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السماء ◦ نوحه کنید بر کسی که ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او گریستند الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء ◦ نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد الا نوحوا علیه و قد احاطت به خیل البغاة الاشقیاء نوحه کنید بر آن مظلوم در حینیکه لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه نمودند و او را در میان گرفته بودند ای برادران بدانید که گریه بر امام حسین اجر عظیم و ثواب جلیل است نظم دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار ◦ یابد از نور سپیدی دست روشنی روز شمار ◦ هر که او امروز گریانست از بهر حسین ◦ با لب خندان بود فردا بصدر قتنه زار ◦ پسر دعبل خزاعی میگوید در وقتیکه پدرم را وفات رسید رویش سیاه شد و زبانش بسته گشت من از این قضیه بسیار هراسان شدم و آنرا از مردم مخفی داشتم و در پنهانی او را غسل دادم و دفن کردم و از جهت وی محزون و ملول بودم چون شب

درآمد بخواب

درآمد بخواب رفتم وی را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نورانی نیکوئی پوشیده گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیبه از تو ظاهر شد گفت آری اینفرزند آن علامات از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بگور درآوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم رسول خدا آمد و بمن خطاب نمود که انت دعبل لیرانثی شهداء اهلبیتی توئی دعبل که مرثیه در حق اهلبیت من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله من الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا هرگز دنیا و اهل آن خندان مباد و حال آنکه اهلبیت رسول الله از ظلم و ستم رسیده و دلتنگ و رنجور و زرد گردیده مشردون نفوا من عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر و ایشان را بجبر و ستم از خانواده و دیار خود آواره گردانیدند و اینقدر بلا بر سر ایشان آوردند که گویا از ایشان جنایتی صادر شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت من تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول الله میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بر دارم از بر خود کنده و بر دو من افکند و مرا شفاعت کرد حقتعالی با برکت آنحضرت مرا بیامرزید و تقصیرات مرا عفو نمود و مرا بمرتبه عالیه برکت آن عترت طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه ما را یاد آورد یا احوال ما در نزد او مذکور شود از حزن و اندوه بر ما چشم او بقطره اشکی تر گردد خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه گناه او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد و باز آنحضرت میفرماید که هرکه مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده که در مصیبت ما اهلبیت بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید حقتعالی او را در بهشت جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم باو عرض کردم که از شما بما رسیده است که هرکه در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حقتعالی او را در بهشت داخل کند آیا این حدیث صحیح است و این سخن از شما است حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هرکه مصیبت ما را یاد آورد و بگرید برای ستمهائیکه بر ما نموده اند فردای قیامت با ما رفیق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هرکه مصیبت ما را بیاد دیگری آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیده او در روز قیامت در وقتیکه همه دیدها گریان باشند و هرکه در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد در روزی که دلها همه از خوف و بیم مرده باشند

و نیز آنحضرت فرمودند که هر که یک قطره اشک از دیده او بیرون آید به سبب خونی که از ما ریخته شده یا به سبب حقی که از ما
غصب شده خدای تعالی او را ابدالآباد در بهشت جاوید جای دهد و متنعم گرداند و در زنانا حیه گوید که شبی حضرت فاطمه را
در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین ع ایستاده بود و میگریست چون مرا دید گفت ای ذره این شعر را بخوان
و بر جگر گوشه من نوحه کن و مضمون آن اشعار این بود که ای دیده ها اشک حسرت بباریدید بر کشته که در صف کربلا
شهید شده و سینه او را بضرب نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک حسرت
از دیده نباریدم همچنانکه ازین نقل معلوم میشود روح حضرت فاطمه نزد قبر فرزند خود حاضر میشود و برا او نوحه و
زاری میکند و اینمعنی از آثار و رؤیای صادقه ثابت است بعضی از صلحای امت شبی در خواب دید که حضرت خیر النساء
با جمعی از زنان اهل بیت در کربلا حاضر شده اند و در سر ضریح سرور شهیدان ایستاده زار زار گریستند و برا او
نوحه و فغان کردند ناگاه حضرت رسول ص آمد و در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار
ببین که امت تو با فرزند من چه کردند آب فرات را از او منع کردند و بجور و ستم او را شهید کردند و سر او را از قفا بریده
و بدن او را بدور افکنده اند و اعضای او را به شمشیر پاره پاره نمودند ای پدر بکدام یک از اولاد دیگر انبیا رسید
آنچه بحسین من رسید حضرت پیغمبر ص چون این سخنان را از فاطمه شنید ردای مبارک خود را از دوش افکند و فرمود وا
کرباه لکربك یا فاطمه واحزنا فانه قتل الفاخرات ولم یحضر ابوه کاشف الکربات آه فرزند
من حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود فکم من دم فی ذلك الیوم مسفوك وستر عن حرم
الاسلام مهتوك چه خونها که در آنجا ریخته شد و چه حرمتها که در آن روز هتک شد وکم من شیبة بالدماء
مخضوبة وکریمة من النساء مسلوبة چه ریشها که در آن روز بخون خضاب شد و چه زنان که در آن روز برهنه
و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر ص بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزندان ترا خواهم گرفت و تعزیت
که همیشه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیا و اولیا و کل اتقیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شهید
کربلا نوحه و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند و جمعی از مشایخ شیعه نقل
کرده اند که در وقتیکه اهل بیت در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده و
نوری در میان زمین و آسمان ساطع گردیده حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بوستانی در نهایت سبزی
و خرمی و آراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر شده و در میان آن بوستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت

سکینه میفرماید

سکینه میفرماید که ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پیدا شدند و در هر ناقه مردی پیری نورانی سوار بودند و ملائکه بسیار از همه
جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر بود و جمیع خلایق در نهایت ادب
تعظیم و تکریم او مینمودند سیاه پوشیده و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل
آن قصر شدند و زنی زیبا روی نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص بر تو سلام میرساند من گفتم هزار درود
و سلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین است
گفتم این پنج کس که بودند که داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی بود دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم
موسی کلیم بود گفتم پنجمین که بود که لباس سیاه در بر داشت و از نهایت اندوه یکدست بر سر داشت و بدست
دیگر محاسن خود را گرفته بود و از ضعف میرفت و بر میخاست گفت ای سکینه او را نشناختی او جد بزرگوار تو رسول
خدا بود گفتم بخدا قسم که نزد جد خود میروم و شکایت امت را با او میکنم ناگاه مردی زیبا روی که در نهایت
جمال و کمال بود دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیری در دست دارد بآن حوری گفتم این شخص با جلالت
کیست گفت این جد تو علی بن ابیطالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم و گفتم یا جداه نمیدانی که بر سر ما چه
آورده اند مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح نمودند و ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند یا جدنا لو
تری بالطف قد قتلت رجالنا وابنك السبط الشهید لقا ای جد کاش میدیدی در کربلا چگونه کشته مردان
ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود یا جدنا لو تری ما نستغیث فلا نغاث قد قطعوا من دوننا
الطرقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و همه راهها را بر ما بسته بودند
یا جدنا لو تری عیناك ابنك بین الراس منه و بین الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش چشم تو میدید که چگونه
میان سر و جسد فرزند برگزیده تو جدائی افتاد و از یکدیگر جدا شده اند یا جدنا لو رایتنا ولیس لنا من اعین
الناس من فوق المطا وقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که خود را
از مردمان بپوشیم سکینه میگوید حضرت رسول خدا ص از گفته من گریان شد و مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران
خدا ببینید که امت من بفرزندان من چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه شکایت بس است که حضرت رسول
خدا را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آنجا که پنج زن بودند در نهایت حسن و
بها و نور و صفا و یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر و در حسن و جمال از همه زیباتر بود لباس سیاه در بر کرده

وموهای خود را پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست گرفته و در نهایت اندوه دست بر سر گذاشته گاهی
نشست و گاهی بر میخواست و چون وی می نشست سایر زنان می نشستند و چون او بر میخواست ایشان نیز بر میخواستند از آن
حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حوا است و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری مریم مادر
عیسی و دیگری خدیجه زوجه سید انبیا گفتم آن زن کیست که در نهایت حزن و اندوه است و از شدت حزن گاهی می نشیند
و گاهی بر میخیزد گفت سکینه آن جده تو فاطمه زهرا است که از غم پدر بزرگوارت با این حالت پس من نزد وی دویدم
و گفتم ای جده جمعیت ما پراکنده کردند و ما را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و پدرم را کشتند
و ما را یتیم کردند حضرت فاطمه که این را شنید گریست و نالید و فغان برآورد و گفت والهفتاه لحزنی فیك
یا ولدی واحسرتاه یا قلیل الصحب والرفقا آه از زند و آه من بر تو ایفرزند واحسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر
و کم رفیق یا طول لهفی علیك الیوم یا ولدی لاهجرن سهادی فیك والارقا ایفرزند من اندوه و حسرت
من بر تو طولانیست و از برای تو خواب و راحت از من بریده شده و تستغیث ویدع یا سکینة من اضحی
یغسل ابنی من دمه رفقا و جناب خیر النسا ناله و فریاد میکرد و میگفت ای سکینه که فرزندم را غسل داد و که یاری
و مدارا با او نمود ویلاه ویلاه من اضحی یکفنه و من رای وجهه والنحر والحدقا ای وای بر من وای بر من
که فرزندم را کفن کرد و که در وقت شستن و کفن کردن نگاه بر روی و حلقوم و چشمان او نمود ویلاه ویلاه
من عین الحنوط له و من تری سار حول النعش وانطلقا وا ویلاه و واحسرتاه که حنوط نمود فرزندم را
و که در دور نعش او گردید و از برای برداشتن که آمد و شد نمود ویلاه ویلاه من صلی علیه و من ایضا
تری للثری فی لحده طبقا ایوا ویلا و وا کرباه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل لحد نمود سکینه میگوید پس
حضرت فاطمه مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت یا سکینة قد قطعت انیاط قلبی ای سکینه دل
مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود پدرت را برداشته ام تا نزد پروردگار طلب
خون او نمایم و در جمیع آن زمانی که در خدمت جده ام بودم درهای آسمان گشوده بود و فوج فوج ملائکه می آمدند و پدرم را
زیارت میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقاب بر روی
کشیده و میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ و اتقیا باو گفتند ایمرد نومیدی از رحمت
الهی کفر است چرا این قسم سخنان میگوئی آن مرد گفت بیائید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از جهت

گفته بگوی

گفته بگوی خبر خود را گفت بدانید که من رفیق آن جماعتی بودم که سر امام حسین را بشام میبردند و ایشان پنجاه نفر
بودند که نگهبان آن سر بودند و در هر جا که فرود می آمدند آن سر مبارک منور را مینهادند و گرداگرد او حلقه زده
شراب میخوردند و مست شده بیهوش می افتادند و من شراب نمیخوردم و دور از ایشان می نشستم و در ایشان مینگریستم
و بر روز سیاه خود و ایشان میگریستم شبی از شبها بر همان عادت خود شراب خوردند و مست شده بیهوش افتادند
و من بیدار بودم ناگاه آواز ناله و زاری برآمد و از عقب آن دیدم در آسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود
آمد و در برابر سر امام حسین بایستاد و از آنجا جمعی بیرون آمده سر امام حسین را زیارت نمودند ناگاه در بالای
سر خود مردی را دیدم که با عمامه سفید و جامه سبز ایستاده پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان بارگاه
احدیتند یکی جبرئیل است و دوم میکائیل است و سیم اسرافیل است پس جبرئیل در محل خیمه شد و گفت انزل یا
صفی الله یعنی فرود آی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند
پس گفت انزل یا خلیل الله یعنی فرود آی ای ابراهیم خلیل ناگاه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند
پس گفت انزل یا کلیم الله فرود آی ای موسی کلیم الله ناگاه حضرت موسی و هرون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند
پس گفت انزل یا روح الله فرود آی ای عیسی ابن مریم حضرت عیسی با جمعی دیگر از انبیا فرود آمدند و هر یک می آمدند
و نزدیک سر آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام علیك یا اباعبدالله و آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر
بار جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله فرود آی ای حبیب پروردگار ناگاه حضرت محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و حسن مجتبی
نزول اجلال فرمودند و چون حضرت رسول صلعم در رسید سر امام حسین علیه السلام هفتاد قدم از جای خود حرکت کرده
استقبال نمود و پیشانی خود را بر پشت پای آنحضرت نهاد و با آواز حزین گفت یا جداه به بین از ستمکاران امت
و نابکاران دون همت چه جور و جفا بمن رسید خواجه عالم صلعم آن سر منور را برداشته گاهی بر سینه میگذاشت و گاهی
روی خود را بر روی او میمالید و زار زار میگریست و همه انبیا بموافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت
رسول صلعم آمد و گفت اگر فرمائی باهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که من میخواهم که در قیامت
با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی فرشتگان فرود آمده اند و میگویند ما ماموریم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت
فرمود بگو بآنچه مامورید چنان کنید پس آن فرشتگان حربهای آتش در دست هر یک را حربه زدند و هر جا زدن آن حربه
بمن او سوختی و خاکستر شدی و چون چهل و نه کس سوختند و نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله

حضرت فرمود برو که خدا ترا اینا مرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجابست و من از هیبت آن واقعه بخوی لرزیدم که صورت من متغیر شده باین هیأت شد این را گفت و نقاب را از روی صورت خود برداشت چون روی او را دیدند مانند روی خوک بود اهل حرم او را از مکه بیرون کردند و مخفی نیست که از جمله حکایات جگرسوز و قضایای غم اندوز وقعه شهادت نوباوهای بوستان تجلیل پسران مسلم ابن عقیلست و کیفیت آن باین طریقست که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت ایشان را نداشت و باین سبب آن دو نور دیده را همراه خود بکوفه برد و در حینیکه مسلم از خانهٔ هانی بمحاربه بیرون رفت پسران خود را در نهانی بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان و جاسوسان با بن زیاد رسانیدند که مسلم را درین شهر دو پسر است و ایشان را در خانه پنهان نموده چون آن ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب آنخانه را بقتل رسانند شریح چون از آن ندا با خبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد با اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریهٔ شریح شکی در دل افتاده گفتند ای القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار واقعه پدر ایشان مسامحه نمود و ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند و هرچند شریح در کتمان آن میکوشید ایشان مبالغه در اظهار آن میکردند چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما بی‌وفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای بدبختان امت بدرجه شهادت رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر فرق خود زدند و بیهوش شدند و بر روی در افتادند و بعد از زمانی که بهوش آمدند بگریه و زاری و ناله بی‌قراری در آمدند و نوحه و واغربتاه و واابتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شما است و مقرر نموده که در هر خانه که شما را در آنخانه پیدا کنند آنخانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن شما درین شهر صلاح نیست و چنان مناسب دیده‌ام که شما را بمدینه فرستم پس هر یکی را پنجاه دینار زر داد و پسر خود را طلبید و گفت شنیده‌ام که امروز از کوفه قافله بمدینه میرود باید این دو طفل را بقافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح و سداد

باشند بسیار

باشند بسیاری که ایشان را بمدینه رساند چون شب در آمد پسر شریح ایشان را برداشته از دروازهٔ عراقین بیرون برد چون بقافله‌گاه رسیدند قافله کوچ کرده بود اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود پسر شریح بایشان گفت اینک قافله مینماید خود را بایشان رسانید و با تفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی نمودند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه را گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسسان که در خارج شهر میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که ایشان پسران مسلم اند و حال آن دو طفل معصوم را گرفته بیکدیگر بستند و در همان شب نزد ابن زیاد بردند آن ملعون در خصوص امر ایشان نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام وی مشکور بود و از جمله دوستان اهل بیت بود بدست وپای آن دو مظلوم افتاد و ایشان را در منزل نیکوئی جای داد و در نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه از خدمتگذاری ایشان کوتاهی نمینمود و حرمت ایشان را کماهو حقه بجای می‌آورد و هر روزه طعامهای نیکو از جهت ایشان مهیا مینمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جملهٔ دوستداران خاندان و هواداران اهل بیت سید آخر الزمان میباشم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم داد و میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه یزید مطلع شود آنچه خواهد با من بکند هزار جان من و اهل بیت من فدای اهل بیت رسول باد آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند و او را دعا کردند و چون شب در آمد مشکور ایشان را از شهر بیرون برده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت ازین راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید او بنشان انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید آن دو طفل مظلوم وی را دعا کرده متوجه راه شدند اتفاقا در آن شب راه گم کردند تا صبح دور آن شهر میگشتند اجل افتاده بود از پی که شاید شبیخون آورد صید ی نماید و چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهراند مضطرب و ترسان شدند و نمیدانستند که بکجا روند اتفاقا بنخلستانی که در آن حوالی بود برخوردند داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی آفتابه در دست دارد و داخل آن نخلستان شد که چشمه در آنجا بود و آب بردارد و چون نظر کنیزک بر ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده‌اید آن دو طفل معصوم فریاد برکشیدند که ماییم دو کودک غریب و ماییم دو یکس از پدر و ما در بیابان غربت ماییم دو مظلوم

بیچاره و دردمند از وطن آواره که ببلای محنت و غربت گرفتار شده‌ایم و از خویش و تبار دور افتاده
پناه باین درخت آورده‌ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک
چون گریه ایشان را دید گفت گویا شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گریان گریان گفتند آری ای جاریه اما
نمیدانیم از دوستان اهلبیتی و امر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان خاندانی و سر ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت
ای نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید که من از جمله دوستداران و خاتون من در رم کزرز هواداران و جانفشانان اهلبیت
میباشد تا شما را نزد وی برم تا از همه محنتها خلاصی یابید پس ایشان را نزد خاتون خود برد و چون نزدیک خانه رسید
بخانه دوید و خاتون خود را بشارت داد که پسران مسلم بن عقیل را آورده‌ام خاتون از استماع آن بشارت
در غایت فرح و سرور بیرون آمد و مقنعه از سر خود کشید و نزد کنیزک انداخت و آن کنیز را آزاد کرد و خلعتهای
فاخر باو داد پس باستقبال آن دو طفل مظلوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را بپای ایشان افکند و دست و پای
ایشان را میبوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان مادر و ای مظلومان مادر و ای بیچارگان محروم و ای
برگشته ز شمار یتیم کرده و با ایشان ملاطفت مینمود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکردند و بکنیزک گفت باید
این راز را پنهان داری و شوهرم را ازین قضیه آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندان بابن زیاد رسید
رسید شکور زندانبان را طلبید و از وی پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای الهی و خوشنودی حضرت
رسالت پناه ایشان را رها کردم و خانه آخرت را آباد کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنین کردی
گفت هر که از خدا بترسد از تو نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکرده اراده
کردی که آن دو طفل یتیم داغدیده و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهة خاطر حضرت پیغمبر صلعم از دست
تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت از آنحضرت در روز قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای
ترا بدهم شکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس امر کرد که او را بر عقابین کشند و پانصد تازیانه بزنند و چون
او را بر عقابین کشیدند و تازیانه اول بروی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم بروی زدند گفت خداوندا
مرا صبر ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در تازیانه چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهة فرزندان رسول
تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت محمد مصطفی و اهلبیت وی برسان آنگاه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت
تا پانصد تازیانه بوی زدند و چون عطش بروی غالب شده بود آب طلبید نفر خواسته که آب بوی دهند ابن زیاد ملعون

مانع شد

مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن نیک بخت بکلی مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده و توانائی در او نمانده جمیع
شفاعت او را کردند و چون از عقابین او را بزیر آوردند چشم گشوده گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور
روح از بدن او مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکوئی جای داده بتوجه
دلنوازی و غمخواری ایشان شد و چون شب در آمد بجهة ایشان طعامی مهیا نمود چون از طعام خوردن فارغ شدند
ایشان را خوابانید و چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث بن عروه بخانه در آمد با نهایت ضعف و ناتوانی
و درماندگی زن بوی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داد که هر که پسران مسلم را که شکور زندانبان
ایشان را رها نموده دستگیر نماید و نزد ابن زیاد برد امیر ویرا اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی‌نیاز گرداند از آن
وقت تا حال من در جستجوی ایشان جد و جهد نموده‌ام تا اسبم هلاک شد و از ایشان اثری نیافتم آن زن مومنه گفت
ای مرد ترا با اهلبیت رسول خدا چه کار است و چرا از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این
امور چه کار است طعامی از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد و از جهة آن ملعون طعامی حاضر نمود او بعد از خوردن
طعام بخواب رفت و چون پاره از شب گذشت برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک را
که نام وی ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت در خواب دیدم که پدرم
در خدمت حضرت محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی ع و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم در بهشت میخرامید
و چون نظر حضرت پیغمبر صلعم بر من افتاد به پدرم گفت چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان
گذاشتی پدرم عرض کرد که یا نبی الله اینک از قفای من می‌آیند و فردا در نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید
گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز درین ساعت همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و آغاز
گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و آواز وا غربتاه و وا ابتاه و وا مصیبتاه برآوردند از صدای گریه ایشان حارث
ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری چیست و این گریه کیست آن زن بیچاره عاجزه حیران
شد و ندانست در جواب چه گوید حارث برخواسته در حجره رفت که ایشان در آنجا بودند دید دو کودک دست در
گردن یکدیگر کرده زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان بتصور آنکه او از دوستداران است گفتند ما فرزندان
مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده‌ام و شما در خانه من بوده‌اید آن
دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی ایشان یک طپانچه زد که بر روی در افتادند

وهمچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد و چند دندان او شکست و گیسوهای مشکین ایشان را
بهم بست آن زن بیچاره گریه میکرد و زاری مینمود و بر قدم وی می‌افتاد و دست و پای او را میبوسید و میگفت دست
ازین دو طفل غریب بدار و ای بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و بر غریبی و یتیمی این کودکان رحم کن و دست
از ایشان بدار آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تهدید و تخویف مینمود و آخر در خانه را قفل کرده بمحل خود رجوع نمود و چون
روز شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بسته و شمشیر برداشت و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار
آب فرات شد و آن زن مومنه در عقب ایشان میدوید و درخواست ایشان مینمود و چون بطفلان میرسید در ایشان
می‌آویخت و حارث شمشیر حواله آن بیچاره میکرد وی دور میشد بدین منوال میرفتند و پسر و غلام حارث نیز از عقب
ایشان میرفتند تا بکنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت من
از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان ویرا بقتل رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل را طاقت است
که این دو کودک یتیم غریب را سر از تن جدا کند گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا پاره پاره
کنی من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شد و بر وی حمله کرد غلام بدفع وی برآمده در یکدیگر آویختند آخر آن بیرحم سیاه
دل آن غلام بیتقصیر را بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد و ورا امر بقتل ایشان کرد پسر گفت سبحان الله
من جفاکارتر از تو کسی را ندیده ام بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و نمیخواهم بگذارم که مرتکب این امر شوی و زن بیچاره
نیز عجز میکرد و زار زار میگریست و درخواست میکرد هیچ فائده نمیکرد و آخر گفت ای جفاکار ایشان را نزد ابن زیاد بر که او هرچه
خواهد بر ایشان کند گفت میترسم که محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی مرا ضایع کنند پس شمشیر
کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد زن بیچاره که آن حالت را دید در وی آویخت و گفت ای بیرحم بر این کودکان غریب
رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از عذاب الهی بترس هرچند حارث خواست که آن زن را دور کند دست برنمیداشت
آن ملعون سیاه دل زخمهای چند بر آن زن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن پایان افتاد پسر که این حال دید بر
پدر حمله کرد و گفت ای تیره روزگار غلام را کشتی و مادر مرا مجروح کردی این چه بیرحمیست و این چه دلیست که تو داری
حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیچاره که این ریشها دید نوحه نمود و دست کرد و جامه‌های خود را
پاره نمود و نالهای زار از دل افگار برآورده و از سوز دل گریست و نالید پس آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود و
دست کرد و گیسوهای ایشان را گرفت و بدست پیچید آن طفلان غریب گفتند ای مرد ما را بسبب قرابت و خویشی رسول الله

رحم کن

رحم کن گفت شما را با رسول الله قرابتی نیست گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند گیسوان
ما را بگیر و ببر بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امری نشدنی پس گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا هرچه خواهد
درباره ما بعمل آورد آن لعین بیدین گفت چون شما را بشهر در آورم مردم هجوم آورند و شما را از دست من بگیرند آن مظلومان
گفتند پس ما را اینقدر مهلت ده تا وضو ساخته دو رکعت نمازی بجای آوریم آن ملعون گفت محالست که دقیقه شما را مهلت
دهم پس آن دو طفل مظلوم گریان گریان دست برداشته روی بآسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا
و بینه بالحق الخداوند عادل داد ما را ازو بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک که مینمود دیگری
التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آخر الامر آن ملعون اول سر برادر بزرگ را
که محمد بود از تن جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون این حالت را مشاهده کرد بر جست
و خون برادر را بر سر و روی مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لب او مینهاد و گاهی صورت
بر صورت او میمالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وا ابتاه وا غربتاه وا قلة ناصراه و حارث
ملعون بعنف سر از وگرفت و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت راوی میگوید که چون تن او را در
آب افگندند تن برادر بزرگ که محمد بود از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان
آب از ایشان آوازی برآمد که رب تعلم وتری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی
الخداوندا میدانی و می‌بینی که این ملعون با ما چه کرد تو مواخذه ما را از وی بکن در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای
ایشان را در توبره گذاشته بقربوس زین آویخت و متوجه دار الاماره شد و چون نزد ابن زیاد رسید توبره را پیش وی
گذاشت و گفت این سر دشمنان تو است که بتیغ کین جدا کردم و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که آن
سرها را در طشتی گذاشته نزد او حاضر ساختند و چون نظرش بر رخساره ایشان افتاد و رویها دید چون ماه تابان و
گیسوها مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه برخواست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز گریان شدند
پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت ایشان را در کنار آب فرات کشتم ابن زیاد
گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند که بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی
گفت گفتم که در دل من رحم نیست پس ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند آن ملعون گفت گفتند که گیسوان ما را بگیر و ببازار
ببر و ما را بفروش و از قیمت ما منتفع شو من گفتم این کار نمیتوانم کرد ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند

که پس ما را نزد ابن زیاد ببر که او هرچه خواهد با ما بکند من گفتم میترسم که مردم هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت

ای بدبخت سیاه دل دیگر چه گفتند گفت گفتند که هرگاه البته ما را میکشی ما را ابقدر رحمت بده که دو رکعت نماز بجای

آوریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد برآمد و حاضران بناله آمدند و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد

گفت ای ملعون چگونه دل تو تاب آورد که این دو طفل کودک بی تقصیر را بقتل رسانیدی چرا ایشان را زنده

نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند و جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه شخص شد که میدانست که او از جمله دوستان

اهلبیت میباشد و نام وی مقاتل بود گفت این ملعون را بکنار آب فرات ببر و در همان موضع که این طفلان را

شهید کرده بخواری تمام او را بجهنم واصل کن و سر این کودکان را در آب انداز مقاتل شادمان شد و گریبان حارث را

گرفته او را از مجلس بیرون برد و دستهایش را بسته از راه بازار روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل آن

سرها را بمردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار و خاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه

آن طفلان رسید و نظرش بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افکند و در زمین غلطید و بسیار

گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان با دو نفر کشته در آنجا افتاده مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و که ترا باین

حال کرده و این کشتگان کیستند و که ایشان را کشته است آن زن بیچاره صورت حال را بیان نمود مقاتل که این حکایت

شنید آتش غضبش شعله ورگردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم

او را دریدند و حلق اندرونش را پاره پاره کردند و در آن اثنا آن زن میگفت برای طمع دنیا منسوبان خاندان رسول را

کشتی و پسر و غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله که بمطلوب نرسیدی و ترا باین حال دیدم پس مقاتل امر کرد که اعضای و برادر

اندرون و حال او را جمع کردند و او را در آب افکندند بعد از دقیقه آب موج زده او را بکنار انداخت تا سه دفعه او را

در آب انداختند آب او را بیرون افکند مقاتل که آن صورت را ملاحظه نمود امر کرد که چاه عمیقی کندند و او را در چاه

افکنده پر از خار و خاشاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزیده آن ملعون را از چاه بیرون افکند و تا سه نوبت

چنین کردند زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین بدن پلیدش را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری

جمع کردند و آتشی افروخته او را در آتش افکنده سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای آن دو طفل مظلوم را

بآب انداخت بمجرد رسیدن سرها بآب جسدهای ایشان از آب بیرون آمده هر سری بتن خود چسبید و بعد از آن

هر دو دست در گردن یکدیگر کرده بآب فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن کرده مراجعت نمود و چگونگی را

ابن زیاد

[illegible]

مجلس ششم در رفتن امام حسین باین زیاد نقل کرد عظم الله اجورنا بمصابهم از مکه معظمه بجنت آباد کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة

بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین ونشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة والکرامة

الجمیلة من اولیائه الحسین وصیرنا ممن احسنهم بالاکرام واکرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسین

ونقدسک اللهم یا من دفع مدامعنا بالحزن والبکاء فی عزاء الحسین واستر معادجنا بالمفارقة

عن الاوطان والمسافرة لزیارة کربلاء الحسین ونصلی اللهم علی رسولک المختار الذی طالت

احزانه وکثرت اشجانه للمحنة وابتلاء الحسین وعلی ولیک الکرار وسایر اولیائک من ابناء الحسین

ونبتهل الیک ان تجعلنا ممن تناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبری تحت لواء الحسین و

ان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة ابکت فاطمة البتول

واحزنت قلب المصطفی الرسول صلی الله علیه و آله لاجلها بکت السماء دما واقیم لها فوق الطباق ماتما مصیبة

طالما شاعت بین الانام واشتهرت عند الخاص والعام **نظم** یاقوت آب گشته ز گرمای کربلا • افغان

ز لعل تشنه صحرای کربلا • فریاد از آن زمان که بمیدان کربلا • از ضعف شد خموش رجز خوان کربلا • افغان از آن

زمان که فشاندند نقد جان • پروانهای شمع شبستان کربلا • آه از دمی که بر دگیان از پی وداع • گشتند جمع پیش پریشان

کربلا • آنان که از حیات نکردیده اند سیر • نشنیده اند قصه مهمان کربلا • از زخم تیر خویش زرهی بافت روزگار • بر پیکر مبارز

میدان کربلا • با آن جمال شاهد رحمت ضرور دریغت • گلگونه ز خون شهیدان کربلا • کرد دبراة عفو معصیت کشان رقم • روز جزا ز

دفتر ایوان کربلا • مرغابیان قلزم نکنند قدسیان • بالا گرفته شورش طوفان کربلا • از دود آه ماتمیان کرده آفتاب • هم

گوشه ای به ایوان کربلا • برخویش کرد سرو خرام آن زمان حرام • کز پا فتاده سرو خرامان کربلا • فرحم الله اشیاعا بکت

عیونهم فی هذه المصیبة وقرحت جفونهم فی تلک الرزیة خدا رحمت کند شیعیانی را که دیدهای ایشان در این

مصیبت گریان است و سینهای ایشان در این بلیه بریان است **شعر** اسکبت دمع العین بالعبرات • وتب نفاسی شدة

الی فرات ای شیعه آیا فرو ریختی اشک چشمهای خود را بسبب دلگیریهاکه داری و آیا تب و زخ کشیدی از سختی بیرون آمدن

نفسهای تو و تبکی علی آل النبی محمد • فقد ضاق منک الصدر بالحسرات ای شیعه آیا گریه میکنی بر اهلبیت رسول خدا

وچون گریه نکنی و حال آنکه تنگ شده است سینه تو به سبب حسرتها و غمهای ایشان اذا فاتکم حقا و برك علیهم عیونا
لریب الدهر منکبات لشیوه گریه کن بر ایشان براستی و ترکن چشمها خود را باشک ریزان از برای آنچه از حوادث
دوران بر سر ایشان آمده ولا تنس فی یوم الطفوف مصابهم وداهنه من اعظم النکبات و فراموش مکن
مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقع شده و فراموش مکن واقعه عظیم ایشان را که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود
سقی الله احداثا علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزنات خدا باران رحمت بباراند بر آن قبرها که در وقعت
در زمین کربلا وصل علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النخین فی الفلوات و خدا صلوات فرستد بروح
مقدس حسین که حبیب اوست و کشته بیابان کربلاست قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فهذا ینادی ابن این
حامی و حسین کشته است بیگناه که دلهای ما را بدرد آورده و در دشت کربلا تنها و بیکس مانده بود و ندا میکرد که کجاست
کجاست کسی که یاری کند مرا و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فی ارض غربة قتیل و مظلوم
بغیر تراث و آن مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا
که کشته خواهم شد بظلم و جفا بآنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان من وقد رفعوا راس الحسین علی القنا
وساقوا نساء ذلها حسرات تحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر سر نیزها و بردند زنان اهلبیت را بخواری
وزاری فقل لابن سعد عذب الله روحه ستلقی عذاب النار باللعنات پس بگو بعمر سعد که خدا عذاب
روح او را زیاده کند که زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتها ملائکه و جن و انس ای برادران بدانید که
مصیبتی صعبتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا بظهور نرسیده و مصیبتی است که درد و الم بر همه دلها
نهاده و از آن غلغله و ولوله در بحر و بر فتاده نظم فغان از عالم بالا برآمد • خروش از عرصه غبرا برآمد • غبار از ساحت
آفاق برخواست • بیام قبه خضرا برآمد • ز بس دودهای آتشبار از غم • بجای موج از دریا برآمد • از آن زاری که روح مصطفی
کرد • غریو از مرقد زهرا برآمد • زبهر ماتم آل محمد • ز روح انبیا غوغا برآمد • و این مصیبتیست که جمیع فرق انبیا و اولیا را
از آن اخبار کرده اند همچنانکه مرویست که در وقتی که آدم در طلب حوا در زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا
رسید و چون پای او بان عرصه رسید افواج هموم و غموم روی باو آورد و چون بمقتلگاه امام حسین رسید پایش
بسنگ برآمد و زخم شد و خون از آن جاری شد گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر خداوندا مگر گناه تازه از من
سر زده است که در جمیع زمینها گردیدم اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی بمن نرسیده پروردگار

عالم باو وحی کرد

عالم باو وحی کرد که این زمین محنت و بلاست و این موضع اندوه و غصهاست در اینجا سبط پیغمبر آخر الزمان شهید
خواهد شد و اهلبیت او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اینجا در اندوه و محنت ایشان شریک باشی و خون
تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد شد آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود حق
تعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند و چون حضرت نوح بر کشتی سوار شد
و کشتی او در روی آب بحرکت درآمد چون بزمین کربلا رسید موج بهم رسیده کشتی طوفانی شده و مشرف بر غرق شد
نوح خایف و ترسان شده گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید آنچه در اینجا بمن رسید جبرئیل نازل
شده گفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزندزاده خاتم پیغمبران و فرزند امیر مؤمنان شهید خواهد شد
و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از
غرق شدن نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا میگذشت اسب آنحضرت بسر درآمد
و حضرت از اسب افتاده فرق مبارکش شکست و خون از آن جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت
پروردگارا چه گناهی از من سر زده که مستحق این عقوبت و تادیب شدم جبرئیل نازل شد و گفت یا خلیل گناهی از تو
صادر نشده ولیکن این زمینی است که نور دیده پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا خدا خواست
که تو در این بلیه با او موافقت کنی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود گفت
کشنده او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم بر او لعنت کنند پس حضرت ابراهیم دست برداشت
و او را لعنت کرد و در هر مرتبه که او را لعن میکرد بقدرت حق تعالی اسب آمین میگفت حضرت ابراهیم باسب گفت
تو چرا آمین میگوئی گفت از برای آنکه من بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفاخرت میکنم و بشومی او ترا بزمین زدم و از تو
خجالت کشیدم و شبانان حضرت اسمعیل گوسفندان او را در زمین کربلا میچرانیدند چند روز ایشان را بکنار آب میبرد
ایشان آب نمی آشامیدند شبانان حیران شده کیفیت را بعرض ذبیح الله رسانیدند آنحضرت با حق تعالی مناجات کرد جبرئیل
نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان سؤال کن که بقدرت حق تعالی جواب ترا بگویند چون سؤال کرد
گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله با الهام شد که در این زمین فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان با لب
تشنه شهید خواهد شد و ما شرم داریم که با وجود این در این موضع آب بیاشامیم و میخواهیم در تشنگی با او موافقت
نمائیم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسید چون در آن عرصه شد نعلین

او گسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم گفت خداوندا سبب عروض این حالت چه بود خطاب رسید که یا موسی
این زمین کربلا است که خون فرزند حبیب من درین صحرا ریخته خواهد شد بدست کسیکه ماهیان دریا و وحشیان صحرا
و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان
ابن داود گفت بر بساط خود نشسته بودم و باد مرا بر روی هوا میبرد چون بمحاذی کربلا رسیدم باد سه مرتبه آن
بساط را گردانید و نزدیک شد که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان
باد را عتاب کرد که اضطراب تو از چیست باد بقدرت پروردگار بتکلم آمد و گفت ای سلیمان این زمینی است که سبط
پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی برا و لعنت می کنند و تا شما و لشکر شما
بر او لعنت نکنید نمیتوانید از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و
جنیان و مرغان آمین گفتند پس باد بساط را برداشته از آنجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت
بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند که از آنجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت
ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی و فرزند علی ولی بظلم یزید پلید کشته
خواهد شد و تا لعن نکنی بر قاتلان او نمیگذارم از اینجا بگذرید پس حضرت عیسی ع دست برداشت و بر او لعنت کرد و
همه حواریون آمین گفتند و از آنجا گذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتیکه در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع بغزوه
صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی نیک بر آن زمین نگاه کرد و اشک از دیده های مبارکش بر محاسن
شریفش فرو ریخت و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن شتران است هذا ملقی رحالهم این موضع
انداختن بارهای ایشانست ههنا تراق دماؤهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طوبی لک من تربة تراق
علیها دم الاحباء خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا و در تو خواهد بود خوابگاه
شهیدانی که مانند ایشان نیامده است و بعد ازین هم بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر میشناسی
تو این موضع را اینچنانکه من میشناسم هر آینه نخواهی گذشت از اینجا تا گریان شوی پس چنان گریست که محاسن مبارکش
تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد پس فرمود آه آه مالی و لآل ابی سفیان مالی و لآل الحرب و حزب
الشیطان و اولیاء الکفر و العدوان مرا چه کار است با آل ابی سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا چه کار است
با اولیای کفر و عدوان پس روی بامام حسین کرد و گفت اصبر یا ابا عبدالله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم

صبر کن یا ابا عبدالله

صبر کن یا ابا عبدالله که بپدر تو خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد
و بعد از آن خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس درین ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند
از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق
و سفیدی میدرخشید پس دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها و برگها را آن سر بزمین آورده
و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن موج میزند و حسین در آن دریای خون افتاده دست و پا میزند
و استغاثه میکرد و کسی بفریادش نمیرسید و آن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا
یا آل الرسول فانکم تقتلون علی اید اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه شما کشته خواهید شد بدست
بدترین مردم و هذه الجنة الیک مشتاقة یا ابا عبدالله و حسین آنگاه بهشت بسوی تو مشتاقست پس
ایشان نزد من آمدند و مرا تعزیة فرمودند و گفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی
شاد باش ای علی که دیده تو در روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت یا بن عباس هذه ارض کرب و بلاء
یدفن فیه الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة این زمین موضع کرب و بلاست که دفن میشود
در آن حسین و هفده نفر از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست پس فرمود ای پسر عباس
برخیز و طلب کن در این موضع پشکل آهو را بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید
که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخواست و بعد از اندک تفحص پشکلهای چند
بآن صفت مجتمع یافت و حضرت را اخبار نمود حضرت رفت و آن پشکلها را برداشت و بوئید و گریست و گفت
ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین زمین وارد شده و کیفیت چنانست
که حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد شدند عیسی گلۀ آهوئی را دید که در اینجا میگریستند آنحضرت در نزد
آنها نشست و گریه بسیاری کرد و از گریه او حواریین نیز گریستند اما سبب گریه او را ندانستند و بعد از آنکه سبب را
پرسیدند فرمود هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینیست
که در آن کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون
خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این آهویان با من سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین
ما چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدس آن شهید و تا در این زمین چرا میکنیم از هر آفتی محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی ع